

کتاب بدیع

حضرت بهاء الله

نسخه اصل فارسی



هو الله المستعان

مکتوب، که مُشعر بر بعض روایات غیر مُحَقَّقَه و اخبارات غیر صادقَه بود، به این عبد فانی واصل. از جهت ابواب سرور گشود و از جهت ابواب حزن مفتوح نمود. اما سرور چه که مشعر بر سلامتی بود، و اما حزن نظر به آن که مشاهده شد که بالآخره انفس مشر که تو را از شطر احدیه ممنوع نموده اند و از نفحات حب الهیه محروم داشته اند. نَسَّ اللهُ بَأَنَّ يَنْصَرِفَكَ عَنْهُمْ وَيُقَلِّبَكَ إِلَى وَجْهِهِ الْمُنِيرِ. و چون این عبد ملاحظه نمود که آنچه مرقوم داشته از فطرت ظاهر نشده، بلکه از کلمات کاذبه انفس مشر که بوده، که نزد تو مذکور داشته اند، [2] لذا خالصاً لوجه الله و حباً لَكَ لازم شد که جواب مذکور دارم، که شاید به قوه رب الارباب حجاب اعظم و سُبُحات جلال را به انامل قدرت و انقطاع شق نمائی و به مقری که مقدس از ذکر و اشاره و کلمات و عبارات است صعود نمائی، و سَبَّاحان قلزم کبریائی و طایران هواء عز ربّانی را از طیور ظلمانی تمیز دهی.

اگرچه مشاهده می شود که حجاب اکبر بصرت را از منظر اکبر به کلی محروم نموده، و لکن چون بر حسب ظاهر کلمات نصیحیه ذکر نموده بودی، لذا بر این عبد لازم شد که به آنچه از طمطام یم عنایت الهی و ظهورات تجلی عزّ صمدانی فائز شده ام به همان مقدار تو را اخبار نمایم، که شاید از حرم عزّ تقدیس محروم نگردی و از کعبه قدس تجرید بی نصیب نمائی. اگرچه کلماتی از لسان مبارک استماع شد و از مضمون آن این عبد از اکثری از ناس مأیوس شده، و لکن خالصاً لوجه الله اظهار می شود، که لعلّ به نسیمی از رضوان عزّ تقدیس فائز شوی و به ثمره از اثمار سدره لا شرقیه و لا غربیه مرزوق گردی. و آن کلمات این است که فرمودند: إِنَّ النَّاسَ أَكْثَرُهُمْ يَسْتَرْضِعُونَ الْيَوْمَ مِنْ نَدْيِ الْغَفْلَةِ وَالْجَهْلِ [3] و مَا جَاءَتْهُمْ أَيَّامُ فِطَامِهِمْ، فَكَيْفَ بُلُوغِهِمْ. لَذَا لَا تَوَثَّرُ فِيهِمُ الْكَلِمَةُ، لِأَنَّهُمْ لَا يَفْقَهُونَ وَلَا يَشْعُرُونَ. وَإِنَّكَ فَاشْهَدْ هَؤُلَاءِ الْعَوَامَ كَأَغْنَامٍ يَذْهَبُهُمْ صَبِيٌّ مِنَ الصَّبِيَّانِ كَيْفَ يَشَاءُ. كَذَلِكَ نَزَلَ مِنْ قَبْلُ، وَلَكِنَّ النَّاسَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَ.

و چون در مکتوب مطالب عدیده ذکر شده بود، لذا بر این عبد لازم شد که هر يك از مطالب تو را مرقوم نمایم و بعد جواب مذکور دارد، که لعلّ در این ایام، که ظلمت جمیع ارض را احاطه نموده، بعضی از قاصدین و طالبین به انوار شمس هدایت مہندی شوند و از کوثر حیوان بی نصیب نمانند. و إِنَّهُ لِيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَإِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.



ORIGINAL

این است اول مطلب تو که مرقوم داشته: امید از خداوند متعال چنان است که ملاقات نصیب گرداند، که شاید رفع تعینات ظلمانیّه و حجاب وهمیه گردد، و معلوم شود ساجین در بحر احدیه و طایرین در فضای رفعت از ساکنین در بئر ظلمت و واقفین در بیدای حیرت.

این که خواسته بودی که ملاقات حاصل شود و از آن ملاقات رفع حجاب گردد، هر ملاقاتی علّت کشف حجاب نبوده و نخواهد بود. در اکثری ملاقات بر حجاب بیفزاید، چنانچه نفسی، که منبع غلّ [4] و معدن فساد بوده، آمده و تو حجاب او را خرق نموده، که سهل است بر حجاب تو افزوده. اگر تو قادر بر خرق حجاب بودی البتّه حجاب مانعه از نفس محجوبه را کشف می نمودی. ولکن انشاء الله از فضل الهی امیدواریم که ملاقاتی به روح و ریحان دست دهد و جمیع در انجمن قدس مجتمع شویم و از اشارات لفظیه مقدس شده به عوالم نامتناهی معانی پی بریم. چه که این ایّام کشف و شهود است، نه ایّام تحقیق ظنون و موهوم. از خدا وصل و لقا را طالبیم. وَاِنَّهٗ لَنِعْمَ الْمَوْلٰی وَ نِعْمَ الْمَحِیْب. معلوم است که این کلمات از خودت نبوده از وسوسه انفس بعیده مرقوم داشته.

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

امثال آن نفوس پزمرده محرومه یمین را از شمال تمیز نداده اند، چگونه خود را هادی و منجی فرض گرفته اند؟ نفحات انفس الهیه از فوحات انفس مشر که بسی واضح و معلوم است. نه هر که به صورت انسان از انسان محسوب، و نه هر که به دو کلمه ناطق از اهل بیان مذکور. انفس محدوده از عالم احدیه محروم بوده و خواهند بود، و ابصر مرموده از مشاهده انوار آفتاب معانی بی نصیب.

عجب است از تو که جوهر [5] و هم را نفس یقین دانسته و نفس موهوم را معلوم ذکر نموده. إِنَّهُمْ خُلِقُوا مِنَ الْوَهْمِ وَ بُدُّوا مِنْهُ وَ رَجَعُوا إِلَیْهِ. و الیوم طایران هوای قرب الهی و سبّاحان قلزم رحمت رحمانی چون شمس مشرق و مضیئند. و الله اگر نفوس محتجبه ابصر خود را از رمد نفس و هوی مطهر سازند فی الحین به اشراق نیر آفاق فائز شوند. ولکن چه ذکر نمایم که امر بسیار بر تو مشتبّه شده. و هذا لَمْ یَكُنْ مِنْ عِنْدِكَ بَلْ مِنَ الَّذِی لَمْ یَكُنْ لَهُ ذِکْرٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ كَانَ مُحْرُومًا عَنْ نَفَحَاتِ اَیَّامِ اللَّهِ الْمُهِیْمِ الْقِیُومِ.

قَوْلُكَ: بلی، اگرچه حالت بر حسب ظاهر خوب و در کمال صحت در گذر است، ولی از بس فسرده ام. یکی از محرومی فیض خدمت احباب، و دیگر آن که هر قدر جان می کنیم و کوشش می نمائیم و از شهر به شهر و وادی به وادی می دویم، بلکه نوعی شود خیال آسوده شود، نمی شود و نمی گذارند.

عجب است از تو، و این عبد خادم بسیار متحیر شده از این عبارات که مرقوم داشته که شهر به شهر می دویم که خیال آسوده شود و نمی شود. چه که از این کلمه همچو مفهوم شد که، نَعُوْذُ بِاللّٰهِ، ملتفت نشده که شهر به شهر گشتن سبب آسودگی خیال نبوده و نخواهد شد. کاش تو در همان محلّ توقّف می نمودی [6] و یٰکَ نَفْسٍ خَالِصِیَّ لِلّٰهِ بِرْمِیْ آورده. و البتّه آن نفس به ممکن رحمن حاضر می شد، چه که اگر مقصود از حرکت تو عرفان حق بوده باید به این مدینه بیائی، مُطَهَّرًا عَنْ کُلِّ الْاِشَارَاتِ وَ الدَّلَالَاتِ. و بعد ملاقات نموده خود به بصر خود تمیز دهی و حق را از دوش بشناسی، نه

به قول نفسی، که عند الله مردود بوده، به شأنی محتجب شوی که خود را از جمال مقصود بالمرّة محروم داری. و السّالك لن یبلّغ إلى وطن الأمن والامان إلاّ یکفّ الصّفر عمّا فی الإمكان.

قوله: رفته بود که قدری آسایش حاصل نمائیم و از شرّ فتنه ایمن باشیم، فراغتی حاصل شود، وساوس شیاطین به هوای نفس شرّی برانگیخته، خلل در اعتقادات انداخته، فتنه نوئی برپا نموده. الفتنَةُ نائِمةٌ، لَعَنَ اللهُ مَنْ أَقْطَعَهَا.

تکادُ أَنْ تَنْفَطِرَ السَّمَاءُ مِنْ هَذَا الْقَوْلِ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَنْدَكُ الْجِبَالُ وَ تَنْقَطِعَ الْبِحَارُ عَنِ الْأَمْوَاجِ وَ الْأَشْجَارُ مِنَ الْأُثْمَارِ. فوالله تکاد أَنْ تَعْدَمَ أَرْكَانُ الْوُجُودِ مِنَ الْغَيْبِ وَ الشَّهْودِ. وَ بِمَا خَرَجَ مِنْ فِكَ إصْفَرَتْ وَجْهُ الْمُقَرَّبِينَ. وَ لَوْ يَكُونُ ذُو دَرَايَةٍ لَيُوقِنُ بِأَنَّ وَجْهَ نَقْطَةِ الْأُولَى حِينَئِذٍ إِصْفَرَّ مِنْ لَطَمَاتِ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ. وَ إِذَا يُنَوِّحُ فِي رَفِيقِ الْأَعْلَى وَ يُنَوِّحُ مَعَهُ مَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبِينَ. [7]

هیچ ملاحظه نموده که چه نوشته؟ مقصود از این بیان چه و مقصود که؟ ولكن از سببِ اهل الله نبوده که فوق شأن خود تکلم ننماید. مَنْ لَمْ يَعْرِفْ حَدَّهُ وَ شَأْنَهُ لَمْ يَعْرِفْ رَبَّهُ. باری این عباد، که به ایادی تربیت الهیه تربیت شده اند و در ظلّ سدره ادب ساکنند، دوست نداشته و ندارند که این کلمات را به مثل تو جواب ذکر ننمایند. فَوَضَّنا الْأُمُورَ إِلَى اللَّهِ وَ إِنَّهُ لَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

بشنو ندای عبد ناصح را! فضل اعظم را غضب مدان و صلح اکبر را فتنه مشمر و رحمت کلیه الهیه را قهر مبین. ماء عَذْبُ فُرَاتٍ رَا مِنْ مِلْحِ أُجَاجٍ بَصِيرَ ظَاهِرِهِ تَمِيزُ نَدِهِ، بلکه محتاج به ذائقه بوده و خواهد بود. و ذائقه هم اگر به امراض وارده تغییر نماید، آنهم از ادراك عاجز خواهد بود. از خدا می طلبیم ذائقه قدسیه لطیفه عنایت فرماید که کوثر بیان الهی را از ملح اجاج نفسانی تمیز دهیم. وَ الْأَمْرُ بِيَدِهِ، إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَكِيمٌ وَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

اگر آسایش می خواهی این بیان حق را بشنو که فرموده: از آلایش نفس و هوی پاک شو تا به آسایش لایقنی فائز شوی! این آسایش در ظلّ حق بوده، نه در دوش، چه که جز ظلّش الیوم برهوت عند الله محسوب. إنشاء الله امیدواریم که صدر را [8] از کلمات و اشارات مشرکین ممرّد نموده تا محلّ تجلّی سلطان احدیه شود، و بالمرّة از قیل و قال و جنگ و جدال بیاساید.

مذکور نموده بودی که از شرّ فتنه ایمن باشیم، همچو مفهوم می شود که تو ظهورات حقیه که در عالم شده، از آدم تا خاتم، جمیع را فتنه دانسته، و اعتقاد نموده که تکلم نمودن به کلمه حق فتنه است. ولكن زین فتنه تا آن فتنه فرقی است بسیار، و لا یعقلها إلاّ أولوا الأبصار. فتنه حق فتنه ای است که صد هزار شریعه امن و امان از او جاری است. فوالله اگر ذی شئی یافت شود، از این فتنه نفحات احدیه استشمام نماید.

و دیگر می فرماید قوله جلّ کبریاؤه: (الْم. أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ*). ** اگر آنچه از حق ظاهر می شود آن را فتنه انگاشته صد هزار جان فدای چنین فتنه، که انفس مشرک فرعونیه را از مظاهر احدیه تمیز داده

و تفصیل فرموده. این عبد از خدا می طلبم که بصر حدید به جمیع ناس عنایت فرماید، و نفس زکیّه مرحمت نماید، و اُذُن واعیه مبذول دارد، تا کلمات مشرکه را از کلمات الهیه فرق گذارند.

هرگز راضی نمی شوم که تو چنین کلمات مرقوم نمائی. ذکر شده بود که وسوس شیاطین به هوای نفس شری برانگیخته [9] خلل در اعتقادات انداخته. ای برادر من، نجات قدسیه رب العالمین را وسوس شیاطین ذکر منما! فوالله یبکی کل شیء، والذی أمرک بما ظهر من قلبک یلعنه کل الذرات، ولكن هو لا یتشعر فی نفسه لأن الله ضرب علی قلبه غشاوة النار. یقول ما لا یفقه و تکلم بما لا تکلم به مظاهر النفی کلها، وإذا هو فی خسران عظیم. تکاد الوجود أن یدوب من هذه الکلمة، ولكن ملکیک فی حجاب غلیظ.

و اما خلل در اعتقادات که مذکور داشته، بدان که در اعتقادات احدی از ظهورالله و امره خلل نرسیده، بلکه محکم و ثابت و راسخ تر شده. مگر آن نفوسی که در ظهور قبل کینوناتشان از سبب بوده و بر حسب ظاهر به تصدیق آن ظهور از علین محسوب شده اند. و چون امتحان کبری ظاهر آن نفوس راجع به اصل خود شده، و نفوس قدسیه منیره به وطن اصلیه خود، که اقرار و اعتراف به نفس ظهور است، واصل شده اند. طوبی للواصلین!

آن اعتقاداتی که منوط به عبادت عجل شده اصفیاء الله و احبائه از آن مقدس و منزّه و مبرا. و هر نفسی که، العیاذ بالله، در این ظهور نیر معانی محتجب ماند، عقیده نداشته و نخواهد داشت [10] تا خلل به هم رسد. آیا نشنیده نغمه ورقای الهی را که می فرماید: اگر نفسی به دوام ملک و ملکوت به قیام و قعود و سجود حق را ذاکر شود و عبادت نماید، و در حین ظهور اقل من آن توقف نماید، لیحبط أعماله، و به قدر همان توقف در نار بوده و خواهد بود، تا چه رسد به اعراض و استتجار. نسل الله بأن یعصمنا من وسوس الشیاطین الذین کفروا بالله جهرةً و یحسبون أنهم من العارفين.

لا فورب العالمین، فتنه نو ذکر نموده بودی، امر جدیدی بر پا نشده و ظاهر نگشته. این عباد از اول یومی، که به عرفان الله فائز شده ایم، نظر به این ظهور قدس صمدانی داشته ایم، و مادون این ظهور کلیه الهیه را در ساحتش مفقود می شمردیم. چنانچه بعضی مذکور می داشتند که لأجل مصلحت ایشان اشاره به غیر می فرمایند، و بعد که معلوم شد آنچه ذکر شد حق بود و ما بعده إلا الضلال. عجب است از تو که چنین ذکر نموده. اگر مقصود از فتنه فساد جدید بوده، والله الذی لا إله إلا هو، که همان نفسی، که این کلمات را به تو القا نموده، او بر پا کرده، چنانچه مشهود است چهل سنه با هم جمع بوده اند، و خود تو موقفی به آنچه ذکر شده. و در این سفر [11] که آن مشرک در حزب الله وارد شد عامل شد آنچه را که نمرد و شداد عامل نشده. مع ذلك ندانستیم که سبب چه شده که به اغوای او از بصر و سمع و فؤاد خود گذشته و آنچه او گفته مسلم داشته. نسل الله بأن یوفقک علی أمره و یرزقک عرفان مظهر نفسه و یطهرک عن إشارات المعرضین.

آنچه از حق ظاهر رحمت است از برای موحدین و نعمت است از برای مشرکین. نسئله بأن یرزقک کأساً من ماء الحیوان الذی جری فی قُطب الإمكان، لعل بها تنقطع عما سواه و تستقرب إلى مقرّ الذی لا یری فیهِ إلا أنوار وجه ربک العلی العظیم. و از خدا می طلبیم که از عبادی محسوب نشوی که لازال بر حق امثال این اعتراضات را نموده اند. چنانچه به حسین بن علی - روح ما سواه فداه - مشرکین اعتراضاً علیه نوشتند که تو سبب تفریق اجتماع امت شده و در دین جدّت

فته نموده و بعضی بدعت ها گذاشته. و همین کلمات مفصل در کتب ثبت است ملاحظه نمائید، دیگر احتیاج به ذکر این بنده نیست.

از ذکر فقره آخر تکادُ أَنْ تَعْدَمَ أَرْكَانُ كُلِّ شَيْءٍ، وَلَكِنْ صَبَرْنَا وَنَصَبُ بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ وَرَجَعْنَا الْحُكْمَ إِلَى [12] اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْمُهَيِّمِ الْقَيُّومِ. فتنه که تصور نموده لم یزل شأن حق نبوده، و این ظهور مخصوص ائتلاف و اتحاد و اتفاق اهل ارض ظاهر شده، که شاید جمیع امم مختلفه بر شریعه واحده جمع شوند و کل به تسبیح و تهلیل پروردگار ناطق گردند. معلوم شد که مُصلِح و مُفسد را فرق نگذاشته، انشاء الله امیدواریم از فضل الهی که اگر به مظاهر علیین عارف نشده، اقلاً مظاهر شیاطین و مطالع سجن و مفسدین را بشناسی.

لم یزل حقّ ناس را به اتحاد و اتفاق خوانده. در کلمات منزله ملاحظه نما، تا بر تو معلوم شود! هذه الكلمة ما كان من عندك، لأننا ظننا بأنك ما ارتكبت هذا الذنب من عند نفسك، بل بما ألهمك الذي كان كأحد منّا، فلما ارتكبت ما ارتكبت أطرده الله عن ساحة عزّه، لذا قام على الإعراض. قد اتخذ لنفسه (عجلاً جسداً له خوار) و يدعوا الناس إليه إعتراضاً على مظهر نفس الله وإثبات الرياسة لنفسه ولّه. كذلك كان الأمر إن أنت من العارفين.

و این کلمات، که کبد اصفیاء از آن محترق شده، از معانی و روح عاری و خالی بوده و خواهد بود. ولكن در غمد آن کلمات عوض معانی اسیاف شاحده [13] مستور و سرّاً در کلّ حین به جسد امر وارد. ای کاش صاحب بصر و درایتی یافت می شد تا ادراک نماید چه ظلمی الیوم ظاهر شده، و ظالمین تا به چه شأن بر ضرّ امر الهی ایستاده اند. ولكن نسئل الله بأن یزول من غمام أمره ما یلحقهم بمقرهم فی أسفل السّافین.

و دیگر نوشته بودی قولك: از این جهت خیال آن که جوابی نویسم نداشتم. می خواستم دم فرو بسته از این مقوله سخن نگویم، حالت قیل و قال نمانده. این دو روزه عمر لایق و قابل آن نیست که همه به قیل و قال و جنگ و شرّ و تأویلات زورکی به جهت خواهش نفس گذرد.

کاش جواب نمی نوشتی، و اگر هم می نوشتی از خود مرقوم می داشتی، نه کلمات مجعوله انفس مشرکه را. البته از چنین اذکار که نموده دم فرو بستن صدهزار هزار مرتبه ارجح بوده. کلام خوب است در ذکر و اثبات امر الله، نه در مجادله و محاربه با او. چنانچه در وصایای الهی مذکور: لسان از برای ذکر رحمن خلق شده، زینهار او را به کلمات مظاهر شیطان میالائید. لسان مشرق انوار صدق است، او را مطلع کلمات کذب نممائید! لسان مخزن بیان و ثنای من است، او را به ذکر این و آن مشغول مسازید، چه که او را در مقام [14] خود آیه لا ینفد قرار فرموده ام. چنانچه آنچه نطق نماید قادر است مادام که وجود باقی نطق از او مقطوع نشود، مگر مرضی حائل شود مابین او و ثناء ربّ او. و از او عارف بصیر ادراک می نماید که علم الهی انتها نداشته و نخواهد داشت. ثنای بیان عالمین در او مستور، ولكن بر جثّه او نیافزوده. و انهار معانی از او جاری و از او ذره کم نگشته. باری در این مقام اذکار بسیار است و این عبد به این مختصر اکتفا نموده، که شاید لسان ظاهر و باطن را از مرض نفس و هوی مطهر داری و به ثناء الله ناطق نمائی. چه که الیوم ناطق آن است که به ثناء حق قیام نماید، و الا ناعق بوده و خواهد بود.

نوشته بودی حالت قیل و قال نمانده. کسی به جنگ و جدال برنخواسته. عجب است که خود عاملید آنچه را از او شکایت می نمائید. قیل و قال عالم در این کلمات، که ارسال داشته، مستور و مکنون. گویا در این مکتوب تو ترك نشده ذره از اقوال منکرین و مشرکین. کتاب هر نفسی در دستش داده شده، ولكن نظر به عدم التفات مشعر نشده و دیار به دیار می فرستند. بسیار این عبد تحیر دارد که چگونه تو این کلمات ثقلیه را حمل نموده. کاش به مبدئش راجع [15] می نمودند. خوب یا بد لایق ملقی بوده و خواهد بود. از فضل اعظم الهی می طلبیم که تو را از آن دلالات و همیه مقدس فرماید.

نوشته بودی: این دو روزه عمر لایق و قابل آن نیست که همه به قیل و قال و جنگ و شرّ و تأویلات زورکی به جهت خواهش نفس گذرد. عجب است که اثبات انقطاع به لسان و ادّعا شده. چنانچه نفسی که به جمیع نواهی که تصوّر شود عامل بوده، چنانچه حال در هر ارضی يك علامتی از آن شجره اعراض باقی است، مع ذلك او را منقطع دانسته. و از آن گذشته نفسی، که به کلّ فواحش ظاهر و نار حرصش به شدتی مشتعل که از اینجا به اسلامبول به جهت لقمه نان دویده، این به فعل از او ظاهر شده، ولكن بعضی از متوهمین را که ملاقات نماید يك "آه" طولانی و يك تحريك رأس و دو کلمه اظهار تبری از دنیا، رأس المنقطعین محسوب.

آلت حرب و حفظ مشرکین ذکر موت و انقطاع از دنیا است. و به تو هم خوب تلقین نموده اند، به شأنی که در صدرت نقش بسته. ولكن منقطعین را نفحات دیگر و عرف دیگر است. حَنْظَل اگر دعوی شِکری نماید اهل ذائقه نپذیرند. هر قولی را فعل لازم. لازال نفوسی که بر حقّ اعتراض نموده اند [16] به امثال این کلمات ناطق بوده اند. چنانچه نفس مقدّسی که در بلایائی بوده، که والله الذی لا إله إلاّ هو، که اگر این عباد گمان می نمودند که محفوظ ماند، شما نسبت به دنیا داده اید. و نفسی، که مادام عمر به کمال عیش و راحت مشغول بوده، او را منقطع نامیده اید. فویلٌ للذین یتکلمون بأهواء أنفسهم ولا یعرفون.

و دیگر ندانستم مقصود از تأویلات چه چیز است که ذکر نموده. مُتَوَلّ آنانند که ندیده می گویند و نرسیده حکم می نمایند. بفضل الله آنچه ذکر نموده ایم از محکّات الهیه بوده است و از مسلمات مطالب شما و ملاء بیانیه. به شأنی که نازل نشده بیان، مگر آن که جمیع را امر فرموده منصوباً من غیر تأویل، که اگر نفسی به آیات الهی ظاهر شود احدی معترض او نشود. و به شأنی مبالغه فرموده اند در این فقره که ایمان و ایقان کلّ را منوط به اقرار نفس ظهور نموده اند. و تو این کلمه محکمه الهیه را متشابه و تأویل زورکی نامیده. اگر این مطلب از بیان برداشته شود، دیگر به چه برهان اثبات ایمان مدّعیان می شود؟ فَبَسْ مَا ظَنُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ.

باری چه زود تحریف نمودند کلمات الهی را. بعضی از هیاکل جَعَلِيّه جَعَلِيّه سبب شده اند که روایح رحمن را از اهل امکان منقطع نموده اند. فرق این است که این عباد دیده می گویند و شما به وهم. إنشاء الله امیدواریم [17] که هوی را از خدا تمیز دهی. اگر منصف باشی خود شهادت می دهی که همیشه آنچه واقع شده بر خلاف مشتهیات نفسانیه بوده. چه که نفس امّاره از راحت و آسایش خود نگذاشته و نخواهد گذاشت. نفسی به جمیع آیات الهیه ظاهر و لازال در دست اعدا مبتلا. و ناطق است به آنچه در کلّ الواح مذکور، مع ذلك ما ظَهَرَ مِنْ عِنْدِهِ را به نفس و هوی تعبیر نموده. صد هزار جان مقربین فدای این هوی که به هبوش نفحات مسکيه از رضوان احدیه ساطع، و از حرکت آن انفس

ساکنه شوقاً للقاء الله مهتزّ و متحرّک، و از سکونش افتده مضطربه ساکن و مطمئن، و از حرارتش ناراهی در سدره های وجود انسانی مشتعل و بندهاء إنّ لا إله إلاّ هو ناطق.

امیدواریم که شئون الهیه و ظهورات ربوبیه را هوای نفسیه ندانی و به شطر انصاف ناظر گردی.

و دیگر نوشته بودی که: بر شما مشتبه شده، دلم از این می سوزد که سالیان سال در میان کهنه عرفا بوده، به قول عوام با ارانده قوم به سر برده، باز امر مشتبه شود.

آنقدر بدانید که در مقام یقین شبهه راه ندارد. و اگر بگوئید عرفان ظهور بدیع بر این عبد مشتبه شده، فاحضّر لتشهد. و اگر بگوئید که در آیات منزله این اشتباه واقع فاحضّر لتسمع و تری. و اگر بگوئید در عمل واقع [18] کلّ ذی عملٍ عملُهُ منوطٌ بامرِهِ و معلقٌ بإذْنِهِ. مقام حقّ الیقین مقدّس از ظنون و اوهام علمین و مغلّین. معلوم است که این کلمات از تو نبوده، چه که به این مقدار گمان نمی رود که متابعت ظنون و اوهام نمائی.

و جمیع این امور که واقع شده از قبل در الواح منزله مذکور. و از آن گذشته در سنه اول ورود این ارض، جمال ابی در قرب مرادیّه در بیتی ساکن و این عباد هم در بیتی دیگر. روزی طرف عصر از حرم بیرون تشریف آوردند و جمیع عباد مهاجرین در خدمتشان قائم، از جمله این عبد و حاجی میرزا احمد و سید محمد و سائرین. فرمودند: "الیوم امر غریبی مشاهده شده." این عباد منتظر که چه واقع شده، مقدار عشره دقائق او ازیّد سکوت فرمودند، و بعد به این عباد توجه نموده فرمودند که: "الیوم حین فجر طیری بر غصنی از اغصان شجره بیت جالس و به این کلمه ناطق: محمد آمد و بلا آمد. و کرّرت الطیر هذه الکلمه ثلاثه مرّات."

هیچ يك از این عباد گمان محمد موجود را نمی نمود. خود سید محمد همچنین امری درباره خود محال می دانست و این عباد به تأویلات مشغول شدیم. و از جمله چند نفوس در اطراف بودند که به این اسم موسوم، بالاخره موقن شدیم که یکی از آنها باید در این ارض بیاید و فساد از او ظاهر شود. [19] و بعد از انقضاء دو سنه کامله ظاهر شد آنچه ظاهر شد. در آن حین معلوم شد که مقصود از محمد مذکور که بوده. والله، والله، افعال و اعمالش قابل ذکر نه، و به حقّ خودشان، که اگر کلمه به غیر آنچه واقع شده ذکر نموده ام، آنچه واقع شده بعینه همین است که ذکر شد.

و همچو ندانند که ذکر این فقره به جهت اظهار معجزات بوده، لا فوربّ العالمین! چه که موقنیم به این که کسانی که در صدرشان غلّ حقّ بوده به هیچ حجت و برهانی موقن نشده و نخواهند شد. چنانچه اخبار داده شده (وإنّ یروا کلّ آیه لَن یؤمنوا بها). ولكن مقصود آن که احوال او معلوم بوده فی لوح ما غادرَ فیهِ ذرّةٌ منْ أعمالِ الخلائق جمیعاً.

این عبارت تو بسیار تحیر افزود، چه که نفسی، که مردود این طایفه بوده و قابل سخن گفتن نبوده و نیست، بر تو چنان امر را مشتبه نموده که حال در تیه شبهات سالکی و در بادیه های ظنونات سایر. چه که نیکو است که این پرهای عاریتی را بیافکنی و به پرهای معنوی در هواهای عرّ قدس صمدانی پرواز کنی و به فضاهاى خوش روحانی درآئی. و تو، که سال ها خود را از رنود می شمردی، آخر یک هوب قواصف ظنونیه و وهمیه چنان ربوده و حرکت داده که وصف آن ممکن نه. دیگر حقّ عالم است که به کجا مقرّ دهد. علیه عند ربّی [20] و ما أنا إلاّ عبدٌ منیب.

امیدواریم که از حبال وهمیه ظنونیه به حبل محکمه شدیده متمسک شوی و از بیت ظن و گمان به مدینه طیبه تمکین و یقین و اطمینان وارد گردی. قسم به حقّ که بسیار دلم بر شما سوخت و می سوزد، که بعد از زحمت های لا یُحصی به گیر قول بیابان وهم و هوی افتاده اید. نَسَلُ اللَّهِ أَنْ يُخْلَصَكَ وَ يُثْرِكَ مَا يُطَهِّرُكَ بِهِ عَمَّا سَمِعْتَ وَ يَجْعَلَكَ مَقْدَسًا عَنْ دُونِهِ وَ يَسْتَقَرَّكَ فِي ظِلِّ عَنَائِيهِ، وَ أَنَّهُ هُوَ أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

و دیگر نوشته بودی که: دلم می سوزد که به جهت بُعد زمان از بعثت پیغمبر امثال ماها به ادیان تأویلی متمسک بوده چندی را خیال خوش کرده، خون جگر می خوردیم به خیال آن که از دین تأویلی زورکی فارغ شده. حال به فرمایش شما به قول مردم "اول پپاله و درد"، باید باز داخل به دین تأویلی شد. هنوز محکمت بیان رواج نگرفته و ظاهر نشده، به دُم متشابهاًت باید چسبیده.

آنقدر معلوم بوده که مُثَوِّلین به هوای نفس و اهل ظنون و اوهام لازال بر مقرّ خود ساکن و مستریح. اگر صد هزار تصریح نازل شود ابداً به رشی از آن فائز نگردند، چنانچه مشاهده می شود بحر تصریح مواج و کلّ در بر که وهم و تأویل مجتمع. ولكن از برای تأویل مراتب ما لانهایه بوده. يك تأویل به رضای [21] حقّ بوده، و يك تأویل اعتراضاً علی الحقّ. از برای کلمات الهیه تأویلات لا نهایه، ولكن احدی به آن مطلع نه إلاّ الله. و الیوم به نصّ نقطه بیان - روح ما سواه فداء - حرام است بر مستظللین شجره بیان که حرفی از کلمات الله را تأویل نمایند و یا تفسیر کنند. چه که احدی مطلع نه مگر نفس ظهور. این تأویل که شأن خلق نبوده.

و اما آن تأویلی که تو ذکر نموده تأویلات انفس مشرکه بوده که لازال مردود بوده و خواهد بود. چنانچه الیوم تصریح را گذاشته اند و از نفس ظهور محتجب و به ظنون و اوهام در تفسیر و تأویل کلمات قبلش مشغولند. فویل لَهُمْ وَ بِمَا هُمْ یَعْمَلُونَ. مقصود از جمیع تأویلات و تفاسیر و معانی کلمات و آیات آن بوده که معرفت حقّ حاصل شود. و بعد از آن که از نفس حقّ محتجب شده اند کلّ به مقام خود راجع، و آن نفوس به اسفل السّافلین مستقرّ.

و این که نوشته بودی که خون جگر می خوریم و به خیال این که آسوده شده از دین تأویلی زورکی فارغ شده، نه والله! خون جگر نخورده، چه که اگر خون جگر خورده بودی البتّه به مقرّ اطهر وارد می شدی و منظر اکبر را از مطلع بقر تمیز می دادی. اگر چه چنان معلوم و مستفاد می شود که بعضی از شیاطین انسیّه اراده نموده اند که ما بین تو و این پست ترین بریه فساد [22] نمایند. ولكن حقّ شاهد و گواه است که این عبد از کلمات تو اگر مخصوص به این عبد بود ولو هر چه بود نمی رنجیدم. ولكن إحترقْتُ أَكْبَادُ الْعَالَمِينَ مِنْ إشاراتِ كَلِمَاتِكَ وَ تصریحاتِ أَلْفَاظِكَ لِأَنَّ كَلِمَاتَكَ تَرْجِعُ بِظُنُونِكُمْ إِلَى مَقَرِّ الذِّی، فوالله الذی لا إله إلاّ هو، لو یطیرن هؤلاء الذین إلتخذتهم لنفسك محبواً من دون الله بدوام الله، لَنْ یَبْلُغَنَّ إِلَى هَوَاءِ الذِّی فیه تَهَبُّ نَسَائِمُ إسمٍ مِنْ أَسْمَائِهِ الَّتِی خُلِقَتْ بِقَوْلِهِ، فَکیف نفسه المقتدر العلیّ الحکیم. ولكن الله قد جعل ذیلَهُ مَقْدَسًا عَنْ بُجَاحِ هَؤُلَاءِ وَ قُبَاعِهِمْ وَ عَنْ مَسِّ أیدی هَؤُلَاءِ المشرکین.

بشنو ذکر این عبد را و احتراز کن از آن نفوس! فوالله، بهم یتَغیّرُ هَوَاءُ کُلِّ مَدِینَةٍ وَ إِنْهُمْ یَدْعُونَ الْإِیمَانَ بِعَلَى مِنْ قَبْلِ بِمَا نُزِّلَتْ عَلَیْهِ آیَاتُ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْکَرِیمِ. فَلَمَّا نُزِّلَتْ مَرَّةً أُخْرَى کَفَرُوا بِهَا. أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْکَاذِبِینَ وَ الظَّالِمِینَ. از روایح کلمات تو جز اعراض و اعتراض چیزی استشمام نشده و نمی شود. لذا بسیار بر این عبد صعب است تحریر در این مقام، و إلاّ فی

الحقیقه اگر نفسی یافت شود و از اشارات مشرکین شبهه نماید البتّه محبوب است شبهات خود را مذکور دارد. و این عباد در این ارض شغلی نداریم و منتظریم اگر بر نفسی شبهه وارد شود جواب آن را علی قدر شأننا و استطاعتنا و شأنه [23] مذکور داریم، که شاید به عنایت الهی قلبش از شبهات افکیّه و ظنونات وهمیه مقدّس شود. و از تو همین قدر متوقّعیم که به بصر مقدّس در آنچه ذکر می شود ملاحظه نمائی.

از کلمات حضرت ابی است - روح ما سواه فداه - که می فرمایند*: مَنْ لَمْ يُطَهِّرْ قَلْبَهُ وَفَوَّادَهُ وَبَصَرَهُ وَأُذُنَهُ عَمَّا عِنْدَهُ لَمْ يَقْدِرْ أَنْ يَعْرِفَ مَا نُزِّلَ بِالْحَقِّ فِي الْأَوَاحِ عَزَّ مَبِينٌ*. لذا از خدا آمیلم که نسیمی از نسائم خوش رضوان بر اهل امکان بفرستد تا جمیع را از غبار عصیان پاک و مقدّس نموده به شطر قدس رحمن متوجّه سازد، و إِنَّهُ لَمِنْ دَعَاهِ قَرِيبٌ مُجِيبٌ.

ای برادر من، این طیور هوای حبّ مظهر تفرید از خرمن های قدس توحید دانه برداشته و از نعمات قدس معنوی استماع نموده اند، مشکل به دام اهل دنیا درآیند و یا از وساوس کلمات معرضین و مشرکین از ربّ العالمین ممنوع شوند و محروم گردند. قاصدین این مطلب را جز حسرت نیفزاید و جز زحمت و کسالت نصیب نداشته و نخواهند داشت. چه که به فضل الله در ریاض مکاشفه سلیریم و در انجمن مشاهده حاضر. از وهم و تقلید گذشته ایم و در مقرّ شهود و مشاهده آرامیده ایم. به دنیا و اهل آن کاری نداشته و نداریم، چنانچه فعل ما بر دین ما گواه است. از برای شهریه و لقمه نان [24] به درها ندویده ایم، و زن به سرایه نفرستاده ایم، و به حقّ اقترا نبسته ایم. فوالله الذی لا إله إلا هو که اگر به همان کذبهای، که در آن ارض به شما گفته و مفتریاتی که به حقّ نسبت داده، مطلع شوی البتّه سر به صحرا گذاری و از کلّ من علی الأرض منقطع شوی، لو تکنون من المنصفین.

و دیگر نوشته: اوّل پیاله و دُرد. این کلمه را ذکر نموده، ولكن ندانسته در چه محلّ باید ذکر نمود. نقطه بیان - روح ما سواه فداه - در جمیع بیان تصریحاً می فرمایند: به آنچه خلق شده ما بین سموات و ارض، چه از کتب منزله و چه از صحف قیمه و چه از آیات بدیعه و چه مظاهر تکوینیّه و چه مظاهر تشریعیّه، از نفس ظهور محتجب ننمایند. و مع آن که اخذ عهد ولایت این ظهور امنع اقدس را از کلّ فرموده، بقوله - عزّ ذکره -: سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ! فاشهد علیّ بأنّی بذلك الكتاب قد أخذت عهد ولایة من تُظهِرَنه عن کلّ شیء قبل عهد ولایتی، و کفی بک و بمن آمن بآیاتک علیّ شهداء. و إنّک أنت حسبی، علیک توکلت. و إنّک کنت علی کلّ شیء حسیباً، کلّ از جمالش معرض و به قاتلش متمسّک.

فوالله الذی لا إله إلا هو که مشهود بود که بر این جمال مبارک چه وارد می آورند. ملاحظه کن که در همین فقره نقطه بیان - روح ما سواه فداه - چه مقدار از نوحه و ندبه و حنین [25] مستور است. حقّ و جمیع عباد را در اخذ عهد این ظهور مبارک شاهد و گواه گرفته، که شاید اهل بیان در ظهور نفس رحمن طغیان ننمایند و عَمَّا نُزِّلَ فی البیان حیا کنند. مع ذلك وارد شده آنچه مشاهده می شود. و هنوز ایّامی نگذشته و در آذان کلّ کلمات منزل بیان بوده و هنوز اثر دم مطهر آن شهید مظلوم بر ارض باقی، که به نفس او و کینونت او و روح او وارد آورده اند آنچه را که هیچ ملتی وارد نیاورده. اینجا است مقام آن که بگوئی اوّل پیاله و دُرد.

حال ملاحظه نمائید که چه مقدار کلمات را مغایر و مخالف و غیر موقع ذکر می نمائید. نفسی را که می فرماید اخذ ولایت او را قبل از اخذ عهد ولایت خود نموده ام، مع ذلك معرضین باینه نفوس مقبله به این نفس رحمانیه را اهل تأویل شمرده اند. نَشْكُو بَنَّا وَحُزْنًا إِلَى اللَّهِ فِيمَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ الَّذِينَ خَلَقُوا بِقَوْلِهِ "كُنْ" فَيَكُونُ.

و دیگر مذکور نموده بودی که: هنوز محکمات بیان رواج نگرفته و ظاهر نشده، به دُم متشابهات باید چسبیده. هیچ ذی عقل و درایتی چنین کلمه از لسانش جاری نمی شود. متحیرم چگونه راضی شده کلمات مشرکین را به اسم خود ذکر نموده. شأن اهل حق نبوده که از مقام ادب تجاوز نمایند. لذا این [26] عباد جواب بعضی از فقرات مذکوره ات را به خدا وامی گذاریم. چه که مظلومیت محبوب حق بوده.

و اما در محکم و متشابه که ذکر نموده، از این بیان همچو مستفاد می شود که فرق میانه محکم و متشابه درست در نظرت نبوده. و الاً موقن می شدی به آن که محکمات ما نُزِّلَ فی البیان بآتمها و اَکملها ظاهر شده. لذا مجملی در این مقام ذکر می شود.

بدان که از محکم و متشابه ما بین هر حزبی ذکر می مذکور و تفصیلی موجود، چنانچه در کتب ثبت است و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد. ولكن عند الحق آیات محکمات آن است که مقصود الهی از نفس آیه مستفاد شود و در اثبات آن محتاج به برهان و ذکر دیگر نباشد. حال انصاف دهید، در حقیقت اولیه آن آیه کدام است؟ نزد هر ذی بصری مبرهن و واضح است که آن آیه اعظم، که در اثبات خود محتاج به دوش نبوده و نخواهد بود، در حقیقت اولیه نفس ظهور بوده. چه که مادونش هر چه باشد و هر که باشد محتاج به امرش، و لا ینکر ذلك إلا کل جاهلٍ مردود.

و اگر بگوئید آیات محکمات اوامر الهیه است که در الواح نازل، لا شک فی ذلك، إنا کلّ بها موقنون و مؤمنون و من فضله آملون. و این محکمات بنسبتها إلى حکم الحاکمین [27] محکم بوده. چنانچه مشهود است که اگر نفسی به جمیع آیات محکمات عارف شود و در تصدیق آن آیه اعظم اقلّ من آن توقف نماید، کلّ اعمال او او را ثمری نبخشد و هباء بوده و خواهد بود. و آن نفسی که آیات او محکمات بوده و خواهد بود می فرماید: جمیع بیان ورقی است از اوراق جنت نزد آن سازج وجود. و در مقام دیگر می فرماید: ما نُزِّلَ فی البیان منوطٌ بأمره و معلقٌ بإذنه و مشیتته. و در مقام دیگر می فرماید مخاطباً لملاء البیان که مباد به بیان و ما نُزِّلَ فیه از ظهور موعود محروم شوید. و امثال این بیانات محکمات زیاده از حدّ احصا نازل، و مع ذلك نفسی را که جمیع محکمات به اراده اش ظاهر و جمیع انهار معارف و بیان از اصبعی از اصابع مشیتش جاری، از او معرض و به گمان خود محکمات فهمیده و ادراک نموده اند.

حال چشم انصاف بگشا و اهل التباس و مظاهر خناس را بشناس! یعنی نفوسی که امثال آن کلمات را بر تو القا نموده اند. بلی، لا زال نفوسی خود را به اسم حقّ نامیده و ضعفای بیچاره را در تیه ظنون و اوهام مبتلا نموده و خود به ریاست مشغول شده اند. لیس هذا أول سهم ورد علينا و لا أول رج ورد علی محبوب العالمین.

و اگر بگوئی محکمات اوصاف منزله [28] در بیان است که مخصوص بعضی نفوس نازل شده، اولاً آن اوصاف را تو عارف نبوده که مقصود کی است. و ثانی فونفسه الحق، که کلّ اشیاء را به منتهی وصف و وصف فرموده اند، به شأنی

که جمیع اسماء و صفات را به کلّ شیء راجع نموده اند. و این مقام (ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ) بوده. ما سواش خلق او و کلّ در اوصاف شریک، چه که در منظر اکبر کلّ در صقع واحد بوده و خواهند بود.

و این که درباره بعضی آیات الهیه بر حسب ظاهر نازل، مقصود تشویق آن نفوس بوده. و از آن گذشته جمیع به آیه تجلّی حقّ راجع. مادامی که آن آیه تجلّی در هر شیء موجود، به کلّ اسماء و صفات موصوف و مذکور، و بعد از اخذ آن معدوم بوده. تَفَكَّرْ فِي ذَلِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْعَارِفِينَ.

و سلّمنا که بعضی اوصاف مخصوص نفسی که ذکر نموده نازل، آیا نشنیده که می فرماید به حروفات بیان از نفس ظهور در حین ظهور محتجب مشوید؟ و حروفات بیان اول نفوسی هستند که به کلّ اوصاف موصوف گشته اند و به کلّ اسماء موسوم. و همین قول سلطان قدم دلیل است واضح بر احتجاب بعضی از حروفات. چنانچه مشاهده می شود که نفسی خود را از حروف و مرایا محسوب می دارد، از ذیل تقدیس منقطع و به حبل نفس و هوی متمسک.

و همچنین می فرماید که در ظهور نیر اعظم در کرّه آخری [29] طوریون معدوم و لا شیء می شوند. قدری تأمل نمائید که شاید به علوّ امر اطلاع یابید! بعد از این که عظمت امر به شأنی است که می فرماید طوریون میت و لا شیء می شوند، حروفات و مرایا در آن مقرّر ذکر نداشته و ندارند إلّا بعد حُیْن. و همچنین در مقام دیگر می فرماید قوله - جلّ و عزّ -: حِلٌّ لِمَنْ يَظْهَرُ أَنْ يَرَدَّ مَنْ لَمْ يَكُنْ فَوْقَ الْأَرْضِ أَعْلَى مِنْهُ إِذْ ذَلِكَ خَلْقٌ فِي قَبْضَتِهِ.

این بیانات موجد اسماء و صفات، و آن کلمات انفس محتجبه مغلّه. تَاللهُ إِذَا قَدْ أَشْرَقَتْ شَمْسُ مُحْكَمَاتٍ وَ آيَاتٍ وَاضِحَاتٍ وَ دِلَالَاتٍ مُتَقَنَاتٍ وَ كَلِمَاتٍ تَامَّاتٍ. و مع ذلك می نویسید میرزا یحیی نمی شود مردود شود. مع آن که منتهی شأن او این بوده که بین یدی جمال ابهی حاضر می شد و کلمات الهی بر او القا می گشت. فوالله مع افعال او احدی متعرض او نشده. خود خود را مردود نمود به اعراض از حقّ الذی خَلَقَ بِقَوْلِهِ. كَذَلِكَ فَضَّلَ لَكَ الْأَمْرُ لِتَكُونَ مِنَ الْعَالَمِينَ.

حال تفکّر نمائید که محکّات آیات الهی کدام بوده و متشابهات کدام، و تعرف الذین أَخَذُوا الْمُتَشَابِهَاتِ وَ تَرَكُوا الْمُحْكَمَاتِ عَنْ وَرَائِهِمْ وَ كَانُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. در این مقام محبوب است که از آیات محکّات که از اسماء مشیت ابهی [30] - جَلَّتْ عَظَمَتُهُ - نازل شده ذکر نمایم. فوالله يَكْفِي الْخَلَائِقَ أَجْمَعِينَ. تا هر صاحب ایمانی که ذره از حبّ الهی در قلب او باشد به آن تمسک جسته، خود را از ظنون اهل ارض و مؤتفکات مظاهر شیطان نجات دهد، و دیگر در ایمان خود ثابت ماند و تنزل مشاهده نکند. و این بعض آیات منزله است که در لوح یکی از احبّا لِأَحَدٍ مِنَ الْأَشْقِيَاءِ نازل شده قوله عزّ بهائّه: وَإِنْ رَأَيْتَ إِسْمَ الْهَاءِ ذِكْرَهُ بِآيَاتِ رَبِّكَ لَعَلَّ يَكُونَ مِنَ الْمُقْبِلِينَ إِلَى شَطْرِ الَّذِي مِنْ أَقْبَلٍ إِلَيْهِ فَقَدْ نَجَى وَمَنْ أَعْرَضَ فَقَدْ هَلَكَ. كَذَلِكَ نَطَقَ الرُّوحُ حِينَئِذٍ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَيْنِ. قُلْ: أَنْ يَا عَبْدُ، إِسْمَعْ قَوْلِي! تَاللهِ الْحَقُّ، لَنْ تَجِدَ لِنَفْسِكَ نَاصِحًا أَنْصَحَ مِنِّي. لَا تَوَقَّفْ عَلَى الصَّرَاطِ، ثُمَّ مَرَّ عَنْهُ كَمَرِّ السَّحَابِ! كَذَلِكَ أَمْرُنَاكَ مِنْ قَبْلِ وَ نَأْمُرُكَ حِينَئِذٍ. وَإِنْ لَنْ تَقْبَلَ مِنِّي فَسَوْفَ نَأْمُرُكَ بِذَلِكَ مِنْ بَعْدِ وَ مِنْ بَعْدٍ بَعْدَ إِلَى أَنْ تَمُرَّ عَنْهُ بِسُلْطَانِي الْغَالِبِ الْمُقْتَدِرِ الْحَكِيمِ.

شَقَّ حِجَابِ الْأَوْهَامِ بِذِكْرِي، ثُمَّ إِسْمِي وَدَعَا كُلَّ مَا يَمْنَعُكَ عَنْ وِرَائِكَ! ثُمَّ أَظْهَرَ بَغْتَةً بِظُهُورِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الصَّابِرِينَ! إِيَّاكَ أَنْ تَمْنَعَكَ الرِّيَّاسَةَ عَنْ ذِكْرِ رَبِّكَ. تَاللَّهِ الْحَقُّ، لَوْ يَسْجُدُكَ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ تَكُنْ فِي ظِلِّي لَا يَنْفَعُكَ، وَبِذَلِكَ يَشْهَدُ رُوحُكَ لَوْ تَكُونُ مِنَ السَّامِعِينَ. أُتَحَبُّ بِأَنْ تَكُونَ مِنَ الَّذِينَ مَنَعْتَهُمْ**[31]** الرِّيَّاسَةَ فِي أَيَّامِ الَّتِي شَقَّتَ فِيهَا سَمَاءَ الْأَمْرِ وَأَتَى عَلَى ظِلِّ الْقُدُسِ شَمْسُ جَمَالِ رَبِّكَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، وَاشْتَغَلُوا بِرِيَاسَاتِهِمْ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ خَالِقِهِمْ وَمُبْدِعِهِمْ إِلَى أَنْ أَفْتُوا عَلَى قَتْلِهِ بَعْدَ الَّذِي جَاءَهُمْ بِحُجَّةٍ مِنْ لَدَى اللَّهِ وَبِرَهَانٍ عَظِيمٍ؟

تَاللَّهِ، يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ، مَا كَانَ مَقْصُودِي إِلَّا تَطْهِيرَكَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَنْبَغِي لَكَ. وَكَلَّمَا أَصَمْتُ فِي ذِكْرِكَ، لِسَانُ اللَّهِ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِي وَيَأْمُرُنِي بِالتَّبْلِيغِ عَلَيْكَ، وَمَا عَلَيَّ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ. ذَكَرْتُ فِي نَفْسِكَ أَقْلًا مِنْ أَنْ! هَلْ سَمِعْتَ ظُهُورًا أَعْظَمَ مِنْ هَذَا أَوْ مِنْ آيَاتٍ أَكْبَرَ عَمَّا نَزَلَتْ بِالْحَقِّ؟ إِذَا فَاَنْطَقَ عَلَى الصَّدَقِ الْخَالِصِ وَكُنْ مِنَ الَّذِينَ تَوَجَّهُوا إِلَى مَنْظَرِ الْأَكْبَرِ فِي يَوْمِ الَّذِي انْقَلَبَتْ فِيهِ وَجُوهُ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ!

وَإِنْ تَخَافُ مِنْ إِيْمَانِكَ خُذْ هَذَا اللَّوْحَ، ثُمَّ إِحْفَظْهُ فِي جَيْبِ تَوَكُّلِكَ، وَإِذَا دَخَلْتَ مَوْقِفَ الْحَشْرِ فِي يَوْمِ الَّذِي فِيهِ يُبْعَثُ كُلُّ الْمَمَكَّاتِ تَلْقَاءَ وَجْهِ رَبِّكَ مِنْ نَفْحَاتِهِ الْبَدِيعِ الْمُنِيعِ وَيَسْئَلُكَ اللَّهُ: بِأَيِّ حُجَّةٍ آمَنْتَ بِهَذَا الظَّهْوَرِ؟ إِذَا فَأَخْرَجَ اللَّوْحَ وَقُلْ: بِهَذَا الْكِتَابِ الْمَنْزِلِ الْمُبَارَكِ الْقَدِيمِ. ثُمَّ إِقْرَأْ مَا نَزَلَ فِيهِ تَلْقَاءَ وَجْهِ رَبِّكَ، مَقَرِّ الَّذِي تَشْهَدُ فِيهِ كُلُّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ. تَاللَّهِ، إِذَا تَمَدَّ أَيَادِي الْكُلِّ إِلَيْكَ وَيَأْخُذَنَّ اللَّوْحَ وَيَضَعْنَهُ عَلَى عَيُونِهِمْ شَوْقًا لِلْقَائِي وَشَغْفًا لِحُبِّي وَيَجِدَنَّ مِنْهُ**[32]** رَوَائِحَ قُدْسِي الْعَزِيزِ الْمُنِيعِ. كَذَلِكَ فَصَّلْنَا لَكَ الْآيَاتِ لِتَطْمَئِنَّ فِي نَفْسِكَ وَتَكُونَ مِنَ الْمُطْمَئِنِّينَ.

وَلَوْ يَعَذِّبُكَ اللَّهُ بِمَا آمَنْتَ بِآيَاتِهِ فِي هَذَا الظَّهْوَرِ، فَبِأَيِّ حُجَّةٍ يَعَذِّبُ الَّذِينَ مَا آمَنُوا بِعَلَيٍّ مِنْ قَبْلُ، وَمِنْ قَبْلِهِ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ، وَمِنْ قَبْلِهِ بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، وَمِنْ قَبْلِهِ بِالْكَلِيمِ، وَمِنْ قَبْلِهِ بِالْخَلِيلِ، إِلَى أَنْ يَنْتَهِيَ الظَّهْوَرَاتُ إِلَى الْبَدِيعِ الْأَوَّلِ الَّذِي خَلَقَ بَارَادَةَ رَبِّكَ الْقَادِرَ الْمُرِيدَ؟ أَنْ يَا إِسْمِي، إِنَّ الْأَمْرَ أَظْهَرَ مِنْ أَنْ يَخْفَى وَأَبِينَ مِنْ أَنْ يَسْتَرَى، وَيَسْتَضِيءُ كَالشَّمْسِ فِي قُطْبِ الزَّوَالِ. وَإِنَّكَ لَوْ تَخْلُصَ نَفْسُكَ عَنِ الْحِجَابِ لِتَصِلَ إِلَيْهِ أَقْرَبَ مِنْ أَنْ يَرْتَدَّ بِصُرْكَ إِلَى نَفْسِكَ وَإِنَّ هَذَا لِحَقٌّ يَقِينٌ.

إِسْمِعْ قَوْلَ مَنْ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَلَا تُجَادِلْ بِآيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِزَالِهَا، وَلَوْ يَأْمُرُكَ بِذَلِكَ كُلُّ الْعِبَادِ! وَلَا تَمْنَعْ نَفْسُكَ عَنْ فَضْلِهِ، وَلَوْ يَمْنَعُكَ عَنْ ذَلِكَ كُلُّ الثَّقَلَيْنِ! فَانْظُرْ أَمَرَ رَبِّكَ بِبَصْرِكَ، ثُمَّ إِعْرِفْهُ بِنَفْسِكَ وَرُوحِكَ، لِأَنَّ عِرْفَانَ غَيْرِكَ لَمْ يَكُنْ دَلِيلًا لَكَ، وَإِعْرَاضُ مَا سِوَاكَ لَمْ يَكُنْ حُجَّةً عَلَيْكَ. إِيَّاكَ أَنْ تَحْتَجِبَ عَنِ الَّذِي لَوْ تَحْتَجِبُ عَنْهُ أَقْلًا مِنْ أَنْ لَتَحْبُطَ أَعْمَالُكَ! وَيَصْدَقَنِي فِي ذَلِكَ كُلُّهَا نَزَلَ مِنْ قَبْلِ مَنْ صَحَّافَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْمُنْزَلُ**[33]** الْقَدِيرُ.

إِنَّ كَلِمَاتِ مَنْزِلِهِ اسْتَكْرَاهُ ذِكْرُ شِدَّةِ حَالِ انْصَافِ دَهِيدِ وَكَلِمَاتِ مُحْكَمَاتِ رَأْيِ دُونِش بِشَنَاسِيدِ! وَآگَرِ نَفْسِي جَذْوَهُ از نَارِ مَحَبَّتِ الهی در قَلْبِش باشد به آنچه از سَمَاءِ مَشِيتِ رَبَّانِي نَازِلِ شَدَّهْ عَمَلِ می نَمَایَدِ وَمَنْقَطْعاً عَنْ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمُسْتَقَرّاً عَلَى بَسَاطَةِ السَّكُونِ وَمَوْقِفاً بِأَمْرِ اللَّهِ وَمُسْتَغْنِياً عَمَّا سِوَاهِ خُودِ رَا مَشَاهِدَهُ می نَمَایَدِ. وَاللَّهُ حَجَّتْ تَمَامَ وَنَعَمْتُ كَامِلَ وَشَمْسُ مَشْرِقِ وَآيَاتِ نَازِلِ وَظُهُورِ أَظْهَرِ. وَمَعَ ذَلِكَ خُودِ رَا دَر تِيهِ تَحْقِيقِ وَظُنُونِ وَإِشَارَاتِ مَبْتَلَى نُمُودِهِ اید. نَسْأَلُ اللَّهَ بِأَنْ يُوقِّعَنَا وَإِيَّاكَ وَیَرْزُقَنَا مَا قَدَّرَ مِنْ عِنْدِهِ وَإِنَّهُ لَهُو الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ.

و دیگر قولک: آفرین، عجب کاری شد! هنوز مردم در اصل حرف دارند. به این معنی هنوز ندانسته اند سخن چه بوده و احکام چه داشته. حال اوضاع تازه و دین تأویلی، که موجب هزار گونه فتنه شود، برپا شده.

به شما بی ادبی نمی نمایم، ولیکن اَشْهَدُ بِاللَّهِ که تا حال هیچ عاقلی چنین تکلم نمی نماید. چه که اگر منوط حرف مردم و ما عندهم باشد هرگز باید حق ظاهر نشود. چه که لازال در هر عهد و عصر که شمس حقیقت [۳۴] ربّانی از افق مشیت طالع و مشرق، کلّ حرف داشته و به اشدّ اعراض معرض و جمیع آن هیکل احدیه را از اهل فتنه و فساد می شمردند. مع آن که نزد هر ذی بصری مشهود است که مقصود جز اتحاد نبوده و نخواهد بود.

و از این گذشته حرف این مردم تخصیص به این ظهور نداشته. در ظهور رسول الله هنوز حرف دارند. اگر حرف مردم منوط باشد نعوذُ بِاللَّهِ باید انکار کلّ ظهورات نمود. و از آن گذشته از این ظهور احکام بیان ثابت و ظاهر شده، نه از آن انفس متوهمه که شما خیال نموده اید. و الله به حرفی از آن عامل نشده اند، و نعوذُ بِاللَّهِ اگر از اعمالشان ذکر شود یَفِرُّ الشَّيْطَانُ مِنْ أَعْمَالِهِمْ. بسیار امور بر تو مشتبّه شده و مستور گشته. نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَفْتَحَ بَصْرِيكَ بِالْفَضْلِ وَيُنْقِذَكَ عَنْ ظُلُمَاتِ النَّفْسِ وَالْهَوَى وَيُقَرِّبَكَ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، وَإِنَّهُ لَهُو الْقَادِرُ عَلَى مَا يَشَاءُ وَإِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ رَقِيبٌ.

حقّ ناظر به قول و اعراض و اعتراض ناس نبوده و نخواهد بود. يفعل ما يشاء رغماً لَأَنفِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَكَانُوا مِنَ الْمَعْرُضِينَ. اگر فی الجملة تعقل نمائید این اعتراضات شما جمیعاً بر نقطه اولی - روح ما سواه فداه - وارد، و همچنین من قبل به کلّ رسل. اِسْمَعِ قَوْلِي [۳۵]، ثُمَّ اسْتَغْفِرْ عَمَّا ارْتَكَبْتَ لَعَلَّ اللَّهَ يَغْفِرَكَ وَيُكَفِّرَ عَنْكَ سَيِّئَاتِكَ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ.

قول دیگر آن مبغض ملقی: پس بنابراین

فکر خود را گر کنی تأویل به که کنی تأویل آن نامشتبّه

عجب است از شما که امر بر شما مشتبّه شده.

در صریح امر کم جو التباس.

این عباد فکر خود را نموده اند و بفضل الله از آجام تأویل به صحرای با فضایی خوش تصریح رسیده اند. مثول کسانی هستند که حقّ ظاهر منیع را می گذارند و از تیشه ظنون اصنام اوهام می تراشند، و بعد به مصنوع خود عاکف و ساجد و خاضع می شوند. و مع ذلك خود را از عابدین حقّ می شمردند و منقطعین إلى الله می دانند.

بشنو ذکر این عبد را و قلب را از اوهام فارغ کن و ربّ الأنام ناظر شو! چه که دوست آن است که، اگر ملاحظه نماید دوستی در غرقاب فنا افتاده، به قدر قوه و استعداد خود اعانت نماید، که شاید سبب نجاح و فلاح گردد. لذا امیدواریم که به جبل عنایت الهی متمسک شوید و از غرقاب کدورت و ظلمت برهید و در ظلّ اشراق فجر الهیه وارد شوید.

شما امر به این صریحی که الان موجود است و به حقّ ناطق، از او گذشته و چشم [۳۶] پوشیده اید و باب تأویل، که لازال سقیم و علیل بوده، بر وجه خود باز نموده اید. به شأنی که به خود شما کذب القا نموده، و مع ذلك می نویسید و صادقش می شمردید. از جمله کاغذی از آنجا رسید، معلوم نبود که از کی است و که نوشته، چه که بی مهر و اسم بوده. ولیکن بعضی کلمات کاذبه مجعوله در آن کاغذ ثبت بود، و این واضح است که شیطان القا نموده. و آن جَعَال، که معلوم نیست کی است، به القای او نوشته. خود نویسنده بر این کذب مطلع است و شما هم مطلع، و مع ذلك او را حقّ دانسته اید، و به ظنون و اوهام می خواهید حقّ من له الحقّ را به دوش راجع نمائید. حال ملاحظه کنید که در صریح امر که التباس جسته. نَسْلُ الله بَأَنْ يَفْتَحَ بَصْرَكَ وَيُؤَيِّدَكَ عَلَى عِرْفَانِ مَظْهَرِ نَفْسِهِ وَيَجْعَلَكَ مِنَ الْفَائِزِينَ.

قول دیگر آن معترض: بی، بنده در میان نبوده، اما چنان می دانم که بهتر از آن اشخاصی که سال ها بوده اند اطلاع دارم. علاوه از آن که قواعد کلیه که میزان هست در دست هست.

این که ادّعی اطلاع نموده اید نه والله! ابدأً کسی مطلع نیست، نه شما و نه غیر شما. و آنچه به شما القا کرده اند، والله الذی لا إله إلاّ هو، کلّ خلاف بوده [۳۷] و خواهد بود. کاش آن نفسی را، که الان من دون الله حقّ اخذ کرده اند، مثل یکی از آدم های سوق بود. عجب است که شما اراده نموده اید که به این عبد مشتبّه نمائید. جمیع کلمات شما و ظنونات و تأویلات و اشارات و دلالات و محکّات و متشابهات و ادّعی علیّت که در این امر نموده اید، کلّ به سید محمد اصفهانی راجع و منتی می شود. فضیلت او نزد این عباد خوب واضح است و از قبل هم واضح بوده. عجب است از بصیرت شما، خوب آدم می شناسید.

باری امیدوارم که حقّ آن مفسد را از میان بردارد. فسادی نموده که از اوّل ابداع تا حال شبه آن دیده نشده. و البتّه او هم ادّعی اطلاع نموده. آنقدر بدانید که، والله الذی لا إله إلاّ هو، ابدأً اطلاع نداشته. آنچه گفته کذب صرف و اقترای بحت. این چهار روزه عمر قابل نیست که انسان به فساد و عناد و ارتکاب اینگونه امور شنیعه مشغول شود. شأن تو آن بود که بعد از ورود آن مفسد به آن ارض او را به موعظه حسنه و کلمات حکمیّه نصیحت نمائی، نه آن که تقویت او نمائی و مرآت او شوی و حاکی از او گردی. إن شاء الله امیدواریم که از گندم ری نخورد.

حمد می کنیم خدا را که این عباد را [۳۸] از شرّ و خدعه او حفظ فرمود. دیگر این عبد چه ذکر کند؟ این ایّامی است که نزد متوهّمین قول بَعُوضَه ارض جرزه مسموع است و کلمه الله غیر مسموع. اگر انصاف داشته باشند جمیع باید خون گریه کنند و در صحرا ها ناله نمایند، چه که به کلمات نقطه اولی - روح ماسواه فداه - استدلال حقیّت از برای دوشش می نمایند، و بر نفسش سیف می زنند.

و از اینها گذشته می خواهیم ببینیم به نقطه اولی به چه حجت و برهان مؤمنند. فآتوا به و بها لو أنتم من الصادقین! به همان حجتی که به نقطه اولی مؤمن و موقند، ما به اعظم از آن به نفس ظهور مؤمن و موقنیم. فرق که در میان است این است که چون محکّ الهی و میزان عدل ربّانی به میان آمد، موحد و مشرک از هم معلوم شد. انصاف دهید این ظهور و شئونات و آیاتش را انکار کنیم، دیگر به چه رو و به چه امر دعوی ایمان نمائیم؟

و این که نوشته بودید: علاوه از آن که قواعد کلیه که میزان است در دست هست، قد کبر هذا القول منك لأن هذا مقام قد جعله الله فوق العالمين، لأن نفس الظهور هو میزان الله و قسطاسه، يتقلب معه الحق كما يتقلب الظل مع الشمس. و كذلك نزل في البيان إن أنت [۳۹] من العارفين. بعینه مثل شما مثل کسی است که يك قطعه حجر بردارد و پیش نفسی برد، که نزد او کتائز جواهر موجود، و دعوی نماید که به این حجر می خواهم جواهر تو را بشناسم و تمیز دهم.

آن میزانی که در دست خلق است امثال خود را شاید به آن میزان بشناسد، نفس الله مقدس از آن و ابداً به او شناخته نشده و نخواهد شد. میزان الهی لم یزل نفس او بوده و خواهد بود. من عرفه فقد عرف المیزان و من احتجب ضل سعيه و كان من الخاسرين. یقین میزانی که ذکر نموده اید از همان میزانی است که در حین ظهور نقطه اولی - روح ما سواه فداه - در دست علمای عصر بود، و همچنین در ظهور رسول الله من قبل، و از قبل او ظهور عیسی بن مریم، که جمیع علما و رؤسا به میزان انفس خود بر آن شمس حقیقت اعتراض نموده تا آن که بالاخره فتوی بر قتل آن هیاکل قدسیه دادند. ألا لعنة الله على الظالمين.

ای راقد غافل، بدان که میزان الهی لم یزل نفس او و ما یظهر من عنده بوده و خواهد بود. کل ذلك فضلاً من لدنه إن أتمتعون. و اگر فی الحقیقه نفسی به نقطه بیان و وصایای او ناظر باشد، اگر کل عالمین به اسیاف شاحذه به او رو نمایند و جمیع اعضایش را [۴۰] قطعه قطعه سازند، توقف در این ظهور نخواهد نمود. چه که آنچه مرقوم فرموده اند و از سماء مشیت نازل شده، کل صریح به این ظهور اعظم بوده و خواهد بود. و اگر ناظر به بیان نیستید و حجت الهی را که کل انبیا و رسل به آن اتیان نموده انکار می نمائید، و آیات الله را، که لم یزل و لا یزال حجت محکمه بوده، میزان نمی دانید، فأتوا بما عندكم لو أنتم من الصادقين. البتة بر شما لازم است که آن میزان و آن حجتی که الیوم به آن حقیقت خود را ثابت می نمائید بیاورید. لا والله، لن تستطيعن ولن تقدرن. کل الأمور فی قبضته و کل شیء فی کف إقذاره و ما دونه مخلوق عنده و بذلك یشهد کل ذی بصر عليم.

اگر نفسی الیوم این شئون الهیه و ظهورات ربوبیه و آیات منزله ای، که در این ظهور اقدس ظاهر شده و به مثل غیث هاطل جاری، انکار نماید انکار حق و کل رسل را نموده. و إنه من المشرکین قد کان فی أم الألواح من قلم الأمر مرقوماً.

یک نغمه از نغمات ورقاء بیان در ذکر میزان مخصوص قاصدان حرم رحمن ذکر می شود، لعل به معرفت آن فائز شده از مظاهر شیطانیه به کلیه منقطع شوند و حجابات اوهام را شق نمایند، علی شأن [۴۱] یسمعن أهل ملاء الأعلى صوت خرقتها و یشهدن أنفسهم فوق ملاء البیان کلها، من الذینهم کفروا و أشركوا و یفرن من غصن إلى غصن لیدخلن الشک و الريب فی قلوب الذین قلبتهم نسماة الرحمن عن شمال الظن إلى یمین الیقین. قوله - عز ذکره و عز شأنه و عز کلمته و أعظم إحسانه -: او است میزان و امری او است میزان و احوال او است میزان و دلالات او است میزان. ما ینسب إلى المیزان میزان.

باری میزان نفس ظهور بوده و خواهد بود، و آنچه از بحر جود و کرم ظاهر فرماید و به آنچه الیوم عاملند و به آنچه ناطقند و به آنچه آمرند، میزان کل از قبل و بعد بوده و خواهد بود. و الیوم هر نفسی را از این میزان قدس رحمانی خارج

مشاهده نمائی باطل دان و مردود شمر، و نعوذُ بالله به اصل میزان جسارت منماً! خَفَ عن الله الذی خلقك من قطرة ماءٍ مهین.

قول دیگر آن مبغض: اولاً آن که در اصل مدعی و مطلب عرض نمایم، همان حضرت باب، که شما ربّ اعلی می گوئید، در حقیقت خود آیات خود را مقرر فرموده اند و به آیات اثبات حقیقت خود فرموده، و هیچ کسی را از معتقدین انکار بر این نیست. و یقین است [۴۲] که شما هم نمی توانید انکار نمائید، بلکه تصدیق شما و دیگران حضرت باب را به آیات بوده.

فوالذی نفسی بیده که هیچ ذی شمی از این کلمات که مرقوم داشته رایحه حق استشمام ننماید. زهی حسرت و ندامت که در این ربیع روحانی به طراز بدیع مزین نشدی و از نفحات خوش رضوان معانی استشمام ننودی. کلمات مثل کلمات محتجبین، بل احقر. فوالله، لو تتفکر فیها لتکون نجلاً فی نفسک و تحو کلّها. قدر و شأن انسان از کلماتش ظاهر و فی الحقیقة کلمه مرآت نفس است لو أنت من العارفين.

لم یزل به این کلمات غیر متقنه هیاکل ظنونیّه ناس را از شطر احدیه منع نموده اند. چه مقام مشاهده می شود تقدیس امر، و چه مقام مشاهده می شود انفس محتجبه. إسمع قولی، ثمّ دعها عن ورائک، فاقبل إلى الله بکلك لعلّ یجری من قلبک بحور المعانی و البیان فی ذکر ربک المقتدر العزیز المنان!

اگر چه قلم نجلت می کشد در ذکر جواب چنین کلمات، ولكن نظر به آن که جواب را واجب دانسته اند مذکور می دارم که همین کلمات شما ردّ بر شما است، و اثبات امرالله نوشته و ملتفت نشده. كذلك یجری الله من القلم ما یکون غافلاً عنه [۴۳] کاتبه. فویل للمحتجبین من عذاب یوم عظیم.

ای برادر، مرثه عقیمه در کلّ ملل بی قدر بوده، چه که محروم گشته از نسل ظاهره. فوالله، نفوسی که قلوبشان عقیم گشته از ظهور ابکار معارف الهیه، این نفوس اشدّ محروماً به نظر آیند. و حال مشاهده می شود اکثری از محتجبین قلب و فؤاد و بصرشان عقیم گشته، به شأنی که آنچه خود می نویسند به ادراک آن قادر نیستند، تا چه رسد به اشارات کلمات الهیه و جواهر حکم بالغه ربّانیّه. تالله، اولائک عقیم من رحمة الله و من الصّدق و الإنصاف، و لم یظهر منهم إلا ما یشئدّ به غضب الله و سخطه علیهم، ولكنهم لا یفقهون.

این که نوشته همان حضرت باب که شما ربّ اعلی می دانید، از این کلمه معلوم می شود که شما ربّ اعلی نمی دانید. و یا تقیه نموده اید، مثل مرشدین شما که در بعضی مواضع انکار می نمایند و تبرّی می جویند و به اطراف پشته پشته کتب مجعوله در اثبات حقیقت خود می فرستند. شما و کلّ من فی السموات و الأرض جمیعاً بدانید بآنا کما موقناً معترفاً مدعناً ناطقاً ذاکراً قائلاً منادياً مضجاً مصرخاً مصحاً متکلماً مبلغاً معجاً بأعلى الصّوت بآنه هو ربّ الأعلی و سدره المنتهی [۴۴] و شجرة القصوى و ملکوت العلی و جبروت العماء و لاهوت البقاء و روح البهاء و سرّ الأعظم و کلمة الأتمّ و مظهر القدّم و هیکل الأکرم و رمز المنعم و ربّ الأمم و البحر المتّطمّ و کلمة العلیا و درة الأولى و صحیفة المکنون و کتاب المخزون و جمال الأحدیّه و مظهر الهویّه و مطلع الصّمدیّه. لولاه ما ظهر الوجود و ما عرّف المقصود و ما برز جمال المعبود. تالله، باسمه قد خلقت السماء و ما فیها و الأرض و من علیها. و به موجت البحار و جرت الأنهار و أثمرت الأشجار. و به حُققت

الأديان و ظهر جمال الرحمن. فوالله، لو نَصِفُهُ إلى آخِرِ الَّذِي لَا آخِرَ لَهُ لَن يَسْكُنَ فؤادِي مِنْ عطشٍ حَبِّ ذِكْرِ أَسْمَائِهِ وَ صفاته، فكيف نفسِهِ المقدَّسِ العزيزِ الجميل.

و شما شاهد و گواه باشید، همین لوح را به هر نفسی از نفوس معرضه که بخواهید بنمائید، مرخصید. چنانچه مرشدت الواح الهیه به خطّ غصن ربّانیّه اخذ نموده و به بعضی نشان داده و خود تبری جسته. هذا ما فَعَلَ فِي السَّرِّ، ولكن في الجهر يَخْضَعُ رَأْسَهُ وَ يُطَوِّلُ نَفْسَهُ بَيْنَ مَلَاءِ الْبَيَانِ الَّذِينَ يُتَّخَذُونَ رَبًّا لِأَنْفُسِهِمْ وَ يَسْتَدِلُّ لَهُمْ إِثْبَاتَ نَفْسِهِ الْمَجْعُولَةِ الْمَكْذُوبَةِ وَ يَفْرَحُ بِرِيَاسَتِهِ عَلَيْهِمْ. قل [٤٥]: فَوَيْلٌ لَكَ، يَا أَيُّهَا الْخَائِفُ الْخَائِنُ الْخَائِبُ الْخَاسِرُ، مَا يُغْنِيكَ الْيَوْمَ شَيْءٌ وَ لَوْ تَمَسَّكَ بِكُلِّ مَا خُلِقَ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَيْنِ.

و ای کاش به همین کفایت می نمودند، بلکه کلماتی شبه آن نوشته و به اسم حقّ به بعضی نموده. إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي سِرِّهِ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ. حال شما هم اگر اراده نمائید این لوح را به هر نفسی که اراده کنید بنمائید. فوالله، إِنَّ رَبِّي مَا حَفِظَ نَفْسَهُ وَ مَا يَحْفَظُ أَبَدًا وَ يَنْتَظِرُ الصَّلِيبَ مِنَ الْيَهُودِ وَ السَّنَانَ مِنَ السَّنَانِ لَوْ أَنْتَ مِنَ الْعَارِفِينَ. بدان که حقّ منتظر است آنچه را که به ظهور قبلش وارد شده، و همچنین آنچه را که به رسول الله از قبل وارد شده، و همچنین از قبل او به روح، ثُمَّ مِنْ قَبْلِهِ بِالْخَلِيلِ. ما خاف مِنْ أَحَدٍ وَ لَنْ يَخَافَ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ عَنَاتِهِ. إِذَا فَاجْتَمَعُوا لِسَفْكِ دَمِهِ الْمَطْهَرِ الْعَزِيزِ الْمُنِيعِ.

و این که نوشته بودی: در حقیقت خود آیات خود را مقرر فرموده اند و به آیات اثبات حقیقت خود فرموده، همین کلمه لو تعرفُ در اثبات این امر از قلم جاری شده و شما ادراک ننموده اید. چه که این آیاتی که ذکر نموده شما به آن موقنید، یا نه؟ اگر نیستید جمیع این کلمات که ذکر نموده اید لغو بوده و خواهد بود. و اگر موقنید [٤٦] چرا به این آیات منزله، که به مثابه غیثِ هاطله در کلّ حین نازل است، منکر و معرضید؟ یقین بدان که اهل بصر و فؤاد فرصت نمی دهند که از کلمه اوّل تجاوز نمائی. در همین يك کلمه تو برهان الهی و حجت او را بر تو ثابت و مسجل می نمائید.

به همان نحو که آن شجره احدیّه اثبات امر خود فرموده و ما عارف شده ایم، حال هم به همان قسم امر الله ظاهر و آیات الله نازل و این عباد موقن شده اند. اهل انکار این عباد نبوده و نخواهند بود. منکر نفوسی هستند که (آمَنُوا بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ كَفَرُوا بِبَعْضٍ). لا والله، بل كَفَرُوا بِكُلِّ الْكِتَابِ. چه که الیوم اگر نفسی از حرفی از این آیات اعراض نماید اعراضش بر کلّ ثابت و محقق است. إِنَّا آمَنَّا بِمَا نَزَّلَ مِنْ قَبْلُ وَ حِينِئذٍ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ كُلُّ شَيْءٍ إِنَّ أَنْتَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. خوب استدلال می نمائی و به محبوب نقطه اولی به اعتراض و جدال مشغولی. و می نویسی که به آیات حقّ او ثابت شده. به گمان خود به تنزیل ناظری، ولكن از مُنْزَلِ بَسْمِیْ بَعِيد.

و این که نوشته بودی که: یقین است شما هم نمی توانید انکار نمائید، یشهدُ بآياته سِرُّنا وَ كَيْنُونَتُنَا وَ لِسَانُنَا وَ قَلْبُنَا وَ جَوَارِحُنَا إِنَّ أَنْتَ مِنَ الْعَارِفِينَ. قسم به آفتاب عزّ توحید که حرفی [٤٧] از کلمات آن مظهر اسماء و صفات نزد جمال ابهی احبّ و اعزّ است از کلّ آنچه در آسمان ها و زمین ها است، دیگر تا چه رسد به این عباد که معدومیم نزد حرفی از او و خاضعیم نزد آنچه ظاهر شده از آن شجره حقیقت و شمس عنایت و قر عطوفت. فرق ما بین این عباد و شما این است که شما لفظاً

از وراء هزار ستر و حجاب موقید و از نفس و کینونت و روح و ذات او معرض. و کاش به اعراض هم کفایت می رفت. لا فو نفسه الرحمن الرحيم، بلکه در لیالی و ایام در تدبیر سفک دم طیب طاهر مشغولید، چنانچه از مکرری که در آن ارض نموده واضح شد. و این عباد به آیات او و کلمات او و ظهور او و نفس او و روح او به جمیع موقن و مدعن و معترفیم. إِذَا فاعرَفَ شَأْنَ المعرضين و شَأْنَ الله العليّ العظيم و شَأْنَ هؤلاء الفقراء و المساكين.

و دیگر نوشته: و خودش هم آیات را از غیر آیات از دیگران بهتر تمیز خواهد داد، بلکه امتیاز واقعی را او باید بدهد. و البته چنین شخصی دروغ گو هم نخواهد بود و به هوای نفس حرکت نخواهد نمود.

اگر شما به ظنّ و گمان نوشته اید، این عباد موقناً بین سموات [۴۸] و ارض ناطقند بآنکه لا إله إلا هو، و أنّ نقطة البيان لميزانه و ظهوره، و كلّما نزل من عنده لحق لا ريب فيه، و أنّه لمميز الحق عن الباطل و الشك عن اليقين. حال این ممیزی که ذکر نموده به کلّ آیات او موقن و مدعنی، یا به آنچه به نفس و هوای خود تفسیر نموده و مطابق دیده؟ اگر به جمیع ما نزل من عنده موقنی که می فرماید قوله - عزّ ذکره -: کلّ آنچه در بیان است تحفه ای است از خدا از برای آن ظهور عزّ صمدانی. و بعد می فرماید: سبحانك اللهم، یا إلهی، ما أصغر ذكری و ما يُنسب إليّ. إِذَا أريد أن أنسبه إليك، فلتقبلنني و ما يُنسب إليّ بفضلک، و إنّك أنت خيرُ الفاضلين.

ای غافلین از ملاء بیان، مع این خضوع نقطه اولی عند ظهوره الآخر مرّة أخرى متنبّه نشده، به این اذکار مشغول گشته اید. فوالله اگر فی الجملة تفکر نمائید از برای انفس خود نوحه کنید، چه که در این مقام آن وجود مبارک خود را به کمال خشوع و فنای محض ذکر فرموده اند، دیگر کجا مقام مرایا و ما يُنسب إليهنّ مذکور می شود؟ آیا سطری از بیان مشاهده شده که منتهی به این ذکر ابداع بدیع نشده؟ لا فونفسه الحقّ، ولكن أنتم لا تعرفون. والله در مقامی افتاده اید که گویا [۴۹] به هزار سلاسل حرکت ننمائید. آخریک نفس از مفاز اشارات بیرون خرام و در فضای خوش تجرید وارد شو، تا حقّ منیع را به نفس مقدّسش بشناسی و از دوشش منقطع شوی.

و این که آن طلعت احدیّه را "ممیز" ذکر نموده به چه دلیل؟ اگر به آیات بوده، پس چرا از این ممیز معرضی که به آیاتی ظاهر شده که کلّ ذی آیه خاضع است لدی حضرت، إلاّ الذینهم تُحرّکهم أرياح الرئاسة كيف تشاء؟ مرّة يضربهم على قُلّ الجبال و مرّة على تيه الضلال، و مرّة يطرحهم إلى غمرات الفناء و مرّة يدعهم تحت ذئاب النفس و الهوى. قل: موتوا بغيظكم. تالله قد ظهر من ثبت بقوله حجّة الأولين و الآخرين، و به ثبت إلى آخر الذي لا آخر له و لا ينكر ذلك إلاّ كلّ كفّار أثيم.

و این که نوشته: دروغ گو هم نخواهد بود، اگر چه به ظاهر تصدیق صدق حضرت نموده، و لکن این تصدیق شبیحی بوده و اخذ شد. چه که اگر موقن به صدق نقطه اولی بودی منبع صدق را، که به اراده از او حقیقت صدق مخلوق و ممدوح، تکذیب نمی نمودی. و تصدیق صدق حضرت در این مقام نظر به آن بوده که به این تصدیق ظاهره کینونت و حقیقتش را تکذیب نمائی. چنانچه علمای قبل حین ظهور نقطه بیان [۵۰] - جلّت عظمتّه - همین قسم متکلم که: "یقین ائمه هدی صادقند، احادیث متواتره از ایشان موجود که هر نفسی قائل شود که باید قائم متولّد شود کاذب و منافق و مفتری است و قتلش واجب." و همچنین استدلال می نمودند که "خاتم النبیین" قول خدا است و در قرآن به نصّ صریح نازل،

و یقین است که خدا صادق است و نبی او صادق". و بعد اعتراضاً علی الله و مظهر نفسه به این کلمات ناطق که: "این شخص مدعی قولش باطل و از درجه اعتبار ساقط، چه که مخالف کتاب الله و سننه و نبی صادق تکلم نموده. چنانچه در کتاب او است که نبی از اول لا اول آمده و إلى آخر لا آخر خواهد آمد."

بعینه همین قسم، که شما اعتراض نموده اید، اولاًئك إعترضوا، بل أنتم أشدّ إعتراضاً لو أنتم تعرفون. حال ملاحظه کن که چه قدر متوهّمند آن معرضین که این کلمات را به شما القا نموده اند! گویا به حرفی از معانی کلمات الهیه فائز نشده اند و به غرغه از قلم عزّ صمدانیه مرزوق نگشته اند. فَوَيْلٌ لَهُمْ و بما أَمَرَهُمْ نَفْسُهُمْ و هواهُمْ. آنچه از بیان ذکر نمائید، و تسلیم هم نمائیم که جمیع را فهمیده اید - و حال آن که این محال بوده، چه که احدی به معانی آن مطلع نه إلاّ الله - و همچنین به جمیع اعمال آن [۵۱] عامل، در حین ظهور نفع غی بخشد تو را إلاّ به تصدیق ظهور. چه که به نصّ صریح می فرماید: بما نَزَلَ فِي الْبَيَانِ از آن طلعت رحمن محتجب نشوید، تا چه رسد به این چهار کلمه که شما ذکر نموده اید.

و بعد از ثبوت این کلمه طیبّه مبارکه کلّ آنچه ذکر نموده اید، و یا بعد از آن به آن مستدلّ شوید، جمیع راجع به انفس محدوده ذاکر و مستدلّ بوده و حقّ مقدّس از کلّ. و این بسی واضح است که اگر نقطه اولی را صادق می دانستی ابداً تکذیب این ظهور ابداع منع غی نمودی. حال به لسان صادقش می دانی و اما به فعل نعوذُ بالله کاذب. فاستَغْفِرُ عَمَّا ظَنَنْتَ و قُلْتَ و كَتَبْتَ و قُلْ: "سبحانك اللهم يا إلهي! أنا الذي فرطتُ في جنبك و سلكتُ مسالكَ الظنون و الأوهام بما كنتُ محتجباً عن عرفانِ مظهرِ نفسك و إستدللتُ بما إحترق كبدُ عليّ، ثمّ قلبُ محمدٍ رسولِ الله، كأني قتلتُ كلَّ الوجود من الغيب و الشهود. إذاً فانظُرني، يا إلهي، بلحظاتِ رَأْفَتِكَ و لا تدعني بنفسي و هوائي! ثمّ طَهِّرْني عن إشاراتِ التي بها صِرْتُ محروماً عن رياضِ وصالِكَ و لقائِكَ. و إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ و إِنَّكَ أَنْتَ الْمُهَيْمِنُ الْقَيُّومُ."

و دیگر نوشته بودید: احدی از خارج و داخل [۵۲] و شهرت و واقع تواند شکی نمود که حضرت باب تصدیق میرزا یحیی نموده؟ به این معنی که به اطراف و اصحاب در حقیّت او به عبارات مختلفه نوشته که بعد از من او است و اطاعت او بر همه لازم است، وصیّ و خلیفه، هر چه هست، بعد از من او است. صریحاً و به عبارات صریحه به جهت اهل تقلید و عوامّ بیان فرموده این را. و اما به جهت اولی الأبصار و الأفئدة عبارات دیگر بیان فرموده که "إِنَّ الْأَمْرَ يَنْتَهِي إِلَى إِسْمِ الْوَحِيدِ لِأَنَّ ظَهْرَهُ بِنَفْسِهِ حُجَّةٌ و لا يحتاجُ إِلَى نَصِيٍّ."

بسیار دلم بعد از ملاحظه این کلمات سوخت بر شما، چه که بعینه مثل طلبه های مدرسه، که حال در مدارس اثبات مطلب خود می نمایند، به همان دلائل و همیه و کلمات متشابه مستدلّ شده اید. به قول خود شما که اهل فرقان را موهوم می دانید، و هم شما صد هزار درجه بیشتر از آن طایفه مشاهده می شود. إلى متى تكونُ راقداً على البساط؟ فارفع رأسك عن النوم، ثمّ افتح بصرَكَ لِتَشْهَدَ الشَّمْسُ مُشْرِقةً فِي قُطْبِ الزَّوَالِ! بگذارید این کلمات را و به منزل آن ناظر شوید! و هم را بیاندازید و به سلطان یقین تَشَبُّثْ نمائید. حیف سمع و بصر که به مشاهده و استماع این کلمات [۵۳] مشغول شود.

اولاً آن که آنچه نوشته اید بر عکس بوده و از آن گذشته می فرماید: (أَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ)؟ چگونه این کلماتی، که اصلش معلوم نیست که به کجا راجع است، مسلم دانسته اید و جمیع بیان، که می فرماید در حین ظهور به هیچ شیء غیر او متمسک نشوید، این بیان رحمن غیر مسموع، و حال کلمات مجعوله باید استماع نمود؟

ابداً در بیان ذکر وصایت و خلافت نبوده و نیست. به قول شما این کلمات اهل فرقان است. آنچه در بیان ذکر شده ذکر حروفات و مرایا بوده. و در جمیع مواضع می فرمایند مرایا منحصر نبوده و نخواهد بود. هر نفسی به اشراق شمس الهیه مقابل شود، او از مرایا محسوب بوده و این شأن باقی، مادامی که از تقابل انحراف نجوید. و بعد از انحراف یرجع النور إلى مقرّه و ينتهي المخلوق إلى شكّله و مثله.

و در کلّ بیان مخصوصاً منصوباً می فرماید: در یوم ظهور ابدأً به غیر او ناظر نباشید، چه که آن جمال قدم به بصر غیر خود شناخته نمی شود، چنانچه نشده. و الان خود نقطه اولی می فرماید که آنچه شما می نویسید خطا است و استدلالات شما راجع به انفس متوهّمین. قد ظهر الحقّ بسلطانہ و دلیله آیاتہ و ظهوره [۵۴] نفسه. إذا موتوا بغیظکم، یا ملأ المتوهّمین.

ذکر خارج و داخل و شهرت نموده، جمیع این کلمات را به وهم صرف و ظنّ بحت نوشته. اما خارج که ابدأً اطلاع نداشته، و اما داخل که بعضی به رفیق اعلی ارتقا جسته اند و بعضی هم که موجودند شما آن نفوس را تکذیب نموده اید، و به هواهای خود جعلیاتی ترتیب داده که شاید ضعفای بیچاره را از حقّ منیع محروم نمائید، چنانچه از قبل نموده اند. و کاش ادراک می شد که شهرت را که داده و حکمت آن چه بوده. لا یعرفها إلاّ أولى الأبواب.

و این عبد متحیر است که تو به چه دلیل ادّعی اطلاع نموده، چه که هیچ وقت داخل این امر نبوده. بلی، عنقریب است که روایات غیر صحیحہ سقیمه از ناحیه کذب انفس مشر که ظاهر شود، و البته معنّ هم خواهد شد آن روایات، و منتهی می شود به سید محمد اصفهانی، و یا به حسین مشهور به "سوخته"، که این آیام وارد شده و در ظلّ شیطان واقع، و یا به میرزا حسین قیّ الذی تقلّ علی وجه المحبوب لحفظ نفسه الخبیثه، أو الأعرج الذی تبرّء عن الله حین الذی کان علی المنبر. و خود شما هم می دانید که هیچ یک از این نفوس خبر نداشته اند، و لکن هوی شما را بر آن داشته که تصدیق من لا صدق له را [۵۵] نموده. خفّ عن الله و لا تقلّ ما لا تعلم و لا تکن من المفترین!

اگر کلّ ما علی الأرض الیوم مرایای لطیفه شوند و شهادت دهند بر امری کفایت نخواهد نمود، چه که شهادت کلّ منوط است به نفس ظهور. چنانچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - در ظهور آخر می فرماید قوله - عزّ ذکره -: اگر کلّ ما علی الأرض شهادت دهند بر امری، و او شهادت دهد به دون آن که آنها شهادت داده، شهادت او مثل شمس است و شهادت آنها مثل شبّ شمس است، که در تقابل واقع نشده، و إلاّ مطابق با شهادت او می گردید. قسم به ذات اقدس الهی که یک سطر از کلام او بهتر است از کلام کلّ ما علی الأرض، بلکه استغفار می کنم از این ذکر افعّل التّفصیل. کجا می تواند آثار شمس در مرایا مثل آثار شمس در سماء گردد؟ ذلک فی حدّ الاشیء و هذا فی حدّ مُشیء الشیء بالله عزّ و جلّ.

حال آنچه در نزد عباد مذکور و مشهور علی زعمک ابدأً عند الله معتبر نبوده و نخواهد بود، و کلّ معلق و منوط به تصدیق این ظهور ابداع امنع اقدس، لو اتمّ تعلمون. و بر فرض تصدیق آنچه ذکر نموده اید، در حین ظهور آخر می فرمایند - عزّ ذکره - که طوریون میّت و لا شیء می شوند، حروفات و ادلاء نور محتجب می مانند [۵۶] و شجره اثبات از نفی محسوب می شود. و همچنین می فرمایند: بسا نفسی در ظهوری از اعلی علو اهل جنت است، و حین ظهور بعد از ادنی دنو اهل نار می گردد.

بگو به معرضین و مغلین که: ای بی بصران، که خود را از کوثر معانی و تسنیم معارف و سلسبیل بیان محروم و ممنوع نموده اید، در "اعلی علو" تفکر نمائید، شاید به قطره ای از بحر اعظم مشروب گردید. و همچنین در مقام دیگر می فرماید - عزّ ذکره - که: اعلی سگان جنت قبل در ادنی دنو نار ساکن می گردند. حال بصر طاهر لازم تا در این بیانات مظهر امر تفکر نماید. لم یزل مشرکین در احیان ظهور به کلمات قبلش تمسک بسته بر مظهر نفس الهی اعتراض می نمودند چنانچه شما هم الیوم به کلمات قبلش تمسک بسته بر نفسش اعتراض نموده و می نمائید. وِلْ لَهُمْ وَلَكُمْ وَلَمِنْ يَتَّبِعْكُمْ مِنْ عَذَابٍ یَوْمٍ عَظِیمٍ.

و بشأنی غفلت نموده اید که کلماتی، که لایق ابصر مشرکین است که به آن نظر نمایند، به مقرّ اطهر امنع می فرستید. در این مقام ظهور قبل - روح ما سواه فداه - بیانی فرموده اند، خالصاً لوجه الله ذکر می شود که شاید معرضین متنبّه شوند و از شمس هدایت محجوب نمانند. قوله - عزّ ذکره - : مَثَلُ آن آیام مثل شمس است به ستارگان. و همچنین [۵۷] مَثَلُ اهل آن ظهور بالنسبة به ظاهر مثل همین است. از این جهت است که در آن ظهور عارفین به آن قلم را جریان ندهند و حیا کنند از تصانیف و تألیف و انشاءات خود و ظهورات و بروزات خود. ای کاش این يك نصیحت سلطان احدیه را استماع می نمودند و ارتکاب نمی نمودند آنچه را که از آن نهی شده اند! لَمْ اَدْرِ بِأَيِّ صِرَاطٍ یَمْشُونَ وَ فِیْ أَىِّ مَنَاجِیْ یَسْلُکُونَ. یَسْتَدْلُونَ بِآیَاتِ اللَّهِ، ثُمَّ بِمُنْزِلِهِ یُکْفُرُونَ.

و این که نوشته که حضرت باب تصدیق میرزا یحیی نموده، اولاً تو از آن تصدیق مطلع نیستی که مقصود چه بوده و مراد که. چه که حوریات معانی الهیه در غرفات کلمات عصمت ربانیه لم یزل از آنظر بریه مستور بوده و خواهد بود. لم یَطْمِئِنَّ أَحَدٌ إِلَّا نَفْسُ الظُّهُورِ وَ الَّذِینَ هُمْ کَانُوا أَدْلَاءَ عَلَیْهِ فِی یَوْمِ ظُهُورِهِ. فَوَ اللَّهُ مَا صَدَقَ إِلَّا هَذَا الْجَمَالَ الَّذِی وَقَعَ بَیْنَ أَظْفَارِ الْمُشْرِکِینَ وَ تَحْتَ مَخَالِیبِ الْمُتَکَبِّرِینَ، ثُمَّ أَلْسِنِ الْعَافِلِینَ وَ الْمُغْلِبِینَ. و بر فرض تصدیق این قول اگر به بصر دقیق ملاحظه نمائی این تصدیق را درباره کل مشاهده می نمائی، چه که می فرماید - عزّ ذکره - که: شکی نبوده که جمیع نفوسی که به بیان مؤمن شده اند از انبیا و اولیا و اصفیا بوده و هستند. و بعد [۵۸] در مقام دیگر می فرمایند قوله - عزّ ذکره - : کلّ از برای این است که در یوم ظهور به اسماء محتجب نمائی، بلکه نظر کنی بما یقوم به الأسماء مِنْ کلّ شیء حتّی ذکرُ النَّبِیِّ، فَإِنَّ ذَٰلِكَ الْإِسْمُ یُخَلِّقُ بِهِ بِمَا یَنْزِلُ اللَّهُ.

بسیار حیرت است که هنوز در عقبه اسماء واقفید. آفرین، خوب وصیت الهی را عمل نموده اید. به شأنی غافل شده اید که به اسماء عابد و عاکفید، چنانچه متصل ذکر می نمائید و بما یقوم به الأسماء در کلّ حین سیف کین کشیده و می کشید. لَا تَشْعُرُونَ مَا تَعْمَلُونَ.

جمیع استدلال و اوصاف شما، که ذکر نموده و یا نمائید نسبت به ای نفس کان، راجع به بیان می شود، و در کلّ بیان منصوص است که بیان و ما فی البیان معلق به مشیت آن سلطان احدیه بوده و خواهد بود. و آن جمال قدم قادر است بر این که جمیع خلق او را به کلمه "لا" نفی فرماید و به اسفل النار راجع نماید، و یا جمیع را به قول "بلی" در ظلّ اثبات کشاند و به اعلی ذروه جنت عرفان مقرّ دهد. لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ کُلٌّ عَنْ کُلِّ شَیْءٍ یُسْأَلُونَ.

و کاش ادراك مي نمودی که درباره که تصدیق فرموده! فوالله الذی لا إله إلا هو! إنه ما أصبح إلا بذکره و ما أمسى إلا بثنائه و ما تحرك إلا بحبه و ما تنفس [۵۹] إلا فی أمره. و أنتم أعرضتم عنه و إعترضتم علیه و تمسکتم بالذی کان عند الله أحقر منکم لو أنتم تعلمون. محبوب امکان را که درباره اش نقطه بیان می فرماید قوله - عزّ ذکره -: لو لا کان کتابه ما نزل ذلك الكتاب و لو لا کان نفسه ما أظهرنی الله، از او اعراض نموده و می نویسید که در بیان فلان را وصف فرموده، مع آن که نه وصف را دانسته اید و نه واصف و موصوف را شناخته اید. فوالله لو تعرف ما فعلت لتبکی علی نفسك، و لو عرفت هذا الظهور و کان عندک ملاء السموات و الأرض من الذهب و الفضة لأنفقتهَا لِتَدْخُلَ فی ظلّه و تسمع نعمة من نعماته. ولكن لما احتجبت عن ذلك صرت محروماً عن نفحات الله المهيمن القیوم.

أنا یا أخی، تالله الذینهم کفروا الیوم قد کان لهم غن بعد غن و خسران بعد خسران و ذلّة بعد ذلّة و نقصان بعد نقصان، ولكن هم لا یفقهون إلا حین الذی یأتیهم ملائكة العذاب و یتحرک عیونهم عن سطوات الموت. إذا یجزعون و یقولون: "هل لنا من سبیل؟" إذا تضرب علی فیهم بأيادی القهر و ترجعهم إلی مثویهم فی قعر النار. كذلك قضی الأمر من لدی الله المقتدر القهار. و إنک فاح ما عندک، ثم أثبت ما [۶۰] عند الله علی لوح صدرك لِتَجِدَهُ مُرداً منيراً بأنوار شمس الحکمة و المعانی. كذلك یعظک هذا العبد، لعل تكون من السامعین.

و این که نوشته که: فرموده اند وصی و خلیفه هر چه هست بعد از من او است، فوالذی تفرّد بالعرّ و الکبریا و خلق الاشیاء بلا مثال بکلمة العلیا، که اگر نفسی نفعه از رضوان بیان استشمام نموده باشد به چنین کلمات تکلم نمی نماید. بل یفر من الذین یتکلمون بتلك الکلمات. شما هنوز حشر بدیع و روح بدیع و کلمات بدیع ادراک نموده اید. امر بیان مقدّس از آن اموری است که از پیش گذشت. قد طوی ما عندکم من قبل و بسط بساط آخر یاذن الله العلی الأظهر، و لكن أنتم ما أدركتم، لا أوله و لا آخره. حمد محبوب را که مغلین را چنان محروم کرده که الان احقر از ملل قبل بین یدی مذکور و مشهودند. مثل آن است که جامه از یک قطعه حدید پوشیده اند که ابداً قادر بر حرکت نیستند، و همچنین قلب و فؤادشان. قدم برداشته اند تازه به اثر قدم اهل فرقان گذارده اند.

بشنوید و بشکنید این سده های مانعه را و به فضای بدیع وسیع مالک یوم الدین درآید تا عوالمی غیر عوالم [۶۱] خود مشاهده کنید! آنقدر بر خود سخت مگیرید. ترحم نمائید بر خود و بر مستضعفین عباد! تازه به بقیه وهم ما ترک من اهل الفرقان تمسک جسته اید. گاهی ذکر خلافت مجعول و وصایت مکذوب می نمائید و گاهی کلمات جعل نموده به نقطه اولی - روح ما سواه فداه - نسبت می دهید. بشنوندای ربّ علیّ را که مخاطباً للہرایا می فرمایند:

إذا أشرقت شمس البهاء عن أفق البقاء أنتم فاحضروا بین یدی العرش! إیاکم أن تقعدوا بین یدیہ أو تسئلوا ما لا أذن لکم. إتقوا الله، یا ایها المرایا، کلکم أجمعون. أن إسئلوا من بدایع فضله لیظهر لکم ما شاء و أراد. لأنّ کلّ الفضل فی ذلك الیوم یطوف حول عرشه و یظهر من عنده إن أنتم تعلمون. أن أصمتوا تلقاء العرش لأنّ الصمت فی ذلك الیوم خیر عما خلق بین السموات و الأرض. و لا تكونوا من الذین أوتوا العلم من قبل و إستکبروا به علی الله المهيمن القیوم. لأنّه فی ذلك الیوم قد کان فوق کلّ ذی علم علماً عالماً علیم، و فوق کلّ ذی قدرة کان قدراً مقتدرّاً قدير، و فوق کلّ ذی عظمة قد کان عظاماً متعظماً عظیم، و فوق کلّ ذی رفعة قد کان رفعاً مرتفعاً رفیع [۶۲]، و فوق کلّ ذی عزّ قد کان عزّاً متعزّزاً

عزیز، و فوق کلّ ذی حکم قد کان حکماً حاکماً حکیم، و فوق کلّ ذی جود قد کان جواداً جواداً جود، و فوق کلّ ذی امر قد کان اماراً امراً امیر، و فوق کلّ ذی فضل قد کان فضلاً فاضلاً فضیل.

کلّم خلّقم للقاءه و الحضور فی ذلك الموقف الأعظم العظیم. و إنّ قد یزل من سماء جوده ما هو خیر لکم، و ما نزل من عنده إنّ لیغنیکم عن العالمین. لن ینفع الیوم کلّ ذی علم علمه و لا کلّ ذی فضل فضله و لا کلّ ذی عظمة عظمته و لا کلّ ذی قدرة قدرته و لا کلّ ذی ذکر ذکره و لا کلّ ذی عمل عمله و لا کلّ ذی رکوع رکوعه و لا کلّ ذی سجود سجوده و لا کلّ ذی توجه توجهه و لا کلّ ذی شرف شرفه و لا کلّ ذی نسب علی نسبه و لا کلّ ذی حسب متعالی حسبه و لا کلّ ذی بیان بیانه و لا کلّ ذی نور نوره و لا کلّ ذی اسم اسم. لأنّ کلّ ذلك و کلّ ما عرفتم و أدركتم کلّها قد خلق بقوله "کُنْ" فیکون و إنّ لو یشاء لیبعث الممکات بکلمة من عنده لیقدر و إنّ قد کان فوق ذلك لقداراً مقتدرراً قدیر.

ایّاکم، یا ایّها المرایا، أنّ تغرّنکم الأسماء فی ذلك الیوم. فاعلموا أنّکم و مافوقکم و مادونکم قد خلّقم [۶۳] لذلك الیوم. إنّتم الله و لا تترکبوا ما یحزن به فؤاده و تكوننّ من الغافلین. ربّما یشهر بالحقّ و أنّکم راقدون علی مقاعدکم و یأتیکم رسله بالواح عرّ مبین و أنّکم تستکبرون و تحکمون علیه ما لا تحکمون به علی أنفسکم، و تقولون: "لیس هذا من الله المهیمن القیوم."

سبحانک اللهم یا الهی! أنت تعلم بأنّی بلغت کلمتک و ما قصرت فیما أمرتّنی به. أسئلك بأنّ تعصمنّ فی ذلك الیوم خلق البیان بأنّ لا یعرضوا علیک و لا یجادلوا بآیاتک و لتحفظهم، یا الهی، بقدرتک الّتی استطلتها علی العالمین.

در این مقام به این کلمات قناعت شد. اکثر بیانات الهی، که در این ظهور امنع اقدس نازل شده، احدی ملاحظه نموده. بعضی آن را از مواضع خود تحریف نموده اند و بعضی را ستر نموده و بعضی را به حسب ظاهر کلمه تغییر داده اند. اگر چه فی الحقیقه آنچه از بیان نزد هر نفسی موجود است کفایت می کند او را در تذکر به این کلمه اتم اعظم. و کان الله علی ذلك شهید و علیم.

و این که نوشته که فرموده "انّ الامر ینتهی الی اسم الوحید لانّ ظهوره بنفسه حجة و لا یحتاج الی نصّی، فوالله حین الّذی کتبت هذه الکلمة قد بکت کلّ الأشياء و ناح أهل ملاء [۶۴] الأعلى و تزلزلت أركان الوجود من الغیب و الشّهود، لأنّک لإثبات عدواً من أعداء الله إحتقرت شأن الله و عظمته و کبریائه. فوالله إنّ الّذی إحتذته ربّاً من دون الله إنّّه یحتاج بکلّ شیء، و الّذی کلّ یحتاج الیه إنّّه قد ظهر بالحقّ فی سنة السّتین و حینئذٍ إستوی بالحقّ، (فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ).

خَفّ عن الله و لا تجرّ قلبک فی إتباع نفسك و هویک، و لا تکفر بالّذی بإشارة من قلبه ثبت أديان العالمین. إنّ الّذی قُتّ لحبه علی النّفاق کان أنّ یقوم تلقاء الوجه و یلقی علیه الآیات و کان مفتخراً بذلك. إذ إنّک إتبعت من عند نفسك و به إعتزّت علی الله الّذی خلق کلّ شیء بامرٍ من عنده، لا إله إلاّ هو الغالب القاهر المقتدر المتعالی العزیز المحبوب.

نفسی که خود شما ذکر می کنید که مرآت است، و بر هر ذی بصری معلوم که مرآت از خود تحقیق نداشته و نخواهد داشت وجودش از برای آن بوده که حاکی باشد از تجلّیات شمس، درباره او قائل شده که نقطه اولی - روح ماسواه فداه - فرموده که او بنفسه حجت است و احتیاج به نصّ من ندارد. فوالله یؤیّد ألسنکم هویکم و یظهر منه ما یشاء، لا ما

قدّر من لدی الله العزيز القدير. این [۶۵] ظهور که آیات و ظهوراتش کلّ عالم را احاطه نموده انکار نموده و نصّ خواسته، مع آن که کلّ بیان صریحاً منصوباً در این ظهور ابداع ابداع نازل شده، و مع آن که این امر لم یزل و لایزال مقدّس از دلیل و اشاره و عباره و دلالة بوده و خواهد بود. ظهورش بنفسه حجت و آیاتش برهان الله علی العالمین.

و ای کاش دلائل السبعة که از کلمات اولیه نقطه بیان است ملاحظه می نمودی. از قراری که معلوم می شود مقصودی جز اعراض از حقّ و اعتراض بر او نداشته و ندارید. لویاتیکم الله بکلّ الآيات لن تؤمنوا به. چنانچه نقطه بیان - روح ماسواه فداه - از این ایام خبر داده اند. فانظروا فی کلمات الله لعلّ تكونن من المتنّهین.

و این که نوشته که: فرموده اند إنّ الأمر ینتهی إلى اسم الوحید، فوالله الذی لا إله إلاّ هو که وحید را نشناخته و ندانسته که مقصود که بوده. و سلّمنا که مقصود از وحید مقصود اولّ معرض بالله باشد، چرا عبارت بعد را ملاحظه نموده که می فرماید: فإنّ ینظر الله فی آیامک مثلك هذا ما یورث الأمر من الله الواحد الوحید. مع ذلك این ظهوری که به جمیع شئون الهیه ظاهر شده به قدریک مرآت هم نبوده که جمیع [۶۶] به اظفار غلّ و بغضا حولش جمع شده اید و در هر حین به مکر جدید در تضییع امرش مشغول گشته اید. فأفّ علی الذینهم أعرضوا عن کلّ الآيات و اتخذوا من الکتاب حرفاً و استدلّوا بها علی ما عندهم و کفروا بالله الذی بأمر من عنده نزلت صحائف عزّ کریم و ألواح قدس منیع.

این است که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - می فرماید که آن ظهور اعظم را اهل بیان یکی از مؤمنین هم نخواهند شمرد، چه که اگر مؤمن هم بدانند راضی نمی شوند از برای او آنچه را که از برای خود نمی پسندند، صدّق الله العلیّ العظیم.

از جمیع اینها گذشته قول الحقّ کلمة واحدة و هی ما نزلت من عنده إنّ أنتم من العارفين. قال و قوله الحقّ: إياک إياک آیام ظهوره أنّ تحتجب بالواحد البیانیه. فإنّ ذلك الواحد خلق عنده. و إياک إياک أنّ تحتجب بکلمات ما نزلت فی البیان فإنّها کلمات نفسه فی هیکل ظهوره من قبل.

و کلّ آنچه نوشته اند در صورت تصدیق و تسلیم رشی از طمطمایم بیان الهی بوده، صد هزار امثال این نفوس به قوی خلق شده و می شوند، و مع ذلك افتراء علی الله و کذباً علیه و بغیاً علی حضرت و طغیاناً علی بهائ و إثباتاً لأعدائه می نویسی که حضرت اعلی فرموده [۶۷] که احتیاج به نصّ من ندارد. و بهذه الکلمة تبرّء منك کلّ ما ظهر من القلم فی ممالك الله المقتدر العلیّ العظیم.

الیوم جمیع اسماء حسنی به ملکوت خود راجع، و لا یفقه ذلك إلاّ کلّ موقن عالم بصیر. و آنچه در بیان نازل شده، چه از احکام و چه از اوصاف منزله در شأن حروفات و مرایا، احدی را نفع نمی بخشد مگر به تصدیق این ظهور. بذلك تنفس نفس الرحمن فی نفس البیان لو أنتم من العارفين. و الیوم چون معرضین قابل عرفان مثل اعلی، که حجة الله و برهانه بوده، نبوده و نیستند و از ادراک لطائف کلمات الهیه عاجز مشاهده می شوند، لذا در این مقام مثل ادنی ذکر می شود که شاید نفوس مقبله به حدیقه معانی باطنیه وارد شوند.

سلطانی نفسی را حاکم و مختار می نماید در کلّ امور، چنانچه دیده می شود که بعضی از ولات، که از جانب سلطان در دیار حاکمند، مختارند در کلّ امور. مع ذلك آیا سلطان قادر است بر عزل آنها یا نه؟ اگر تکذیب ثنائی کاذب بوده، چه

که مشهود است که قادر است. و همچنین بعد از جلوس سلطان ثانی، آیا آن فرمان و حکمی که حکام مختار بوده اند از قَبَل سلطان قبل منوط به اجازه [۶۸] و حکم سلطان ثانی بوده و یا نه؟ شکی نیست که جمیع منوط و معلق به امر و اجازه سلطان بعد است. این در شأن ولات و سلاطین ظاهریه ذکر شد که شاید به آن سلطان مقتدری، که در کلّ حین در شأن بدیع بوده و خواهد بود لم یزل یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، قدرت او را از او نفی ننمائید و یدُ الله را مغلول نشمرید. اقلّاً قدرتش را به قدر سلاطین ظاهریه بدانید.

والله اگر نفسی آن سلطان قدم را قادر بداند به امثال این کلمات بر موجد اسماء و صفات اعتراض نمی نماید. ای بی نصیبان از کوثر معارف رحمن، سلّمنا به قول شما نفسی به قیص اسمی از اسماء بین ارض و سماء مزین شده، آیا حقّ قادر نیست بر انتزاع آن؟ فویلُ لکم! تالله یُکذّبکم کلُّ الوجود من الغیب و الشّهود. هرگز حقّ - جلّ ذکره - در حین اعطاء به نفسی مصلحت نمود که در حین اخذ مصلحت نماید؟ قلم حیا می نماید از ذکر آنچه این ایام تلقاء وجه ملک علام به آن مشغول شده اید. خافوا عن الله، ثمّ اترکوا ما عندکم و خذوا ما عند الله. هذا خیر لکم عما خلق بین السموات و الأرضین.

و این که تقسیم نموده بودید که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - به جهت اهل تقلید و عوامّ بیان [۶۹] فرموده این را و به جهت اولی الأبصار و الأفتدة بیان دیگر فرموده، هذا بغی منک علی الله المهیمن القیوم. این قول بسیار لغو و بی معنی است. قد ظهر بنفسه الحقّ بآیات بینات و إنّها حجّة من عند الله علی کلّ نفس إن أنت من العارفين. حجتّ الهمی لم یزل واحد بوده و از برای کلّ همان آیات منزلات را حجتّ قرار فرموده اند. و اگر در خلق آیه عرفان و ادراک آیات نمی بود البتّه به آیات ظاهر نمی شدند. فی ذلك لحکمة لأولی الأبواب و لا یعرفها إلاّ أولوالأبصار.

و دیگر معلوم نیست که را اهل تقلید و عوامّ دانسته اید و که را أولوالأفتدة و أولوالأبصار. إنّختم لأنفسکم أمراً و به ضلالتّم و ظلمتم و لا تعرفون. بدان که أولو الأبصار و غیره به تصدیق و تکذیب معلوم می شوند و ممتاز می گردند. هر نفسی که موفق شد به قول «بلی» در ظهور امنع اقدس اعلی، او عندالله از اخیار و أولو الأبصار بوده، و من دون آن از اشار و فجّار. و البتّه أولوالأبصار نزد شما جهلائی هستند که ادّعا می کنند علم و حکمت نموده اند. بشنو بیان نقطه اولیّه و مظهر کلیّه را که فرموده اند: گندم پاک کن ارض صاّد لباس نقابت را پوشید با این که حرفی از علم نخوانده بود [۷۰]، و شیخ محمد حسن، که پانصد هزار بیت در عمل بالله نوشت، حرفی ثمر نبخشید که در یوم قیامت او را از نار نجات دهد.

و همچنین در مقام دیگر منصوصاً در معنی اولوالابصار می فرمایند قوله جلّ ثنائه: این است که مشتبّه می گردد در نزد هر ظهوری حقّ صرف از دون او إلاّ نزد اولی الأبصار، که ایشان حقائق اشیاء را کما هی مشاهده می نمایند، و همیشه ناظر به شمس حقیقت هستند، و ظهور او و حدودات مرایا ایشان را محتجب از ظاهر در آنها نمی نماید. أولئک هم المتّقون حقّاً فی کتاب الله من قبل و من بعد، أولئک هم المهتدون.

این بیان نقطه بیان - روح ماسواه فداه - حال ملاحظه نما تا اولوالابصار را بشناسی. چنانچه مشاهده می نمائی که ابدّاً حدودات مرایا آن نفوس مقدّسه را از شاطی بحر احدیّه منع ننموده، و صد هزار امثال آن مرایا را نزد اشراق تجلّی شمس حقیقت معدوم صرف مشاهده می نمایند. آن نفوسند که عندالله و مظاهر امر او به اولوالابصار معروفند، نه نفوسی که علی زعم خود مرآتیی درست نموده و به آن از حقّ منیع محتجب مانده اند. فویلُ للذین غفلوا عما نزل فی الکتاب و أخذوا

كَلِمَةً مِنْهُ وَفَسَّرُوهَا بِمَا تَهْوَىٰ بِهٖ أَنْفُسُهُمْ وَأَهْوَاهُهُمْ وَ[٧١] إِيَّاتِهَا عَلَى اللَّهِ الْمُهَيَّمِنِ الْقَيُّومِ. وای کاش که این رؤسای بیان که الآن موجودند علم ظاهره هم می داشتند. لا فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، جز کذب و افترا و اعراض از حق و جعل نزد این نفوس نبوده و نخواهد بود. كَذَلِكَ بَيْنَ اللَّهِ كُلِّ امْرِئٍ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.

و دیگر نوشته بودید: مراد آن است که مبالغه در این امر فرموده از برای اشخاصی که تمیز آیات نمی دهند و تصریح فرموده. و اما از برای اشخاصی، که تمیز آیات می دهند، فرموده که او خود صاحب آیات است و در تمام نوشتجات شکر و حمد پروردگار نموده که وصی مرا به آیات ظاهر فرموده.

اولاً اکثری از این کلمات از حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - نبوده و نیست، بسیار از این اقوال جعل نموده و می نمایند. شما به تفصیل مطلع نیستید. و ثانیاً آن که آیات مرا یا در رتبه مرا یا مذکور، مثل شبیح شمس در مرآت. حال آن تجلی در مرآت در رتبه مرآت مشهود و مذکور، و لکن نسبت به شمس سماء ذکرى نداشته و نخواهد داشت. چنانچه مشاهده می شود که اگر مرا یاى مالانهایه مقابل شوند به شمس، در کل شبیح شمس ظاهر، و بعد از انحراف کل فانی و شمس به تمام ضیاء در مقرر خود مشرق و مضمی. و نقطه [٧٢] اولی - روح ماسواه فداه - در این مقام بیانات لایحصى فرموده اند، فطوبی للنّاظرین، ثمّ للعارفين. هر ذی بصر و ذی شعوری ملاحظه نماید از آیاتش رتبه و مقامش را ادراک می نماید.

و دیگر آن که در مقامی کلّ اشیاء آیات الله بوده و خواهد بود، لو أنتم فی آیات الله فی أنفس الخلق تنظرون. و کَر (من آية فی السّمواتِ و الأرضِ یُرونَ علیها وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ). و آیات الهی در کلّ شیء مشهود و موجود، و لکن مدامی که در ظلّ حق مشاهده می شوند از آیات علّیین مذکور، و من دون آن از سبّیین محسوب.

قسم به حقّ که از کلمات تو نجلت بردم چه که به کلماتی تکلم نموده که هیچ يك از محتجبین قبل به آن تکلم نموده اند. بحر اعظم مشهود و ملاحظه نموده و می نمائی. مع ذلك به اثبات ماء غدیر، که از رایحه و طعمش انسان متأذی است، مشغول شده. شمس به اشراقها و انوارها ظاهر و مشهود و تو خود را از انوار و ضیائش محروم نموده و ادله برای معدومی، که ندیده و ادراک نموده، ذکر می نمائی. والله که حرفی از بیان ادراک نموده و به عوالم تبیان، که مقام ظهور نفحات الهیه و فوحات قدس صمدانیه است، قدم نگذارده. به کلمه از ذو الکلمه ممنوع شده و به حجاب اشارات [٧٣] از نفحات ربّ الارباب محروم گشته.

سبحان الله سلطان مقتدری که مع کمال ظهور و بروز مشرکین را از مشاهده جمالش منع نموده، و مع کمال سمو و علو مغلّین را از ادراک انوار وجهش بی نصیب گذاشته. به آیات اثبات ینّه می نمایند و از سلطان آیات معرض. كذلك کان مقتدرّاً علی کلّ شیء، و لکنّ الناس لا یبصرون. بشنو ندای این عبد فانی را و به عرصه روحانی وارد شو! نقطه اولی بنفسه ظاهر و انوار و تجلیاتش عالم غیب و شهاده را منور فرموده. به آن ناظر نیستی و به کلماتش، که ابدّاً عارف به حرفی از آن نبوده، اثبات حقیّت از برای اعدایش می نمائی. آفرین بر بصر شما که یار را اغیار دانسته و فجّار را اخیار شمرد.

فوالله این عبد متحیر است، بلکه عالمی متحیر و مبهور. متصل می نویسد که نقطه اولی چنین و چنان فرموده و نفس نقطه را در کلّ حین به اسیاف بغضا و رماح غلّ و فحشا مجروح می نمائی. تضربون و لا تشعرون. مثل شما مثل نفوسی

است که در لیالی و ایام منتظر حقّ بوده اند و بعد از ظهور به کلمات قبلش استدلال بر کفر و فسادش نموده، تا آن که بالاخره به تمام ظلم سفک دم مطهرش نموده اند. أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا وَيُظْلَمُونَ حِينَئِذٍ وَلَا يَشْعُرُونَ. متوهم [۷۴] شنیده بودیم ولكن والله به این شأن که تو ظاهر شده نشنیده و ندیده بودیم. نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُطَهِّرَنَا وَإِيَّاكَ وَيَجْعَلَ عَلَيَّ شَرِيعَةً حَبَّةَ وَرِضَائِهِ وَلَا يَجْعَلَنَا مَحْرُومًا عَنْ أَنْوَارِ وَجْهِهِ الْمَشْرِقِ الْمُنِيرِ.

و دیگر نوشته بودید که: صریح فرموده که: آیات او از من است و من او هستم و او من می باشد، و او را ثمره خود خوانده. حال انصاف بدهید که خود حضرت باب آیات را بهتر تمیز می داد یا بنده و شما. و این تقلید نیست، و اگر بفرمائید تقلید است خود انصاف بدهید که از اول امر إلى الآن از میرزا یحیی چه قدرها آیات به ظهور رسیده و می رسد.

بر فرض تصدیق این فقره کلّ اشیاء را به خود نسبت داده اند و به کلّ اسماء خود را نامیده اند، چه که در کلّ آیه تجلّی خود را مشاهده فرموده اند، مع تقدیس ذاته عَنْ كُلِّ صِفَةٍ وَ تَنْزِيهِ كِنُونَتِهِ عَنْ كُلِّ إِسْمٍ. چنانچه در مقامی می فرمایند قوله عَزَّ ذِكْرَهُ: قُلْ: تَنْزَلَتْ حَقِّي قُلْتُ «إِنِّي أَنَا ذُرٌّ وَ دُونَ ذُرٍّ»، مثل ما أَنْتِي أَنَا قُلْتُ «أَنَا رَبٌّ وَ مُرَبِّ كُلِّ ذِي رِبٍّ» إلى الآخر. عجب است از شما که پی به این مطلب واضح نبرده. اگر بصیر باشی موقن می شوی که از اول ظهور تا حین ارتقاء، غیر خود را مشاهده نفرموده اند [۷۵]، به شأنی که چشم مبارک جز بر طلعت مبارک نیافتاده، و این يك مقام از مقامات آن طلعت قدم بوده. و ما إِطْلَعُ بِهِ أَحَدٌ إِلَّا نَفْسَهُ الْعَلِيمَ الْحَكِيمَ.

و فوق این مقام مقامات لا نهاییه عندالله بوده، لاینبغی اظهارها. لم يزل إِيَاءَ عِلْمِ الْهَى بِهِ خَاتَمَ حِفْظِ مَخْتُومٍ بُوْدِهِ وَ خَوَاهِدُ بُوْد. کلّ اشیاء از آنچه منسوب به حقّند به ندای «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» ناطق. و این بسی واضح است که این کلمه و این رتبه از نفس آن شیء نبوده، بلکه نظر به آن است که در ظلّ حقّ ساکن گشته و از حقّ محسوب شده. و بعد از قطع آن نسبت همان شیء از اهل سبّین عندالله مذکور. چنانچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - فرموده قوله عَزَّ ذِكْرَهُ: این حجره، که بلا ابواب است و بلا حدود معروفه، امروز اعلیٰ غرف رضوان است که شجره حقیقت در او مستقرّ است که گویا ذرات آن همه به ندای ذکر «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» می خوانند بر کلّ حجرات. اگرچه مقاعد مرآتیه مطرزه به ذهب باشد، ولی اگر شجره حقیقت در مثل آن حجرات ساکن گردد آن وقت آن ذرات مرایا می خوانند، چنانچه ذرات مرایای اعلیٰ مقاعد عمارت صدری، که در ایام ارض صاد [۷۶] در آنجا ساکن بوده، می خوند و می خوانند. و حکم از برای هیچ شیء نیست إِلَّا آن که راجع به آن نفس می گردد.

این شهادت که خود آن جمال مبارک در ذرات تراب داده. قدری تفکر کن، شاید به کلماتی، که صدهزار رتبه در تحت وصف تراب افتاده، از نفس حقّ محتجب ثنائی. اگرچه قسم به آفتاب عَزَّ تقدیس که محتجبین این طایفه احب از کلّ مشاهده می شوند، به شأنی که نزدیک به آن رسیده که به روایت خبیثی از صدهزار قدرت مشهوده الهی و آیات منزله صمدانی محبوب مانند، بلکه به اعراض و اعتراض برخیزند. و این است از وعده هائی که خود صاحب بیان - روح ماسواه فداه - فرموده. و همچنین این ظهور اقدس در اکثر الواح قبل ما یظهر من بعد را خبر داده اند.

مع آن که درباره تراب تصدیق إِنْهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فرموده اند می فرمایند: حکم از برای هیچ شیء نیست إِلَّا آن که راجع به آن نفس می گردد، یعنی نفس حقّ. چنانچه الیوم جمیع اوصاف بیان به جبروت صفات راجع، و همچنین جمیع اسماء

حسنی که در او نازل به ملکوت اسماء. و مقصود از کلّ این اذکار ظهور آخر در کرّه آخری بوده، چه که او محبوب [۷۷] جان و مقصود روانش بوده. چنانچه هر نفسی در بیان ناظر شود تصریحاً من غیر تلویح مشاهده نماید و موقن شود به این که مقصود از کلّ بیان آن جوهر تبیان بوده و خواهد بود.

مثلاً به بعضی الواح فرستاده اند در صدر آن نازل: هذا کُتَابٌ من عندالله المهیمن القیوم إلى من یُظهره الله. إِنَّه لا إله إلاّ أنا العزیز المحبوب. و حال آن که آن لوح به حسب ظاهر به جهت نفس دیگر بوده. و همچنین در کُتَاب بعضی نازل: هذا کُتَابٌ من الله المهیمن القیوم إلى الله المهیمن القیوم. این است که می فرماید آنچه در بیان نازل شده در حقیقت اوّلیه مقصود ظهور آخر است، و در ما دون آن نظر به آن نسبتی است که به شجره حقیقت داشته اند. و همچنین مخصوص بعضی الواح ارسال و در صدر آن: هو أنت و أنت هو نازل، از جمله جناب ملاّ محمد علی زنجانی. و دیگر در ذکر تکمیل مراتب توحید در اعداد کلّ شیء می فرمایند: لا إله إلاّ هو و لا إله إلاّ أنا و لا إله إلاّ الله و لا إله إلاّ أنت و لا إله إلاّ الذی و لا إله إلاّ آیای ربّ العالمین جمیعاً و لا إله إلاّ إیّاک ربّ العالمین جمیعاً.

امیدواریم که از این بیانات مالک اسماء و صفات قدری از [۷۸] حدودات نفسیه و حجاب و اشارات انفس مردوده طاهر شوید، که اقلّاً اگر در یوم ظهور اعانت حقّ نمی نمائید بر نفسش سیف نکشید و فتوی بر قتلش ندهید. باری در هر شیء از اشیاء که منسوب إلى الله است، چه از اعلی علو و چه از ادنی دنو - و این علو و دنو نظر به خلق ذکر می شود - بر جمیع کلّ اسماء و کلّ اوصاف اطلاق شده و می شود، مادامی که در ظلّ حقّ مستقرّ، و إلاّ حکم وجود بر آنها نمی شود تا چه رسد به مراتب عالیّه. نسئل الله بأنّ یُغسلک من کوثر الذی جرى من إصبغ الفضل و ینزع عن هیکلک ثوب الإشارات و یخلّعک بطراز اسمه العلیّ العظیم.

و این که نوشته او را ثمره خود خوانده، بگو به آن معرضین که: ای غافلان از معانی کلمات الهی، و ای بی بهره گان از ثمره شجره ربّانی، اوّل مذهب بیان را ادراک نمائید که چي است و مقصود نقطه بیان - جلّت عظمتّه - از کلمات و آیاتش چه، بعد به تحقیق مشغول شوید! و مباشید از نفوسی که کلمات الهیه را به هوای نفسانیّه تأویل نموده اند و معانی آن را تحریف کرده اند!

مذهب نقطه بیان این است که ذکر می شود: اصل ظهور را [۷۹] شجره می فرمایند، و بعد مظاهر آن ظهور کلّ را از اغصان و افنان و اوراق و اثمار شجره ظهور. چنانچه مشاهده می شود مثلاً خود نقطه اولی - روح ماسواه فداه - شجره ظهور الهیه بوده، و متدینین به دین او جمیع از اوراق و اغصان و افنان و اثمار او محسوب می شوند. و همچنین در جمیع ظهورات ملاحظه کن و به هر اسم و رسم که بخوای ذکر نما! مثلاً نقطه را بحر و سایرین را امواج، و همچنین شمس و سایرین را مرایا. در این مقام اگر هر یک از مظاهر آن ظهور را بفرماید که "او من است و من او" حقّ بوده و لا ریب فیه. چنانچه در حروفات حیّ که بعضی از آن نفوس موجودند و همچنین در اعداد لا نهاییه، که منتهی به واحد بیان می شود، می فرماید که: در کلّ دیده نمی شود مگر جمال آن ظهور.

جمیع اشیاء در مقامی منسوب به حقّند و از حقّند و به حقّ قائمند و از حقّ ظاهرند و به حقّ راجعند و به حقّ ناظرند و به حقّ متحرّک. و الله الذی لا إله إلاّ هو، یک مقامی و رای آنچه مشاهده می نمائی در سرادق معانی الهی مستور است که اگر انامل قدرت ربّ صمدانی حجاب سرادق روحانی را حرکت دهد و از آن وجه معانی مستوره اشراق ظاهر شود

ننصعق و ينصعق [۸۰] كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ. ولكن کور از ظهور انوار شمس معانی مهجور و کر از صریر قلم سلطان لا یزالی ممنوع.

باری این فضائی، که مِنْ حیث لا یشعر به شما القا نموده اند که به شجره اعراض راجع نموده، بر فرض تسلیم به کلّ اشیاء در مقامی راجع بوده و خواهد بود. از ارض تحدید به سماء عزّ تجرید پرواز کن تا آنچه ذکر می نمایم به چشم خود ملاحظه نمائی. و همچه ندانید که این خادم فانی عمر تلف نموده و آب و علف خورده و مثل شما به وهم و تقلید اکتفا نموده. باری خوش تر آن است که این مطالب را بگذاریم، چه که ذکر این مقام فوق ادراک همج رُاع بوده و خواهد بود. به عالم ادراک شما راجع شویم و از مطالب آن نفوس ذکر نمائیم.

آن که نقطه اولی - روح ماسواه فداه - اصل شجره امر و بحر اعظم و شمس حقیقت و سماء قدم را نفس ظهور دانسته در هر ظهور و ما دونش را خلق آن ظهور که به کلمه از حرکت قلبش خلق شده اند. چنانچه می فرماید: اگر به شجره از اشجار مُغرَسه در این ارض ظاهره نفس ظهور بفرماید که "این حجت است بر کلّ شیء"، هرآینه حجت است، مثل آنچه خلق فرموده است حجج را از قبل و فرقی ما بین این دو مشهود نه. و این حجّیت نظر به تجلّی شمس کلمه است در او، که به قول او خلق شده، چنانچه حجر [۸۱] محلّ طواف شده و معبد عباد گشته. حال ملاحظه کن که اگر آن حجر نبود و حجر دیگر را می فرمود، او هم به همین شرافت مشرف می شد و این شرافت اسماء است در ملکوت اسماء.

ای کاش نفوس بالغ مشاهده می شدند تا رشی از طمطام اسماء در این مقام ذکر می گشت و معلوم می شد که جمیع اشیاء در آن ساحت مقدّس در صقع واحد مشهود، و امتیازات اسمائیه نظر به حکمت بالغه الهیه بوده، که از انظر بریه مستور گشته إِلَّا مَنْ شاء ربّه. بهتر آن که این مقام هم از محتجبین مستور ماند، چنانچه مستور بوده و هست. این قدر بدان که این اسامی صادق و این شرافت باقی، مادام که در ظلّ حقّ بوده و به آن اسم متمسک. و بعد از تجاوز و خروج از حدّ خَلَعَتِ اسمی اخذ می شود و مطروح و مردود عندالله مذکور و مشهود. و به شأنی از رضوان مشاهده و مکاشفه دور مانده اند، که مطالب وهمیه خود را، هر وقت اراده نموده که ذکر نمایند، به روایتی از روایات ملل قبل متمسک می شوند و ذکر می نمایند.

بگو: ای بی بصران، قبل و بعد را از این امر بشناسید و عارف شوید، چه که این امر به دونش شناخته نشده و نخواهد شد. آنچه در دست ناس بوده [۸۲] جمیع توهّمات لا یُغْنیه بوده و خواهد بود. و آنچه ذکر نمائید نزد أولو البصر معلوم و واضح است که از عدم بلوغ به چنین اذکار تمسک جسته اند. حقّ ظاهر و مشهود است، او را میزان کنید و از میزان الله تجاوز منمائید و جمیع امور را به این میزان الهی بسنجید! هر کدام را مطابق ملاحظه نمودید قبول نمائید، چه از قبل و چه از بعد، و هر کدام مخالف مشاهده شد دَعَهُ عَنْ ورائك و کُنْ فِي إِسْتِقَامَةٍ بَدِيع!

ای دوست زبانی من، مظاهر ظهور را ثمره شجره ظهور ملاحظه کن. و این اثمار مادامی که به شجره متمسک از او محسوب، و بعد از قطع از شجره، هبوب ارباب نفس و هوی چنان متغیّرش نماید که از طعم و لطافت و طراوت جمیع ممنوع شود و محروم گردد. و این اذکار نظر به عرفان ناس ذکر شده، و إِلَّا قسم به جمال علیّ ابری - روح ماسواه فداه - که نفس ظهور را با دونش نسبت و ربط و مشابهت و مشاکلت به هیچ وجه نبوده و نخواهد بود و این نسبت ها در

عوالم اسماء مذکور، و إلا ساحت ظهور مقدس است از آنچه ذکر شده و می شود. فتعالی عما ظننت و عرفت و علمت و قلت و تقول.

معانی کلمات بیان را احدی جز نفس رحمن مطلع نبوده و نخواهد بود. ای کاش در ظلّ شجره فردانیّه [۸۳] مستظّل می شدی و از اثمارش، که به هیئت "لا إله إلا هو" ظاهر شده اند، مرزوق می گشتی و معلوم می شد که مقصود منزل بیان از بیان چه بوده. ولكن قضی منك بما إکتسبت یداک.

و این که نوشته که حال انصاف بدهید خود حضرت باب آیات را بهتر تمیز می داد یا بنده و شما؟ و این تقلید نیست إلى آخر. قد کبر قول من ألقاك و عظم کفره و عُدِمَ کینونته. می گویند و شاعر نیستند. قسم به نقطه وجود، در حینی که این کلمات از قلم معرضین جاری کلّ اشیاء بر عقل و درایتشان هم متحیر و هم مضحک، چه که نقطه اولی بکینونته ظاهر و آیات الهی به مثل غیثِ هاطل نازل. مع ذلك از آن اعراض نموده اند و به ذکر اثبات دوش مشغول گشته اند. اگر چشم بصیرت می داشتند ملاحظه می نمودند که نقطه بیان از ظلم مظاهر شیطان و مطالع حسابان فوالله به صیحه و ندبه و نوحه مشغول است. چه که فرموده آنچه وصف در بیان نازل شده مقصود ظهور آخر است، و حال مشاهده می شود که طلعت اولی در کرّه آخری ظاهر و به کلمات ظهور قبلش بر نفسش سیف کشیده اند. چنانچه از قبل هم امثال این نفوس به کلمات ظهور قبلش مستدلّ شده دم مطهرش را ریختند. قلّ: قد فعلتم [۸۴] و تفعلون حیثنّ ما لا فعل التمرود و لا الشمر و لا السنان و لا این ملجم و لا الأول و لا الثانی.

کاش از بصر و فؤاد که محروم شده اند اقلّاً شامه می داشتند. والله از آن هم محروم شده اند، چه که نکبت دفراء را از عرف طیب بقا تمیز نداده اند و به رایحه جعلّ خود را از عطر ریاحین رضوان عزّ صمدانی محروم نموده اند. و این کلمه را موهوم بدان، چنانچه به سید محمد اصفهانی، که والله هر نفسی که اقلّ من در صاحب شامه باشد رایحه منتنه اش را از فرسنگ های بعیده می شنود و احتراز می جوید، با او مأنوس شده از عرف گلزار قدس ربّانی بعید و بی نصیب مانده اند. متحیرم که با چنین انفس چه ذکر نمایم و چه القا کنم. به ادله بر جعلّ می توان ثابت نمود که رایحه گلزار محبوب است؟ لا فو نفس المحبوب لو انت من العارفين. آیا به کر می توان محقق نمود که نغمات الهی نیکو است؟ لا فو ربّ الاسماء و الصفات لو انت من المستشعرين.

می فرمایند به بیان و ما نزل فيه از آن سازج حقیقت محتجب نمائید، و شما به القای آن نفس مشرک اوصاف کلمات معرضین نوشته و به مقرّ اطهر ارسال داشته اید. و اعتراضاً علی الله به کلمات نقطه اولی هم مستدلّ شده اید. از برای نفس نقطه [۸۵] از کلمات قبلش استدلال می نمائید و شاعر نیستند. و اگر شاعر بودند باید آنچه از جمال احدیه الیوم ظاهر به آن متمسک شوند. بگو: ای بی بصر، چشم بگشا! شمس قدم مقابل وجهت نشسته و قلب مبارکش از ظلمت مجروح. به او ناظر شو و رحم کن و از دوش از او سؤال مکن! به بحر معنی رسیدی، از تحریف کلمات بگذر! به شمس واصل شدی، از سراج منقطع شو!

نقطه بیان می فرماید: جمیع بیان الیوم منوط به تصدیق مظهر ظهور است. مع ذلك از کلمات محکمه الهیه غافل شده و به هوای نفس خود مشغول گشته اند. فوالله مثل آن مشاهده می شوند که از برای قطره ماء (ملح أجاج) اوصاف بحر

(عَذْبُ فُرَات) ذکر نمایند. عجب است که شما نوشته اید حال انصاف دهید و تقلید نیست، مع آن که به سلاسل تقلید چنان بسته شده اید که اگر جنود سموات و ارض جمع شوند، از گشودنش عاجز گردند.

و دیگر ذکر انصاف هم نموده، حال ای با انصاف، انصاف ده آنچه نوشته و به جمال قدم نسبت داده جز از سید محمد شنیده؟ به کدام شرع قول مدعی مقبول و مسموع؟ اگر در یکی از شرایع الهی، که از قبل لا قبل مابین ناس بوده، حکمی آوردی که مدلل باشد [۸۶] بر این که کلمات مدعی مسموع است! این عباد اذعان می نمایند قول شما را به قول نفسی که لا یعرف الیمین عن الیسار و لا النور عن الظلمة.

و جمیع ذرات شهادت بر فسق و فجور و عنادش داده و می دهند. بر حق وارد آورده آنچه را که هیچ ظالمی وارد نیاورد. قریب هفتاد نفس در این سفر بوده اند و قریب همین عدد هم نفوس از بعد به مقرر ظهور وارد شده اند. اگر یک نفس بگوید احدی به این دو مشرک بالله معارضه نموده و یا نزاع و مجادله و مکالمه مابین شده، آنچه به قلم کذب نوشته اند مسلم می داریم. فانصف فی نفسك، یا عبد! مع ذلك به قول سید محمد ظلم به حق نسبت داده، مع آن که آنچه حکم فرمایند مختارند و آنچه عامل شوند عمل حق بوده و خواهد بود. ولكن سمع نه تا اصغا نماید و قلب نه تا ادراك کند. از برای کر هر چه گفته شود حق "يفعل مايشاء و يحكم مايريد" بوده چه فایده حاصل شود؟

فوالله اوراق شجرة طوبی از ظلم آن ظالمان فرو ریخته و اغصان سدره منتهی درهم شکسته، و وجه منیر علی اعلی از لطمات اشارات هیاکل بغضا تغییر نموده، و صدر مرمّد منیرش مجروح گشته، و ذیل تقدیسش به غبار مفتریات انفس مشرکه آلوده شده. از حق می طلبم [۸۷] آیه تطهیری، تا ارض طیبه مبارکه عرفانش را از انفس خبیثه نجسه کثیفه مشرکه مطهر نماید.

ای با انصاف، نفسی ظاهر و به کلّ آیات قدرتیّه و ظهورات عزّ صمدانیّه مشهود، چنانچه کلّ مشاهده نموده و می نمایند. اگر شما منکری از ملل مختلفه جويا شو. و مع ذلك به همان آیات که نقطه اولی - روح ماسواه فداه - اثبات حقیّت خود فرموده، بل اعظم ظاهر شده و می فرماید: یا قوم، إني لنفسي علي بينكم و جمال محمد فيكم و كينونة الروح بين السموات و الأرضين. یا قوم، خافوا عن الله! إني عبد آمن بالله و آياته و كنت راقداً على بساطي، مرت على نسائم الرحمن و أيقظني بالحق و علمي ما كان و ما يكون و أظهرني بطراز نفسه و أنطقني بثنائه إن أتم تعلمون.

یا قوم، إن لا تؤمنوا لا تتعرضوا بي و لا تفعلوا ما منعم عنه في كل الألواح. إتقوا الله و لا تُشركون! إني آمنت بما عندكم من صحف الله و كتبه و أصدق ما أمرتم به من لدى الله المقتدر المهيمن العزيز القيوم. و من كان ذی شمم يستنشق مني رائحة القدس، و من كان ذی ذائقة ليدوق من أثمار هذه الشجرة ما ذاق محمد من سدرة المنتهى و ما ذاق علي من سدرة البيان إن أتم تعلمون [۸۸].

یا قوم، خافوا عن الله. إني كنت كأحد منكم و أردت أن أصمت تلقاء نفسي، ولكن الروح إهتزني و حرّكني بالحق و أنطقني بآيات الله، ثم بيناته. و هذا ليس مني، بل من لدى الله المقتدر العزيز المحبوب. فوالله، لو كان في قلوبكم حب الله

أَقْلَ عَمَّا يُحْصَى لَمْ تَسْفِكُوا دَمَ هَذَا الْمَظْلُومِ. لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ كَمَا أَنْتُمْ تَظُنُّونَ، وَلَكِنْ يَنْسَبُ نَفْسُهُ إِلَى مُحِبِّكُمْ وَبِحَبْكُمُ هَذَا الْإِسْمَ لَا يَنْبَغِي أَنْ تَتَعَرَّضُوا عَلَيْهِ وَتَفْعَلُوا مَا يَكْبُ بِوَجْهِهِ عَلَى التُّرَابِ رُوحُ الْأَعْظَمِ، ثُمَّ حَقَائِقُ مَا خُلِقَ بَيْنَ الْكَافِ وَالنَّوْنِ.

و یا قوم، إِنَّا نَهَيْناكُمْ عَمَّا نُهَيْتُمْ عَنْهُ فِي كُلِّ الْأَلْوَحِ وَأَمَرناكُمْ بِمَا أُمِرْتُمْ بِهِ فِي الْأَوَاحِ اللَّهُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْقَيُّومُ. وَأَنْتُمْ مَا سَمِعْتُمْ قَوْلِي وَتَجَاوَزْتُمْ عَنْ حُدُودِكُمْ إِلَى أَنْ تَصَرَّفْتُمْ فِي حَرَمِ اللَّهِ وَإِرْتَكَبْتُمْ مَا ظَهَرَتْ الصَّيْحَةُ بَيْنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَلَكِنْ أَنْتُمْ لَا تَسْمَعُونَ. وَكَذَلِكَ نَهَيْناكُمْ عَنِ التَّصَرُّفِ فِي إِمَاءِ النَّاسِ، ثُمَّ نَسَائِهِمْ، وَكَذَلِكَ عَنْ سَفْكِ الدِّمَاءِ. وَأَنْتُمْ بِذَلِكَ قُتِمْتُمْ عَلَى الْإِعْرَاضِ وَفَعَلْتُمْ مَا لَا فَعْلَهُ الْمُشْرِكُونَ. وَلَوْ أُقْتِلَ فِي كُلِّ حِينٍ بِكُلِّ الْأَسْيَافِ لَنْ أَصْدَقَ أَفْعَالِكُمْ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ مِنْ لَدَى اللَّهِ. وَهَذَا لَمْ يَكُنْ مِنْ عِنْدِي بَلْ مِنْ لَدُنْهِ وَإِنَّهُ لَهُو الْحَقُّ عَلَامُ الْغُيُوبِ.

حال ملاحظه کن [ای با انصاف] که کی بی انصاف است. [۸۹] نفوس زانیه، که در اصل حرم عزّ صمدانیّه خیانت نموده اند، و دیگر چه ارتکابات شنیعه که به آن عامل گشته که والله الذی لا إله إلاّ هو که قلم از ذکرش حیا می نماید، مع ذلك نسبت حقّ به این نفوس داده و به حقّ نسبت ظلم راجع کرده. حال ما بی انصافیم و شما با انصاف! کتاب مستقیظ را بخوان که در آن کتاب مرشدت میرزا یحیی فتوی بر دمّ جمیع نفوس مقدّسه داده، چنانچه نفسی را که منصوباً نقطه اولی - روح ماسواه فداه - "حرف ثالث من یُظهره الله" نامیده به فتوای آن ظالم شهید شده، و کتاب دیگرش که در آن مخصوص در اماکن متعدّده فتوی بر قتل کلّ نفوس داده. مع ذلك جمیع را به حق راجع نموده.

و خود آن خبیث مشرک به حضرت ابهی عریضه معروض داشته و حال به خطّ خود او موجود است و نوشته: آنچه ما بکنیم به اسم شما تمام می شود، چه که شما رئیس هستید. و در مدینه کبیر مشافهه به یکی از اصحاب گفته که: "تا حال آنچه از جعلیات گفته ام نقلی نبوده، من بعد جعلها خواهم کرد و فساد ها خواهم بر پا نمود"، چنانچه نموده. مخصوص گفته که جمال ابهی آدم به اطراف به جهت فساد فرستاده اند، و خود شما می دانید که آنچه گفته کذب صرف بوده، و مع ذلك صادقش شمرده، مع آن که در لیلای [۹۰] و ایام کذب تعلیم شما می نمود که همچو بگو و همچو بنویس و شما عامل بوده و هستید.

و آنقدر ملتفت نیستید که آنی تفکّر نمائی که ادرنه خلف کوه قاف نیست، لله چند روزی بروم و به چشم خود ببینم، حقّ و دونش در آن ارض موجود. به این موفّق نشده و به مفتریات مشغول گشته. الیوم، که لقاء ممکن بود، به آن فائز نشدی. باری این نعمت بی زوال همیشه به دست نیاید و این ربیع الهی همیشه ظاهر نه. عنقریب است که کلّ محروم شوند. این عبد از خدا می طلبد که در دنیا و آخرت این عباد را از ظلّ فناء باش محروم نفرماید و لازال در حول بیت طائف باشیم و به انوارش مشرق و از فوا که عرفانش مرزوق و از کوثر رضایش مشروب. دنیا را به طالبانش وا گذاشته ایم از دنیا و عقبی جز دوست نخواسته و نخواهیم. انه لخیر معطی و أحسن مجیب.

از اهل انصاف نیستید که سهل است در کوی منصفین هم مرور نموده و قدم نگذاشته. چه که اگر قدمی رفته بودی نمی نوشتی که تقلید نیست. و حال آن که ابدأً از بیان اطلاع نداشته و نداری. و آنچه ذکر نموده محض تقلید بوده که از سید محمد خبیث کاذب مفسد شنیده. تا حین که از رواج انصاف محروم بوده، و لکن از خدا می طلبم که [۹۱] از شمال ظلم و اعتساف به یمین عدل و انصاف راجع شوی، اگرچه بسیار مشکل است، چه که نخل انگبین جنس دیگر و زنبور

جنس دیگر. و لکن نزد قدرت الهی هیچ چیز محال نبوده و نیست و آن محالیت در خود اشیاء موجود و مشهود. فکّر لتعرف.

ذکر ممیزی نقطه اولی نموده بودی. اگر شما ناظر به ممیز بودید چرا آن قول ممیز را اطاعت نمودی، که در جمیع بیان فرموده که کلّ در حین ظهور باید از کلّ شیء و عن کلّ ما عندهم منقطع شوند و به نفس ظهور ناظر گردند؟ چه که آنچه از قبل به آن متمسک بوده اند در آن یوم کفایت نمی نمایند الاّ به تصدیق به او. به شأنی که می فرمایند: سطری از آیات آن شمس ظهور اعظم است از آنچه از قبل نازل شده، و مع ذلك به ذکر اثبات کلمات خلق او مشغول گشته.

و حال آن که اطلاع از کلمات آن نفس نداشته و نداری و آنچه نزدش بوده رشی از این بحر اعظم بوده، که به او عنایت شده و بعد به اعراضش از حقّ اخذ شده. نفوسی که بر جمیع امور مطلعند الان موجود. جمیع این عباد را بی دین بدان و بی مذهب مشمر! فوالله که لله هجرت نموده ایم و إلى الله سایر گشته ایم. اگر چه معلوم است که آن مفسد خبیث به شما چه القا نموده و جمیع این عباد را به دنیا [۹۲] نسبت داده، خود شما فکر نمائید کجا دنیا بوده و به که دنیا رسیده.

و اگر این عباد يك کلمه صدق ظاهره از آن نفوس می شنیدند باز ممکن بود که بعضی از اعمالشان را تأویل کنیم. متّصلاً به مکر و کذب و افترا مشغول. چون ملاحظه نمودند که این عباد به فضل الله بر حقّ ثابت و مستقیمند تدبیر نموده اند که شاید به نسبت به دنیا و امورات کذب این عباد را تضييع نمایند و مظلومیتی از برای خود ثابت کنند. به حقّ نقطه وجود - روح من فی ملکوت الغیب و الشّهود فداه - که ظلمی نموده اند که از اوّل آفرینش ابداع تا به حال احدی ارتکاب ننموده. ألا لعنة الله على الكاذبين و المفترين و الظالمين.

و این که ذکر آیات میرزا یحیی نموده بودی نقطه اولی - روح ماسواه فداه - می فرماید که از حین غروب شمس حقیقت دیگر احدی آیات الله نخواهد شنید الاّ در ظهور بعد، چنانچه حال هم خود آن جمال مبارك همین را بنفسه می فرماید. چه که آیاتِ دوش، مادامی که مدّل بر آیات الهی است، به حقّ نسبت داده می شود و وجودش مثل وجود مرایا است که از خود تحقیقی نداشته و ندارند، ولکن مادامی که به شمس عزّ صمدانی مقابل، اشراق در او ظاهر و بعد از انحراف محو. و این هم از آن بیان است که [۹۳] می فرمایند در مظاهر ظهور دیده نمی شود مگر نفس ظهور. لذا در جمیع مظاهر ظهور، چه در کور فرقان و چه در کور انجیل و چه در کور زبور و چه در کور تورات، دیده نمی شود مگر نفس ظهور. و همچنین در سگان بیان دیده نمی شود مگر ظهور نقطه بیان. و این مادام که در ظلّ بیاند و العیاذ بالله اگر نفسی خارج شد دیده نمی شود در او مگر شیطان و افعال و اعمال او.

و این مسلم است که هر نفسی در این ظهور توقّف نماید از بیان خارج و از حصن معانی محروم، چنانچه خود نقطه بیان - روح ماسواه فداه - به این تصریح فرموده اند. لذا آیات هریک از مظاهر ظهور ذکر آیتیت بر ایشان صادق مادامی که در ظلّ ذوالآیة مستقرّ و ساکنند، و بعد از تجاوز از اهل نار محسوب. و همان تجاوز نفس نار او است لو اتم من الناظرین.

باری اظلال و اشباح را شمس فرض مگیرید و به تحریف معانی کلمات الهیه مشغول نشوید چنانچه از قبل مشغول شده اید! از جمال نقطه بیان که الان مشرق و مشهود است حیا کنید، به خلق او از او اعراض منمائید! کلماتش رحمتی بوده

از نزد او بر عباد او، او را سیف خود قرار دهید و بر نفس مبارکش ضربت مزینید. چنانچه اهل فرقان به کلمات رسول الله [۹۴] استدلال نموده بر کینونتش وارد آوردند آنچه وارد آوردند.

از جمیع این امور گذشته بگو: ای غافلان، مگر سمع و بصر ندارید؟ خود آیات را بخوانید. فوالله الذی لا إله إلا هو، به لوحی از آیات بدیع مقابله نمی نماید آنچه استماع نموده اید. آیا مشاهده نشد که بالغ کامل طفل را چه قدر مرحمت می نماید به شأنی که افعال او را تعریف می کند؟ این تعریف و توصیف نظر به ملاطفت کبری است، و اگر همان فعل از عاقلی ظاهر شود البته قبیح بوده و خواهد بود. در حق صبی افعال او در رتبه او ممدوح و از رتبه که تجاوز نمود قبیح و غیر مقبول. درست ملتفت شوید که چه ذکر می شود. اگر چه در ناس شعور ملاحظه نشده و ادراک مشاهده نگشته، ولیکن اگر شما و امثال شما عارف نشوید عبادی خلق خواهد شد که کوثر معانی را از کأس کلمات الهی بیاشامند و به مقصود مطلع گردند.

اکثری الیوم رضیع عندالله محسوبند چه که از ندی غفلت می آشامند و هنوز ایام فطام ایشان نرسیده، چه رسد به بلوغ. و اگر بالغ یافت شود از آیات عزّ صمدانی که در این ظهور ظاهر شده حلاوت تسنیم معرفت ربّانی و سلسبیل قدس صمدانی را می چشد و ادراک می نماید [۹۵] و دوش را مثل سراب بقیعه مشاهده می کند. قل: خافوا عن الله و لا تَدْرُکُوا دُونَهُ عِنْدَهُ وَ لا تُقَاسُوا مَا سِوَاهُ بِنَفْسِهِ وَ لا تَطْنُوا فِی حَقِّهِ مَا لَا یُلِیْقُ وَ لا یَنْبَغِ لَکُمْ! اتَّقُوا اللَّهَ، یا قوم، وَ لا تُعَقِّبُوا الذِّینَ کَفَرُوا بِاللَّهِ فِی آیَامِهِ وَ جَادِلُوا بَیْرَهَانَهُ وَ غَضَبُوا حَقَّهُ وَ تَجَاوَزُوا عَنْ عَدْلِهِ وَ ظَلَمُوا وَ اسْتَظْلَمُوا. أُولَئِکَ یَلْعَنُهُمْ کُلُّ الذَّرَّاتِ إِنْ أَنْتُمْ تَفْقَهُونَ.

و دیگر نوشته بودید: آیات میرزا یحیی در اطراف منبسط است و مدّعی مقام حقیّت خود می باشد به بینّه آیات خود، قطع نظر از نصّ ربّ اعلی که اعظم دلیل است.

این دعوی از اصل باطل بوده، چه که اگر خلق مستقلاً ادّعی آیات نمایند، باطل بوده و خواهند بود و همان ادّعا دلیل بر بطلان است. بعینه مثل آن است که عکس در مرآت بگوید که "من شمس سماء هستم". خود تو نوشته که او مرآت است. لو نُصَدِّقُ شَکِّی نیست که وجود مرا یا لاینطباع تجلّی شمس بوده و خواهد بود. مع این رتبه ادّعی رتبه فوق باطل بوده و خواهد بود. تناقض در این مقام است، نه در آن مقام که ذکر نموده، چه که با وصف مرآتیت خواسته رتبه شمس ثابت نمائی. آیا تجلّی که در مرآت دیده می شود اگر دعوی نماید که "من به نفس [۹۶] خود قائم" صادق است؟ لا فو نفس الله المهیمن القیوم.

و دیگر عجب است که انتشار آیات موهومی را که نشناخته حجت اخذ نموده و دلیل بر حقیّت او ذکر نموده، مع آن که آن آیات در رتبه خود او بوده، کلّها ظهر من الخلق فی حدّه و مقامه، و از آیاتی، که میمن است بر کلّ من فی السموات و الأرض و مشرق است مثل شمس از افق ابهی، محتجب مانده. اگر انتشار است که انتشار این آیات به شأنی شده که فوق آن متصور نه. خَفَ عَنْ اللَّهِ الذی خَلَقَکَ وَ لا تَذْکُرُ آیَاتِ أَحَدٍ تَلَقَّاءَ ذِکْرِ آیَاتِهِ! لَوْ تُقَابِلُ شَمْسُ الَّتِی کَانَتْ فِی صُورِ الْمَرَايَا شَمْسَ الَّتِی کَانَتْ مُشْرِقَةً عَنْ أَفْقِ الْقُدُسِ، لَتَقَابِلَ آیَاتُهُ بِآیَاتِ اللَّهِ الْمَهِیْمَنِ الْعَزِیزِ الْقَیُّومِ. و این در وقتی است که مرآت حقیقی باشد، و اگر مرآت امثال شما بوده که ذکر می نزد حق نداشته و نخواهد داشت.

فافتح أذُنَكَ لِتَسْمَعَ مِنْ كُلِّ حَرْفٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّكَ "إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، أَنْ يَا كُلَّ شَيْءٍ، قَدْ خُلِقْتَ بِنَفْسِي لِنَفْسِي، إِيَّاكُمْ أَنْ تُتَكْرَمُوا!" و لو تُطَهَّرَ بَصْرُكَ لِتَشْهَدَ كُلَّ كَلِمَاتِ رَبِّكَ عَلَى هَيْكَلِ الرُّوحِ وَ يَنْطِقَنَّ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمُقْتَدِرُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْمَحْبُوبُ. قل: فاستغفر عَمَّا إِرْتَكَبْتُ، يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ، لِأَنَّ مَا عِنْدَكَ لَنْ يُذَكِّرَ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا عَرَفْتَهُ يَرْجِعُ إِلَيْكَ. كذلك كان الأمر، ولكن أنت [٩٧] لا تكون مِنَ الشَّاعِرِينَ.

نسائم خریف را به نسائم ربیع چه مناسبت و نفحات علّیین را به نفحات سبحین چه مشابهت؟ فو الذی نفسی بیده، اگر بصیر بودی همان لوحی، که از سماء مشیت الهی تماماً لحجته نازل و مخصوص تو ارسال شد، حرفی از آن تو را کافی بود. و همان لوح را میزان کن با آنچه از قبل نازل شده، لِتَشْهَدَ بَأَنَّ هَذَا قَدْ نَزَلَ مِنْ لَدُنْ مُنْزَلٍ قَدِيمٍ! اگر در دون کلمات الله تعریف و یا توصیف شود، این نظر به اظهار عنایت و تشویق نفوس است و علی حدّهم و شأنهم ذکر می شود. لو یقترن المخلوق إلى الخالق و یقابل السراج بالشّمس لتقترن آیات دونه بآياته و تقابلها.

إِتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تُفْسِدْ فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَ لَا تَكُنْ مِنَ الَّذِينَ يَذْكُرُ الْوَرَقَ إِحْتِجِبُوا عَنِ الشَّجَرِ وَ أَفْنَانِهِ وَ أَغْصَانِهِ وَ أَوْرَاقِهِ وَ أَثْمَارِهِ! لو یكون ورقةً حَقِيقَةً، چون از عین کدره نوشیده از عین عذبه سایغه سایله جاریه محروم مانده. و قل: "بِسْمِ اللَّهِ" و "بِاللَّهِ"، ثُمَّ إِرْفَعْ يَدَكَ وَ خُذْ مِنْهُ غُرْفَةً، ثُمَّ إِشْرِبْهَا! تَاللَّهِ يَسْتَنِيرُ بِهَا قَلْبُكَ وَ تَطْمَئِنُّ بِهَا نَفْسُكَ وَ يَبْرُدُ فُؤَادُكَ وَ تَكُونُ مِنَ الْمُوقِنِينَ.

بدان این که نوشته مدّعی مقام حقیّت خود است به بیّنه آیات خود، هذا بغیُّ منك و منه علی الله المهيمن القيوم. [٩٨] چه که این رتبه مخصوص مظاهر احدیه و این ظهور بدع رحمانیه بوده و خواهد بود، که به آیات الله و بیّناته ظاهر شده و جز آیات منزله و ظهورات قدرتیّه به امری متمسک نشده، چنانچه در جمیع اوراق بیان مسطور است. فافتح بَصْرَكَ لِتَعْرِفَ! و این است مقام (يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ) و همچنین مقام (دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَ وَجُودُهُ إِثْبَاتُهُ) و همچنین (إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ). چه که بر او جایز نیست که به غیر خود استدلال بر حقیّت خود نماید. او به نفس خود معروف بوده و خواهد بود و ماسواه به او معروف و بنسبتهم إليه مفتخر. او است میزان الهیه و صراط احدیه و شمس قدمیه و بحر اعظم و کلمه اتمّ و رمز مستور و بیت معمور و کتاب مسطور. جمیع به این میزان سنجیده می شوند و او به ذات خود. کلّ به نفعه از او مبعوث و او به نفس خود.

قل: يَا أَيُّهَا الْبَعِيدُ، تقول و لا تشعر و تذکر و لا تعرف. اگر فی الجملة شعور ملاحظه می شد ذکر از معانی مستوره، که در سرادق عرفان معنوی این ظهور مستور است، مذکور می آمد تا بر جنت لا ظلّ لها فی الجملة مطلع می شدی. و لكن حیف است که لثالی قلزم عرّ ربّانی را به دست سارقین داد و حور معانی مقصوره را در محضر ظالمین [٩٩] مکشوف آورد، چه که به چشم و بصر و فؤاد و قلب خائن بوده و هستند. مثل آن که عبارات حضرت ابهی - روح ماسواه فداه - را سرقت نموده به کلمات مجعوله خود مرگب نموده اند و به اسم خود انتشار داده اند و غافل از این که صرافان احدیه در صد هزار هزار جرّیک دانه لؤلؤ را بشناسند و از او به معدنش پی برند. چه که از معدن آهک تسنیم قدس الهی جاری نشود و از منبع قطران سلسبیل حکمت ربّانی ساری نگردد. و عبادی هستند که به رایحه رضوان به مکن رحمن پی برند. چه که رایحه طیبه هدایت نماینده است صاحبان شامّه اصفی را به رضوان جمال علی ابهی. البتّه در ملک ابصر حدیده

ظاهر شوند و صرّافان احدیه به وجود آیند و جواهر کلماتش را به جان خریدار شوند و از کون و امکان در سبیلش بگذرند و جان در رهش ایثار نمایند. به اسمش از رسم دنیا منقطع گردند و به ذکرش از ذکر عالمن بی نیاز و به یادش از یاد دوش فارغ.

بگو: ای بی بصر، اگر به منظر اکبر ناظر شوی و در رضوان بیان سیر نمائی جز این کلمه نخواهی دید: "لم یزل به نفس خود دلیل بر خود بوده و به ظهورش حجت بر جمیع اهل عالم تمام و کامل." و اگر از فضل و مرحمتش اتیان به آیات فرموده، این [۱۰۰] از فضل او است مخصوص عباد او. می فرماید به غیر ما یظهر من عنده بر او استدلال مکنید، چه که دلیل از او ظاهر و حجت به او ثابت و برهان از او مشهود و غیرش در ساحت مقدّسش معدوم و مفقود.

بگو: ای کر حقیقی، آخر شنیده که فرموده به بیان و ما نزل فی البیان از آن طلعت رحمن محتجب نمائید و به حروفات بیان در امرش توقّف مکنید، چه که جمیع حروفات و مرایا به قول او خلق شده اند و جمیع بیان از سماء امرش نازل؟ گویا شما از اهل جابلقای موهوم اهل فرقانید و تازه از جنگل و همیه بیرون آمده اید و به بیشه ظنیه آخری وارد شده اید. حرفی از بیان مطلق نبوده و نیستید، از سنن عارفین بی خبرید و از مذهب عاشقین به غایت دور.

بگو: ای مغرور دارالغرور، با این ادراک سیف جفا بر تارک "لولاک" کشیده و به گمان خود عارف شده و به حقّ رسیده. کاش این راهی که می روی انتهایش به ترکستان باشد، چنانچه گفته اند: "این ره که تومی روی به ترکستان است." ولكن این سیل منتهی به اسفل نیران بوده و خواهد بود. و این عجب است که مدّت ها است در جوار حقّ آمده، چه که مدینه کبیره با این ارض طیّبه مبارکه [۱۰۱] این قدر بعید نبوده که قاصدین را زحمت دهد. مع ذلك خود نیامدید که سهل است يك نفس مقدّسی هم به ساحت اقدس از تو نیامد و ذکر لطیفی به مقررّ الطف اطهر وارد نشد. و بذلك جعلت نفسك محروماً عما خلقت له و كنت من المبعدين.

در آخر این مطلب ذکر می شود: بدان که این آیات همان آیاتی است که نقطه بیان به آن مبعوث شده و محمد رسول الله به آن ظاهر و روح به آن ناطق و کلیم به آن ثابت. حال قدری تفکّر نمائید که معرضین به این ظهور چه ارتکاب نموده اند! عند متغمّسین بحر معانی و ساکنین فلك حکمت ربّانی نفوس معرضه از این آیات بدیعه الهیه از کلّ انبیا و رسل معرض بوده و خواهند بود. و لن یجدن رائحة الجنة التي كانت نفس الظهور. أولئك من أخسر الناس، ولكن هم لا یعلمون. نسل الله بأن يعطيك جناح اليقين في هذا الأمر المبين لتطير بها إلى سماء العزّ والتّقدیس و تقول: "الحمد لله ربّ العالمین."

و این که نوشته بودی: قطع نظر از نصّ ربّ اعلی، بشنودای این عبد را و ابداً از نصّ نقطه اولی - روح ماسواه فداه - سخن ذکر منما! چه که، و نفسه المنان و جماله الرحمن، که به هیچ وجه مطلع نیستی که مقصود از نصّ [۱۰۲] نقطه بیان که بوده و چي است. نه شما مطلع و نه دون شما. چه که این امر از ابصر کلّ مستور و احدی به تفصیل آن مطلع نه الاّ نفسان: واحد منهما أستشهد فی سبیل الله، و نفس دیگر موجود و مشرکین او را کاذب دانسته اند که هدیانات خود را بین ناس انتشار دهند.

و از این گذشته این نصّی، که معرض بالله ادّعی آن می نماید و به شما ذکر نموده اند، درباره اسم الله الدیان میرزا اسدالله اعظم از آن نازل. بیانات نقطه بیان را ملاحظه کن که جمیع اسماء الهی را به او راجع فرموده اند و تفصیل این

در کلماتی، که از مشرق اصبع رحمن اشراق فرموده، موجود. و همچنین عبد حاضر لدی العرش بعضی الواح در این امور مبسوط نوشته اند، ملاحظه کن لعلّ تتذکر فی نفسك و تحرق أحجاب التقلید بقدره ربّك المقتدر العزیز الحمید.

و همین اسم مذکور را، که نقطه بیان "دیّان" فرموده که اعظم اسماء الهی است، شما الیوم دنیّ می خوانید و "ابوالشّور" می نامید. و مرشد شما میرزا یحیی تصریحاً من غیر تلویح در کتاب سبّین خود، که به مستیقتظ معروف است، فتوای قتل آن مظلوم را داده و همچنین نفوس دیگر را. بروید و بخوانید تا مطلع شوید که بر مظاهر [۱۰۳] حقّ چه وارد شده. و همچنین نقطه اولی به او مرقوم فرموده: إِنَّكَ أَنْتَ أَنْ يَا حَرْفَ الثَّالِثِ الْمُؤْمِنِ بِمَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ. و این مقامی است که سبقت داشته بر کلّ مقامات.

و بعد بیانی در این مقام فرموده اند که از تلویح کلمات الهی چنان مستفاد می شود که به لقاء الله در ظهور بعد فائز می گردد و آن هیکل قدم او را به او می شناساند، چنانچه بین یدی حاضر شد و لسان الله به او متکلم. بجملی از تفصیل او این که: هنگامی که میرزا یحیی فتوای قتل او را نوشت حضرت ابی از عراق هجرت اختیار فرموده بودند و قریب دو سنه بود که ابداً احدی از ایشان اطلاع نداشت. و چون رقم قتل از نزد مرشدت ظاهر شد میرزا محمد نامی مخصوص رفته به آذربایجان که آن مظلوم را شهید نماید. ابی الله عمّا أراد لِيَتِمَّ الْقَوْلُ فِيمَا ذُكِرَ فِي اللَّوْحِ. و اسم مذکور از آذربایجان آمده و جمیع اصحاب بر قتلش ایستادند از عرب و عجم. و این در وقتی بود که حضرت ابی مراجعت فرموده بودند و در عراق تشریف داشتند. به قسمی امر شدید شد که یومی از ایّام جمال ابی از اوّل طلوع فجر تا قریب به عصر يك از اصحاب را، که در صدد اذیت بیچاره بودند، طلبیده [۱۰۴] و نهی بلیغ فرمودند.

و بعد از دو یوم اسم مذکور بین یدی حاضر و آنچه از مقتریات که نسبت به او داده بودند از خود سلب نموده و قسم یاد نمود که "آنچه نسبت به این عبد داده اند کذب صرف است." و جمال ابی کمال ملاطفت به او فرمودند و به آنچه در لوح ثبت بود فائز شد و به منزل خود راجع گشت. بعد از چند یوم نفس مذکور او را فریب داده و از کاظمین آورده قرب خانه مرشدت آن بیچاره را شهید نمود. فوالله در شهادت او غباری در عراق مرتفع گشت و به قسمی ظلمت فرو گرفت که روز به شب تبدیل شد. و در اسواق سراج برافروختند و جمیع اهل عراق خائفاً مضطرباً متزلزلاً صیحه "یاالله!" برآوردند و ندا می نمودند، چه از اناث و چه از ذکور، که از سفک دم این مظلوم است که این بلیّه بر عراق نازل شده. و مرشد مستشعر نشد و از نوم غفلت بیدار نگشت. و الله به ظلمی او را شهید نمودند که آسمان ها به فزع و نوحه و ندبه درآمدند، مع ذلك متنبّه نشده.

نفسی را که حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - او را "فرد الأحد" نامیده و همچنین "مظهر الأحدیّه" و "اسم الله الدیّان" خطاب فرموده، در الواح ناریه خود به حقارت او را می نامند و تا حال [۱۰۵] احدی از مشرکین او را نشناختند چه که ستر رحمن حائل بود. قُلْ: يَا قَوْمِ، اتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُسْفِكُوا الدِّمَاءَ! تَوْبُوا إِلَيْهِ، يَا مَعْشَرَ الْغَافِلِينَ، لَعَلَّ يُكْفِّرَ عَنْكُمْ جُرَيْرَاتِكُمْ وَ يَغْفِرَ سَيِّئَاتِكُمُ الَّتِي نَاحَتْ بِهَا سَكَّانُ الْمَلِكِ وَ الْمَلَكُوتِ، ثُمَّ أَهْلُ مَلَاءِ الْعَالَيْنِ.

و مرشد شما در مقام استحقار آن شهید بی معین ذکر می نمود که نقطه اولی به او مرقوم فرموده اند و سفارش نموده که کاغذ و قلم خوب از برای من تحصیل نماید که من بر او بنویسم. بگو: سلّمنا که این قول مقبول، از همین معلوم است که تو در ظلّ او بوده چه که این گونه تلطف از آباء ظاهری می شود نسبت به اطفال. و کاش همین قدر مستشعر می شد. لا

والله، لَنْ يَسْتَشْعَرَ فِي نَفْسِهِ وَلَوْ يَأْتِي اللَّهُ بِكُلِّ آيَةٍ أَوْ بِقَبِيلٍ مِنْ أَهْلِ السَّمَوَاتِ أَوْ بِجُنُودِ الرُّوحِ أَوْ بِصُحُفِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ. فَوَاللَّهِ إِنْ ظَلَمَ أَنْ أَنْفَسَ مُشْرِكٌ هِيَ كُلُّ أَحَدِيَّةٍ فِي نَوْحِهِ وَنَدْبِهِ وَنَقْطَةِ أَوَّلِيٍّ بِهِ حَنِينٌ وَنَالُهُ مُشْغُولٌ. فَيَا لَيْتَ يَكُونُ مِنْ ذِي سَمْعٍ وَذِي بَصَرٍ وَذِي قَلْبٍ لِيَشْهَدَ وَيَسْمَعَ وَيَفْقَهُ. غَشَّتْ قُلُوبَهُمْ وَأَفْطَدَتْهُمْ شَوَاطِلُ مِنَ النَّارِ وَوَارِجٌ مِنَ النَّارِ وَنَعْتُهُمْ عَنْ التَّوَجُّهِ إِلَى أَعْمَالِهِمْ وَأَعْمَالِهِمْ وَمَا ظَهَرَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمَا يُخْرِجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ.

بگو: ای غافل جاهل، سَلَمْنَا که مجعولات تو قبول [۱۰۶] شد، نصّ نقطه بیان است در کلّ بیان که در حین ظهور به بیان و ماخلق فيه از نفس ظهور محتجب نشوید. حمد خدا را که آن مشرک و امثال او از تصریح کلمات محکمه متقنه الهیه محروم مانده تا چه رسد به تلویح اشارات مالک اسماء و صفات. بگو: از خدا شرم کنید و ذیل دین قویم الهی را به طین ظنون و اوهام میالائید و شمس مشرقه سماء احدیه را به حجابات نفسیه میپوشانید! قل: تَاللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَشَمْسٌ مَا أَخَذَهَا الْكَسُوفُ وَقُرْ لَا يَخْسِفُ أَبَدًا. إِذَا مُتُوا بِغِيظِكُمْ، ثُمَّ بَنَارُ حَسَدِكُمْ، يَا مَلَاءِ الْأَشْرَارِ. هُنُوزَ أَنْ قَدَرَ ادْرَاكُ نَمُودَةِ ائِدِ که در حین اشراق شمس مدلول دلیل لَا یُسْمَنُ و لَا یُغْنَى بوده چه که مقصود از دلیل عرفان نفس مدلول بوده. إِذَا فَافَتْحَ بَصْرَاكَ لِتَرَاهَا مُشْرِقَةً عَنْ أَفْقِ الْعِزِّ وَالْمَجْدِ وَالْجَلَالِ.

قوله کبر غفلته: پس اگر دیگری برآید مدّعی مقامی بعد از نقطه بیان شود خالی از این نیست: یا مدّعی آن باید باشد که در ظلّ نقطه بیان است و دوره نقطه بیان هنوز منقضی نگشته و تکمیل این دوره نشده. باید در این صورت کمال عبودیت نسبت به ربّ اعلیٰ نماید و غایت اطاعت به فرمایش او نماید و ابداً به قدر جوی از فرمایش ربّ اعلیٰ [۱۰۷] باید تخلف ننماید، چونکه دوره دوره او است و خود مدّعی در ظلّ افتاده.

حال قدری انصاف ده و چشم بگشا که در چه مقام واقعی و در چه رتبه قائم! چه فرق ما بین خود و ملل قبل مشاهده می کنی؟ چه که آن قوم، که از زلال سلسال معارف عرّ صمدانی و کوثر افضال سلطان لایزالی محروم مانده اند، سبب این شده که به دلائل مثبتّه نزد خود مستدلّ و معتکف و به آن دلائل بر سلطان قبائل اعتراض نموده و از شریعه قدس احدیه محروم گشته اند.

مثلاً اهل تورات به آن استدلال نموده که بعد از موسیٰ نفسی صاحب شریعت نخواهد آمد و هر نفسی هم بیاید شریعت او را ترویج نماید. و همچنین علاماتی معین نموده اند که نفس ظهور باید به آن علامات ظاهر شود و لذا ممنوع شدند از عرفان مظاهر ظهور. چه که نفس ظهور یُظْهَرُ کَیْفَ یُظْهَرُهُ اللَّهُ وَأَرَادَ، لَا بِمَا عِنْدَ النَّاسِ. و همچنین اهل انجیل برآنند که خود عیسی از آسمان نازل می شود بعد از ظلمت شمس و تاریکی قمر و سقوط کواکب. و همچنین ملّت فرقان که ابداً قائل بر این که صاحب شریعتی ظاهر شود نبوده و نیستند و می گویند نفسی هزار سنه قبل از نرجس خاتون متولّد شده [۱۰۸] و در جابلقا و جابلسا الآن موجود است و منتظر اذن الهی است که ظاهر شود، و او می آید و شریعت رسول الله را یعنی همین شریعت که در دست هست ترویج می دهد. و علاماتی هم در این مقام ذکر نموده اند که اگر تفصیل ذکر شود کتّابی باید تألیف نمود.

جمع این مطالب را به براهین متقنه و نصوص محکمه و دلائل محقّقه نزد خود چنان ثابت نموده اند که منکرین آن را کافر و باطل و مشرک دانسته و می دانند. و در حین اشراق شمس عرّ تقدیس چون بر خلاف آراء این نفوس بوده، لذا کلّ محجوب و محروم مانده اند. مع ذلك تازه استدلال می نمائید که این نفسی که ظاهر است یا باید فوق آن باشد یا در ظلّ

او، اگر در ظلّ او است باید به اعمال او عامل شود و اگر فوق او رتبه را ادّعا نماید محال بوده، چه که هنوز دوره دوره او است و تکمیل نشده. حال انصاف ده، فرق شما با این فته چه چیز است؟ بلی، فرق لا یُحصی، چه که در کتب آن قوم به اشارات معضله و آیات مقنّعه مستوره تلویحاً من غیر تصریح ذکر ظهور بعد شده، و لذا محتجب مانده اند، چه که ادراک ننموده اند معانی کلمات الهیه را. ولکن شما و امثال شما مع آن که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - تصریحاً [۱۰۹] من غیر تلویح می فرمایند به آنچه مابین سموات و ارض خلق شده، چه از کلمات و چه از اشارات، از آن سلطان وجود و ملک شهود خود را منع ننمائید، دلائل ذکر می کنید که حقّ جایز نیست ظاهر شود.

صد هزار آفرین بر فهم و کمال شما و مرشدین شما. از این کلمات کبریه غروریه که به شما القا نموده اند معلوم شد که خود را مختار می دانند، نه حقّ را. بگو: ای متوهم، هرگز حقّ در هیچ ظهوری به خیال ناس ظاهر نشده و بر خلاف آنچه در دست جمیع ناس بوده ظاهر شده، چه که مقدّس بوده ذات امنع اقدسش از جمیع ظنون و اوهام و اشارات و دلالات و احدی بر نفس ظهور و کیفیّت او مطلع نه إلاّ نفسه العلیم الخبیر. آنقدر کرده اند که روی یهود و جمیع محتجبین ارض را سفید کرده اند. یهود یدالله را مغلول دانسته، دیگر دستور العمل از برای حقّ ذکر نکرده که اگر همچه ادّعا نماید جایز نیست و اگر فلان ادّعا نماید باید به شئون محدوده معینه ظاهر شود. قد کبر قولک، یا غافل!

آنقدر ادراک ننموده که تکمیل هر ظهور قبل به ظهور بعد شده و خواهد شد، چنانچه در این ظهور بدع قدس رحمانی در سنه تسع در سرّ سرّ نفوس [۱۱۰] مقدّسه مطهره زکیّه در همان حین تکمیل شدند، ولکن أنت لا تشعر و لا تفقه و لا تعرف. چه که شکر مصر عرفان الهی قسمت طوطی معانی بوده، نه قسمت زاع ظلمانی. و معرض بالله چون توقّف نمود و از صراط لغزید در همان حین هیکلش از قیص انسانی خارج و به جلود بهائم ظاهر و مشهود گشت. فسبحان من یبدّل الوجود کیف یشاء و یقدّر الأمور کیف یرید. لا رادّ لأمره و لا مردّ لمشیته. کلّ شیء منقاد لسلطنته و مشفق من خشيته و مرتعش من سطوته. و لذلك الرّبّ یلیق تهلیل اهل ملأ الأعلى، ثمّ تسبیح اهل مداین البقاء.

ولکن تو از آن نفوسی به نظر می آئی که اراده ادراک امری و یا تفقه در شیئی نداشته و نداری. مقصود اثبات ریاستی است که از برای مرشد خود محقق نمایند و خود هم در ظلّش معروف و موسوم باشند. تالله، إنّ ظلّه برهوت و إنّ مائه ملحّ أجاج لو أنتم تفقهون.

بگو: ای اصمّ باطنی، احدی بر علم حقّ احاطه ننموده و نخواهد نمود. علیه مکنون مخزون مصون من إطلاعکم. اگر اراده فرماید در یک حین خلق اولین و آخرین را تکمیل می فرماید، ولکن تو هنوز تکمیل را نفهمیده. کاش استعداد ادراک هم در تو مشاهده می شد [۱۱۱] و این عبد، که یکی از خدام درگاه است، تو را مستعدّ می یافت و بر تو کلماتی القا می نمود که از آن ادراک ثنائی بعضی امور مستوره را. اقلّاً آن قدر می شد که اگر بر تکمیل ظهور اطلاع نمی یافتی به بغض خود مطلع می شدی. فاستحی عن الله و لا تُقنّ له قوانین نفسك و هوک. إنّّه یظهر کیف یشاء، لا بما أنت تشاء.

چه مقدار جسور شده اند که از برای حقّ - جلّ ذکره - قواعد ذکر می نمایند و شرایط مذکور می دارند. حال شما انصاف ده: آن حقّی که به دستور العمل مشرکین ظاهر شود مثل خود آن انفس مشرک خواهد بود. کلّها عرفتم و إستدرکتم هو (مخلوق مثلكم و مردود إلیکم). و الله پست ترین خلق او و عباد او ننگ می دارند که به آدابی، که آن

نفوس مشر که به شما القا نموده اند، حرکت نمایند. لَانَّهُمْ يَعْبُدُونَ الْعَجَلَ و لا يشعرون و يَتَّبِعُونَ الشَّيْطَانَ و لا يعرفون و يعقبون الجبَّ و لا يفقهون و يشربون فضلة ما شربه الطاغوت و لا يعلمون.

و آنقدر ادراك نموده اند که در هر ظهور اگر حقّ - جلّ کبريائه - به آداب و شرایط و اعمالی، که ما بین ناس بر حسب ظاهر بوده، ظاهر می شد هرگز احدی اعراض و اعتراض نمی نمود و جمیع به کوثر معانی حضرت لا یزالی فائز می شدند و به لقاء الله مرزوق [۱۱۲] می گشتند. آنان که در هواء روح طایرند و به بصر حدید الهی در اشیاء ناظر صد هزار امثال آن نفوس را در غرقاب فنا مشاهده می نمایند، که هر یک به حشیش منبته متشبث، و لکن از برای آن حشیش قرار و استقراری نبوده و نخواهد بود و بالاخره غرق خواهد شد، اگر چه حال هم نزد جالسین فلک اهی لا شیء محض و غریق و فانی و معدوم مشاهده می شوند.

سمع را از قطن تقلید پاک کن! بشنو کلمه حقّ را از پست ترین خلق او و بدان که حقّ - جلّ شأنه - به هیچ حجابی محجوب نه و به هیچ حدودی محدود نخواهد بود. ظاهر می شود به هر قسم که اراده فرماید، چه که لم یزل مقتدر بوده و خواهد بود و هرگز قدرت کلیه اش سلب نشده و نخواهد شد. حال به وهم شما اگر حقّ به دستور العمل معرضین ظاهر شود قدرتش را چه تأویل می نمائی؟ چه که از بیان شما چنان مستفاد می شود که لا بدّ باید به این قسم ظاهر شود، و قادر نیست به غیر آنچه شما نوشته اید مظهري از مظاهر امر خود را در ارض بفرستد. فبئس ما ظننتم و تظنون، و قد حبطت أعمالکم بما خرجت من أفواہکم، و لکن أنتم لا تستشعرون فی أنفسکم و تكونن من الغافلين.

فوالله روايح منته كثيفه از اشارات کلمات آن انفس [۱۱۳] مشر که بر عالم و اهل آن مرور نموده. از خدا می طلیم که صرصر عنایتی بفرستد و این اریاح را معدوم نماید. خود آن مشرکین خمسين الف سنه يوم قیامت را مستدلند که به یک ساعت منقضی شد. بگو: ای بی بصران، همان معنی در اینجا جاری، پنجاه هزار سنه در ساعتی منقضی شود حرفی ندارد، و لکن اگر دو هزار سال به وهم شما در سنین معدوده منقضی شود اعتراض می نمائید. فوالله یکذبکم کلّ الأشیاء، و یضحک لقلّة عقولکم و عرفانکم کلّ ما خلّق بین السموات و الأرضین.

بشنو از این عبد و سبحات او هام را خرق کن و به حقّ بنفسه ناظر باش! چه که دون او مخلوق اویند و به کلمه من عند او ظاهر. و ابدأ بدون خود معروف نگشته، بلکه ماسوايش به او معروف بوده و خواهد بود. چشم به نفس ظهور و بما یظهر من عنده داشته باش و شکر کن پروردگار را که ظاهر فرمود مظهر نفس خود را بغتة! چنانچه نقطه بیان می فرماید: و لقد قرب الزوال و أنتم راقدون. شمس در قطب زوال مشرق و مضی و این مقام شکر است نه شکایت. رحمت را نعمت بدان و نعمت را غضب مشمر! اگر چه لم یزل ظهور مظاهر احدیه نعمت ابرار و نعمت فجّار بوده و خواهد بود [۱۱۴] فجّار و اشرار لازال نعمت را نعمت انگاشته اند و عنایت صرفه را غضب دانسته اند.

در تکمیل دوره ذکر نموده بودی، بشنو بیان منزل بیان - روح من فی حقائق الأكوان فداه - را که به نصّ صریح می فرمایند قوله - جلّ کبريائه -: من أول ذلك الأمر إلى قبل أن یکمل تسعة کینونات الخلق لم تظهر. و إن کما قد رأیت من النطفة إلى ما کسونه لحماً، ثم إصبر حتّى تشهد خلق الآخر. إذا قل: "فتبارک الله أحسن الخالقین!" و أشهد أن فرق القائم و القيوم عدد تسعة. ذلك ما تکلمن الکیونيات فی مقاعدهنّ. ذلك فرق بین کلّ أعظم و عظیم. و در مقام دیگر: و لتراقبن

فرق القائم و القيوم، ثم في سنة التسع كل خير تُدركون. و در این مقام نازل: هذا ما وعدناك قبل حين الذي أجبنا: إصبر حتى يقضى عن البيان تسعة، إذا قل: "تبارك الله أحسن المبدعين".

ای صاحب بصر و انصاف دار، علی زعم خود چشم بگشا و از "ظهور تسع" تا حين "خلق آخر" مشاهده کن و به "تبارك الله احسن الخالقين" و "تبارك الله احسن المبدعين" ناطق شو! ملاحظه کن که در تکمیل خلق و اعظمت ظهور بعد در فرق قائم و قيوم و همچنین اعظم و عظیم تصریحاً من غير تلويح [۱۱۵] می فرمایند. و چون مدت منقضی شد و میقات الله به آخر رسید ظَهَرَ جَمَالُ التَّسَعِ بِسُلْطَانِ مَبِينٍ. إِذَا فَرَعَ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. اتَّقُوا اللَّهَ، يَا قَوْمَ، وَ لَا تَتَّخِذُوا الْقِيَوْمَ مَهْجُورًا بَيْنَكُمْ! خَافُوا عَنِ اللَّهِ وَ كُونُوا مِنَ الْمُتَّقِينَ! إِيَّاكُمْ أَنْ تُحَرِّفُوا كَلِمَاتِ اللَّهِ عَنْ مَوَاضِعِهَا، لِأَنَّ ذَلِكَ خَطَأٌ عَظِيمٌ فِي الْأَوَاحِ عَرَّ حَفِيزُ. ولكن نطفه مقام بلوغ را ادراك ننماید، چنانچه اليوم ادراك بيانات الهی را احدی ننوده إِلَّا مَنْ شَاءَ رَبُّكَ. اگرچه این کلمات را به ظنون باطله خود تأویل نموده تحریف خواهند نمود، چنانچه نقطه اولی - جَلَّتْ عَظَمَتُهُ - خبر داده.

حال از اینها گذشته يك ذكر مي نمايم، لعل به آن مستشعر شوید و به شعور آئید. اگر نفسی مذکور دارد که شجره از حين إلى انقضاء دوهزار سنه به اوراد لطیفه حمیه معطره ظاهر خواهد شد، با کمال طراوت و نضارت و عطر و روائح محبوبه، و حصر نماید که شما ناظر به خود آن شجره و ظهور آن باشید نه دون او، و بعد صبح از خواب برخیزید و بغتةً ملاحظه نمائید که آن شجره طیبه مبارکه به اوراد حمیه لطیفه منیع ظاهر شده، حال چه می کنی؟ انکار خواهی نمود آنچه به بصر مشاهده می کنی [۱۱۶] و به شامه می یابی، یا به آنچه دیده موقن خواهی شد؟ لا والله شما و امثال شما از آن نفوسی مشاهده می شوید که آن اوراد مشهوده ظاهره را به اجبار ظنون و هوی در هم ریزند، که این زود به ثمر آمده باید دوهزار سنه بعد از این اوراد ظاهر شود و از این شجره مشهود آید. أَفْ لَكُمْ، یا ملاء المتوهمین!

مع آن که به نص صریح منزل بیان ابداً ظهور بعد محدود به وقتی نشده، چنانچه منصوباً می فرماید اگر این حين بخواید ظاهر شود مختار است، چه که عارف به حين ظهور احدی إِلَّا اللَّهُ نبوده و نیست. و در جمیع بیان می فرمایند منوط به اراده و مشیت خود آن سلطان احدیه است. يُظْهِرُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَشَاءُ وَيُرِيدُ. إِنَّمَا الدَّلِيلُ آيَاتُهُ وَ الْوُجُودُ عَلَى نَفْسِهِ نَفْسُهُ إِذِ الْغَيْرُ يَعْرِفُ بِهِ وَ هُوَ لَا يَعْرِفُ بَدُونَهُ. سبحان الله عما تصفون. و همچنین می فرمایند: چه کسی عالم به ظهور نیست غیر الله هر وقت شود باید كل تصديق به نقطه حقیقت نمایند و شکر الهی به جا آورند.

حال ملاحظه نمائید که به چه صراحت می فرمایند که هر وقت ظاهر شود باید تصديق نمایند. مع ذلك به جای آن که فرموده شکر الهی به جا آورند، عوض شکر شکایت آغاز نموده، و به جای تصديق سهام کین و سیف بغضا بر آن [۱۱۷] مُطَافِ ارواح نبیین و مرسلین هجوم نموده اند. بگو: ای محروم، ملاحظه نما که سلطان معلوم آن ظهور محتوم مکنون را به هیچ شرطی مشروط فرموده؟ فَاتِ بها! لا فو الذي خلق الممكّات بكلمة من عنده. أبدأ این ظهور را معلّق و مشروط به امری و شرطی نفرموده اند. چه که شرط در آن ساحت مفقود صرف است و جز نفس او بر او احدی محیط و مطلع نه.

می فرماید: آیاتش دلیل بر او است و ظهور و وجودش مُثَبَّتِ نفسش. مع ذلك به کلمات موهومه و اشارات نالایقه حقّ منیع را محدود نموده اند. فویل لهم و بما إکتسبت أیدیهم. کلمات الهی را به هواهای خود تحریف نمائید و تفسیر مکنید،

چه که احدی به مقصود آن فائز نشود. چنانچه در احکام ظاهریه رؤسای بیان را امر فرموده اند که از جناب آسید حسین - علیه بهاء الله - که تلقاء عرش بود سؤال نمایند. می فرمایند، چه که شما عارف به مراد الله نیستید. مع ذلك شما معرض بالله را نفس الله دانسته اید.

از این گذشته (خاتم النبیین) از محکات آیات کتاب رب العالمین است. اگر هزار و دویست و هفتاد سنه احدی به معنی آن مطلع شد حال هم معانی کلمات منزله بیان را نفسی دون الله می تواند ادراک [۱۱۸] نماید. بسیار تفکر نمائید در آنچه ذکر می شود و از قلم به اذن الله جاری می گردد، که شاید از صریح قلم این ضعیف به جمال قدم فائز شوی. إنه لیهدی من یشاء إلى صراطٍ مستقیم.

و دیگر معلوم نشد مقصود شما از تکمیل چه بوده. اگر مقصود تکمیل آیات الهیه است که آن در حین نزول کامل، و ابداً در آن ساحت نقص راه نداشته و نخواهد داشت. ما نزل من عنده کان کاملاً من قبل و یكون کاملاً من بعد و فی الحین. و اگر مقصود تکمیل نفوس است که نفوسی مشاهده شده هرچه مدت طول کشید ناقص تر ظاهر شده اند. چنانچه در منتهی دوره فرقان به عقیده شما منتهی کمال رؤسای آن عصر آن بود که جمیع الواح الله را طرد نموده و به رسل الهی وارد آوردند آنچه شنیده اید. و یا از تکمیل تکمیل اعمال ظاهریه مقصود است؟

اگر این است که مشاهده شده اکثری را همان اعمال سبب احتجاب گشته. چنانچه ملاحظه شد که عاملین فرقان

چون ظهور نبی اعظم را مخالف اعمال خود مشاهده نمودند، فتوی بر قتلش دادند و سفک دم مطهرش نمودند. و همچنین اهل انجیل و همچنین اهل تورات تا منتهی شود ظهورات به بدیع اول.

بدان که تکمیل کلّ شیء منوط [۱۱۹] به قول و تصدیق نقطه حقیقت بوده. بشنو که نقطه بیان - روح ماسواه فداه - چه می فرماید که شاید از کوثر بیانات رحمن از غبار تیره اشارات مظاهر شیطان مطهر شوی. اگرچه یقین است که کلمات الله در تو اثر نموده و نخواهد نمود، ولكن لحاظ الله در اکثر بیانات متوجه افتده مخلصین از عباد خود بوده. چه که آن نفوس مقدسه منقطعه روائج مسک معانی را از فرسنگ های بعیده استشمام نمایند و به کلمات الهی از کلمات عالمین منقطع شوند. قوله - تبارک ذکره - : فإنه لو یجعل ما علی الأرض نبیاً لیکونّ أنبیاء عند الله. از این بیان رحمن حقیقت تکمیل را ادراک کن که شاید متنبه شوی و خرف اشارات به بحر لؤلؤ معانی الهی هدیه نفرستی، و موقن شوی به این که کلّ امور از حق ظاهر و به حق راجع و به تصدیق او ثابت و محقق.

قدری تفکر نما: مع آن که منتهی رتبه تکمیل هیاکل بشریه به رتبه نبوت است، و اکثری این رتبه بلند اعلی را محال دانسته اند که نفسی به آن مقام فائز شود، مع ذلك می فرمایند اگر آن ظهور اعظم اراده فرماید جمیع ما علی الارض را به این رتبه، که اکل مراتب بوده نزد کلّ، فائز می فرماید. فو عمره، لیل هذا الربّ ینبغی [۱۲۰] أن نفدی أنفسنا و ارواحنا، ثم ذواتنا و حقائقنا، و هذا قلیل عند ظهور عطایاه و بروز مواهبه التي أحاطت الثقلین.

اگر نفسی به دوام ملك و ملکوت عمر نماید و به کلّ اعمال عامل شود و در ظهور اقلّ من آن توقف نماید جمیع اعمال او، که در زمن لا یحصى عامل بوده، هباء می شود، بلکه وجود و کینونش لاشیء می شود، تا چه رسد به تکمیل او. و

همچنین اگر در این مدّت نعوذ بالله تارك كلّ اعمال بوده و در حین ظهور فائز به قول "بلی" شود جمیع اعمال در حقّ او ثبت و عند الله کامل بوده و خواهد بود.

بر تکمیل دوره احدی إلاّ الله مطالع نه. بسا که در اقرب من آن تکمیل ظاهر و بسا که در الف سنه و فوق آن تکمیل نمی شود. و این بسی واضح است که تکمیل هر شیء به تصدیق الله بوده، نه به طول مدّت و ظهور اوهام ناس. نفس ظهور بعد بنفسه دلیل بر تکمیل ما ظهر فی ظهور القبل بوده. به حقّ ناظر باشید نه به طول مدّت و زمان، چه که حقّ قادر است در آتی كلّ اوان را منقضى فرماید و یا آن که يك آن را در صدهزار سنه امتداد دهد. له الخلق والأمر، كلّ بأمره يعملون.

در این مقام چند فردی از لسان ابداع ابداع در عراق نازل، لاجل تنبّه ذکر می شود.

سائلی مر عارفی را [۱۲۱] گفت

کی تو بر اسرار الهی برده پی؟

وی تو از نحر عنایت گشته مست

هیچ یادت آید از روز الست؟

گفت یاد آید مرا آن صوت و گفت

کو بدی بود و نباشد این شگفت

هست در گوشم همی آوای او

و آن صدای روح و جان افزای او

عارفی دیگر که برتر رفته بود

در اسرار الهی سفته بود

گفت آن روز خدا آخر نشد

ما در آن روزیم آن قاصر نشد

این کلمات مخصوص آن ذکر شد که معلوم شود ادراك این امور منوط به عرفان عارفین است. هر نفسی این مراتب را ادراك ننماید و اطلاع نیابد. عجب است که تو خود را عارف می دانی و از کلمات عرفا هم اطلاع نداری، و إلاّ در این مقام اعتراض نمی نمودی. چه که عرفا برآند که اسماء الهی در كلّ حین مؤثر، چه که تعطیل جایز نه. و لذا گفته اند اسم "میت" در كلّ حین كلّ موجودات را از وجود اضافی به عدم اضافی راجع می نماید، و همچنین اسم "مُحیی" و "مُبْعِث"

در کلّ آن کلّ اکوان را از عدم اضافی به وجود اضافی جلوه می دهد. چنانچه آیه مبارکه (بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ) را در این مقام تفسیر نموده اند.

در این صورت آن خلق بعد در حین قبل موجود نه، و همچنین در حین قبل آن خلق [۱۲۲] موجود حین بعد معلوم نه. پس چگونه تصوّر تکمیل شیء از اشیاء نموده اند؟ چه که آن شیء که در این حین موجود است در حین بعد نیست، چه که تجدّد و حدوث است از برای این شیء. چگونه تکمیل دست می دهد؟ اگر بگوئی در همان حین محدثه در حین می شود، این طول مدّت لازم نداشت و ندارد. و اگر ناس قابل ادراک معانی کلمات الهیه می بودند هرآینه در این مقام تفصیلی ذکر می شد تا آن که از جمیع عرفان قبل و بعد منقطع شده و به شریعه عرفان بدیع، که الیوم از یمن عرش رحمن جاری است، توجّه نمایند.

بشنو ذکر این فانی را و امر را بر خود مشتبّه منما! کلمات الهی را احدی ادراک ننموده و نخواهد نمود. چه که مفتاح ابواب او به ید مقتدر قدیر بوده، و تا ختم اناء معارف الهیه را ید قدرت نگشاید احدی بر آن مطلع نشده و نخواهد شد، بلکه عرف آن را هم نیافته و نخواهند یافت، چنانچه تا ید قدرت ظهور قبل ختم کائنات علوم فرقان را نگشود احدی ادراک ننمود.

باری تکمیل در دست قدرت حقّ بوده و خواهد بود. تکمیل هر دوره به ظهور بعد بوده و در حین ظهور تکمیل حقیقی واقع، و لکن استطاعت ادراک آن را امثال آن نفوس ضعیفه نداشته و ندارند، چنانچه ادراک آن انقضای [۱۲۳] خمسين الف سنه در ساعت واحده نشده. و اگر نفسی هم ادعا نموده بر حسب تقلید بوده إلاّ مَنْ عَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ جَوَاهِرِ عَلَيْهِ. بسا از علوم ربّانی که در سماء علم لدنی الهی ودیعه مانده. دیگر تا چه وقت و زمان از افق امکان مظاهر قدسیّه و مطالع منیعّه ظاهر شوند و مستعدّ ادراک گردند و از سماء مشیت علی قدر مقدور نازل شود، الأمر بیده یفعل مایشاء و لا یُسئل عَمَّا شَاءَ.

و این که نوشته باید از فرمایش ربّ اعلی به قدر جوی تخلف ننماید، معلوم نشد که این حکم حکم شما است باید عمل شود یا حکم نقطه بیان. نقطه بیان می فرمایند عمل او میزان کلّ بوده و به هر چه آن وجود مبارک عامل شود باید کلّ عامل شوند. گویا اصلاً بیان را ندیده و اطلاع هم نداری. به تعلیم شیطان ناطقی و به تحریک او متحرّک.

آخر ای نفسی، که به عرفان موسومی و خود را عارف دانسته، از خود هم یک اظهار وجودی بنا و خود را مثل اغنام مکن که هر راعی به هر جهت اراده نماید شما را ببر! و ای کاش راعی انسان می شد، راعی ذنب پیدا نموده اید و جمیع عرفان و ایقان و ثمرات توحیدت را در ساعت اوّل ملاقات بلع نموده و حال جسدی میت و لاشیء مشهودی. و به قسمی هم میت [۱۲۴] و لاشیء ملاحظه می شوی که به صدهزار صور هم مهتر نشوی و به حرکت نیائی. به حقّ معبود یگّا که دلم بر تو و امثال تو می سوزد، چه که کینه و بغضا در این قلوب نبوده و نیست. و آنچه ذکر شده و می شود خالصاً لوجه الله بوده و خواهد بود.

و دیگر طلعت ابری - روح ماسواه له الفداء - به جمیع اعمال عاملند لو أنت من المتبصّرين. چند سنه می شود که این عبد لیلاً و نهراً معاشر بوده. فوالله الذی لا إله إلاّ هو، که امری که فی الجمله مکروه باشد از این جمال مبارک دیده نشده.

جميع اشیاء بر تقدیس ذات مقدّسشان شهادت داده و می دهند. در لیلی و ایام جز ذکر الله و ارتفاع کلمته از آن بیت مطهر مقدّس استماع نشده. خود شما اگر قدری به انصاف بیائید شهادت می دهید که مقدّسند از اوهام ماسواه و منزّهند از ادراک مادونه. کدام عمل فوق اتفاق جان است در سبیل رحمن؟ آیا نشنیده اید که بیست سنه در سبیل الهی بر ایشان چه وارد شده؟ اگر چه آن مفتری خبیث اعمال خود و مرشدش را به جمال اطهر اقدس نسبت داده و توهم من غیر دلیل و برهان از او پذیرفته، ولكن نه والله، به قول او و امثال او ذیل مطهر نیالاید.

و این که نوشته مدّعی در ظلّ افتاده، اگر چه از جمال [۱۲۵] اقدس اطهر جز عبودیت صرفه چیزی استماع نشده، ولكن این کلمه ملقی بسیار لغو بوده و خواهد بود. از این قرار حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - در ظلّ علّهای عصر بوده، چه که در آن عصر ظاهر و اگر از علما سلب نمایند در ظلّ رسول الله بوده. ما صغر شأنهم و قلّ عقلهم و صغر درایتهم و کبر قولهم، ولكن شهادت می دهم که قبل از ظهور در ظلّ نبیّ بوده و حین ظهور فوق کلّ ذی رسالۀ.

قوله - عظم غلّه -: پس چنین شخصی اگر خود و اصحابش در تقریر و تحریر مدّعی آن شوند که برتری از ربّ اعلی جسته و هست زهی تناقض. و خلاف صریح با مدّعی اول است ادّعی دو امر متناقض از شخصی بزرگ، بلکه از هر ذی شعوری قبیح است. هیچ عاقلی ادّعی دو امر متناقض صریح نمی نماید، خصوص اگر ادّعی آن نماید که ربّ اعلی از یک کلمه من ایجاد شده. پناه بر خدا که يك في الجملة تجلّ اشخاص بزرگ به بعضی به جهت امتحان چه ادّعاها بروز می نماید و جمعی از عوامّ هم باور می نمایند و بلا تصوّر تصدیق می کنند.

قل للمشرکین: إذا لو تسمعون مني فابكوا على أنفسكم، ثم نوحوا لقلّة عقولكم و درایتکم. ذکر امثال آن معرضین در کتاب قبل و بعد نازل. قوله تعالى: [۱۲۶] (كَمَثَلِ الْجَمْرِ يَحْتَلُ أَسْفَاراً). بگو: تناقض وجود خود شما است. او را از میان بردار تا جز توحید صرف و تفرید بحث مشاهده نمائی. اگر تو بخواهی این ادّعا را بفهمی و آنچه فرموده ادراک نمائی، که شاید به منبع معین قدس لا یزال وارد شوی، این است قوله - عزّ وجلّ - یا قوم، إني لجمال علي بينكم و نفس محمد فيكم و كينونة الروح بين السموات و الأرض إن أتم تعرفون. و این همان مطلبی است که بعینه نقطه بیان فرموده. آن اراده نفس این اراده بوده و خواهد بود، و آن مشیت بعینه همین مشیت بوده و خواهد بود، و این مشیت و اراده بعینه همان مشیت و اراده بوده و خواهد بود. ذکر تناقض من غیر شعور نموده. چه که فی الحقیقة در حقّ جمیع انبیا این تناقض را ثابت نموده، زیرا که هر نبیّ بعدی در ظلّ نبیّ قبل بوده و با ثبوت ظلیّت ادّعی برتری که نموده؟ نعوذ بالله، به قول مشرکین تناقض است و از درجه اعتبار ساقط.

حاشا، ثم حاشا! قل: يا أيها النائم على فراش الشهوات و المسترضع عن ثدى الغفلة و الجهل و الهوى، تناقض را در ساحت اقدس مظاهر مقدّسه الهیه راه نبوده و نخواهد بود. این تناقض در نفس خلق است، نه در امر حقّ. پذیر قول این عبد را [۱۲۷] و نفس خود را از ثقل حمل این اشارات و کلمات نجات ده تا خفیف شده به هوای قدس روحانی پرواز نمائی و به مقرّ مقدّس از تحدیدات بشریه وارد شوی، تا آن ساحت را مقدّس از ذکر تناقض و اضداد و انقلاب و اختلاف و محاربه و مکالمه و مجادله و اشاره و دلاله یابی. چه که آن مقرّ اطهر از اسطقسات اضدادیه خلق نشده و از عناصر اربعه مختلفه به وجود نیامده. از عنصر روح ظاهر شده، هوایش عین نار و نارش نفس هوا و مائش صرف تراب. کلّ متحدّند من غیر تغیر و اختلاف. و رطبش عین ییوست و ییوستش عین برودت و برودتش حقیقت حرارت. و از این حرارت حرکت ما فی الوجود خلق شده. لولا الحرّ لم تكن الحركة. و الحرارة هی الفاعل و إنّما الحركة هی الفعل.

ولكن امثال آن نفوس، که از طین حرص و نار کبر و هواء نفس و ماء غفلت خلق شده اند، البتّه به آن مقرّ اقدس اطهر، که مقدّس از عرفان کلّ من فی الملک بوده و خواهد بود، نتواند تقرّب جست. لو یخطر التقرّب ببالهم لیحترقون فی الحین. آنچه در مظاهر قبل ذکر شده در این ظهور ابداع منع هو به هو و کلمه به کلمه و حرف به حرف ذکر می شود. یرجع التناقض و الأضداد [۱۲۸] إلى أشکالهم و أمثالهم و یبقى الإتحاد و الإئتلاف لأجباء الله فی المبدء و المآب. ای منصف، به قول خود ظلیّت فرض مگیر و ما یظهر من جمال الأبهی را تناقض مبین!

و دیگر نوشته بودند: خصوص اگر ادّعی آن نماید که ربّ اعلی از یک حرف من ایجاد شده. از این قسم کلمات جعلیه شرکیّه، که آن نفس مشرک به شما القا نموده، از انفس خبیثه مشرک در جمیع اعصار ظهور مظاهر الهیه ظاهر شده، تخصیص به این ظهور بدیع نداشته و ندارد. چنانچه در ظهور نقطه بیان - روح ما سواه فداه - نسبت کذب و افترا و شرک و کفر به آن شجره طیّبه الهیه داده اند و کلّ استماع نموده و می دانند. لذا اگر از امثال آن معرضین این کلمات ظاهر شود عجب نیست، چه که لازال شأن آن مردود و امثال او این بوده و خواهد بود. فوالله هر ذی بصری از امثال این کلمات ایقان و تصدیقش به حقّ زیاد شده و خواهد شد. چه که این امور از سنن امر بوده و خواهد بود، چنانچه در کلّ کتب از قبل و بعد مسطور است: (وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَجَادُلُوا بِهِ بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ، فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ). و در مقام دیگر: (وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ). لذا هر چه [۱۲۹] از این اعتراضات ذکر شود صدق کلمات الهی، که در کتب او ثبت شده، نزد موقنین و متبصّرین ظاهر شده و می شود.

بگو: ای بی بصر، آنچه از بیانات بدیعه منیعه نازل شده حقّ نازل فرموده. آیا نشنیده که از سماء احدیه نازل، قوله - جلّ کبریاؤه و عزّ اعزازه -: یا قوم، إني قد كنتُ راقداً في البيت و صامتاً عن الذّكر، هبّت علیّ نسماّتُ الله و أحيّنيّ بالحقّ و أنطقنيّ ببناء نفسه و جعلنيّ هدىً و ذكراً للعالمين. و كلّما أريد أن أصمت، روحُ القدّس يُنطقنيّ بالحقّ و روحُ الأعظم يهتزيّ و روح البقاء يُحرّك قلم البهاء إن أنتم من العارفين.

یا قوم، خافوا عن الله، ثمّ أستحيوا عن جماله و لا تتكلّموا بما يلعنكم به كلّ الذّرات و عن ورائها لسان الله الملك الصّادق الأمين. و ليس هذا من عنديّ، بل من عنده لو أنتم من الشّاعرين. فوالله لو كان الأمر بیدی لسترتُ نفسيّ عن أبصاركم و ما ألقیتُ كبدی تحت مخالب ذئاب الأرض و كان الله علیّ ما أقول شهيد.

ایّاکم، یا قوم، أن تمنعکم النفس و الهوى عن الصّعود إلى مقرّ الأقصى. فانظروا بطرف الإنصاف إلى حجج النّبیین و المرسلین. تالله إنّ هذا لغلّامُ الرّحمن قد أظهره الله بین ملاء الأكوان و إصطفاه من بین بریّته و أظهره بطراز [۱۳۰] نفسه بین العالمین، و یقول فی کلّ حين مخاطباً إلى ملاء اليهود:

أن یا ملاء العنود، تالله قد جائکم الموعود. و إنّ هذا هو الرّوح إن تُريدوا أن تُصلّبوه فافعلوا ما شئتم و لا تكوننّ من الصّابرين. ثمّ یخاطب ملاء الإنجیل و یقول: إن تريدوا أن تجادلوا محمّداً رسول الله إنّ هذا لمحمد بینکم، فافعلوا ما أردتم لأنّه أنفق روحه فی سبیل الله المهيمن العزيز القدير. ثمّ یخاطب أهل الفرقان و یقول: یا ملاء الطّغیان، إنّ تشاؤوا أن تعلّقوا مظهر نفسیّ الذی سمی بعليّ فی الهواء، تالله إنّ هذا لعلیّ قد حضر تلقاء وجوهکم، یا ملاء الذّئاب، ثمّ یا شرذمة الخنازیر، فافعلوا به

ما شتم ولا تصبروا أقل من حين لأنه ما يتخذ لنفسه معيناً ولا ناصرًا. وعلّمه الله بالحق ماورد عليه ويرد يا جنود الشياطين!

ثم يخاطب ملاء البيان ويقول: يا ملاء الطغيان والكفران، قد جائكم الموعد الذي وعدتم به في كلّ الألواح. فوجاهه إنه قد ظهر بالحق وما حفظ نفسه في سبيل الله الملك المتعالى العزيز الحميد و كان بين يدي الأعداء في كلّ الليالى والأيام و نصر أمر ربّه بنفسه المتعالى العزيز الجليل. و ورد عليه ما لا يذكر بالبيان و ما إطلع به أحد إلاّ الله الذى بعثه بالحق وأرسله على العالمين. أنتم إن تريدوا أن [١٣١] تقتلوه كما قتلتموه، فافعلوا ما شتم لأنه ينتظر ما وعد به في كلّ الألواح إن أنتم من العارفين.

إذاً يخاطب على عن يمين العرش ملاء البيان ويقول: يا عباد، أما بشرناكم بهذا الظهور في كلّ الألواح؟ أما أخذت عنكم عهد نفسه في ذرّ البيان؟ إذاً فاستحيوا عن جمال الرحمن ولا تفعلوا ما يرتفع به ضجيج أهل ملاء الأعلى. خافوا عن الله ولا تكونن من الظالمين. تالله إنى قد فديت نفسى شوقاً للقاءه و طلباً لوصاله و أكون معه في كلّ الأحيان و أبكى على ماورد عليه منكم، يا معشر الظالمين!

فآه اه بعد وصاياى قد فعلتم ما لا فعل أحد بأحد. إذاً بكى و يبكى مظاهر النبیین و المرسلين. فوالله يا قوم، إنى جعلت كلّ الأمور في قبضته و ما تحرّكت في أيامى إلاّ بذكره و ثنائه و ما تفوهت إلاّ بإسمه و ما أمرت العباد إلاّ بالدخول في ظله العزيز المنيع. فإليت أنتم فعلتم كما فعلت اليهود بالروح و علمتم بما عمل ملاء الإنجيل بمحمد رسول الله و إرتكبت ما إرتكبت به ملاء الفرقان حين ظهروى بالحق بسلطان مبين.

لا فو نفسى، ما قنعتم بما فعلوا هؤلاء و تفعلون ما يستعيز منه حقائق كلّ الملل لو أنتم من الشاعرين. أقتلون الذى سفك دمي في سبيله؟ تالله بعد سفكه على الأرض نقش بإسمه المتعالى [١٣٢] العزيز البديع. يا قوم، فاستحيوا عن الله و لا تدحضوا الحق بما عندكم و لا تتركبوا ما يجعلكم محروماً عن نفحات الله العزيز الحكيم. إسمعوا قولى، ثم إرجعوا إليه، ثم توبوا و إستغفروا لعل يغفركم بديع رحمته و يطهركم عن دنس العصيان و عن رجس أنفسكم، يا ملاء الغافلين!

فوالله يا قوم، إنى نزلت ما يرد عليه فى الألواح، فسوف يظهر ما رقم من قلم الأعلى على ألواح عزّ حفيظ. إذاً ينوحن قبائل مدائن الأعلى و أنتم تفرحون فى أنفسكم و تلعبون بآيات الله بعد الذى بها بشرناكم فى صحائف عزّ منيع. يا قوم، إنه روحى و أنا روحه و لم يزل كان مشيتى مشيته لا تفرّقوا بينى و بينه. و كلّما يظهر من عنده لكان محبوب قلبى و فؤادى لو أنتم من الموحدين.

این بدایع کلمات الهی، که از سخاب فیض رحمت رحمانی نازل شده، این عبد ذکر نموده که شاید عباد غافلین به شعور آیند و قیاس به نفس ننمایند، و آنقدر مشعر شوند که معرضین از این آیات بدع ربّانى معارض و محارب با حق بوده و خواهند بود، چه که منزل آیات حق است. حال اگر با پروردگار عالمیان محاربند خود می دانند، مقرّی از برای نفسی الیوم نه و مقرّی مشهود نه، مگر آن که یا باید اقرار نمایند [١٣٣] به آنچه ظاهر شده، یا آن که باید به جمیع صحف و کتب وزیر کافر شوند. این است قول حق و نیست بعد از حق مگر گمراهی آشکار و هویدا.

مثل معرضين مثل نفوسى است که در حين ظهور نقطه اولى بعضى اعراضاً عن الله و اعتراضاً عليه مذکور مي نمودند: اين سيد ادّعاى ولايت نموده و بعضى ادّعاى نبوت و بعضى ادّعاى ربوبيت، و هر کدام از مغلين به کلمه ناطق. و آنقدر ادراك نمودند که بايد معين نمود که منزل کي است، و منزل هم معلوم نمي شود إلاّ از نفس آيه. و قد خسر الذينهم كفروا و أشركوا بالله و بغوا على الله المهيمن القيوم.

و ديگر ذکر تجلّي نموده بودى. و الله آن نفس ملقى و مرشدش نه تجلّي را ادراك نموده و نه مجلّي را، چه که اگر ادراك نموده بودند به حقّ اعتراض نمي نمودند. سزاوار بود که اين کلمات را به نفس معرض بالله راجع کنى، چه که از قيص يك اسمى از اسماء بر حقّ استجبار نموده و کافر شده به نفسى که به او ادّعاى ايمان مي نمايد. آيات او را مي خواند و بر کينونتش سيف مي زند. يفعل و لا يشعر، يقول و لا يعرف. هو و أمثاله عند الله فى حدّ سواء، إلاّ أنّه أشّر و أظلم. أعاذنا الله و أحبّائه من شرّه و شرهم و إنّهُ هو الحافظ الحاکم العليم الخبير. [۱۳۴]

و ديگر ذکر عوامّ نموده بودى و اين که بلا تصوّر تصديق مي کنند. حال تو انصاف ده اين عبد حال شش سنه مي شود که ليلاً و نهاراً در خدمت حاضر و با هريك معاشر بوده و هستم و آنچه به چشم خود ديده ام مي گويم، و شما محض قول يك مفسد خبيث ملحدى، که آسمان سايه نيانداخته بر مفسدى مثل او. حال اين عباد بلا تصوّر تصديق حقّ نموده اند، يا تو؟ فوالله حمير بر عقل و درايت آن نفس مشرک، که اين کلمات را به تو القا نموده، مي خندد چه جاى انسان. مع ذلك اين عباد را عوامّ دانسته و ذکر نموده که بلا تصوّر تصديق حقّ نموده ايم. يقين تو خود را عالم مي دانى.

اولاً اين که اين مطلب از کجا بر شما معلوم شد، چه که خدمت جمال ابهى نرسيده ايد؟ هيچ منصفى چنين ارتكابى ننموده که ندیده و نرسيده به مجرد حرف اخبث ناس و افسدهم بردارد من غير شعور آنچه از قلم جارى مي شود نوشته و به شهرها بفرستد. کاش به قول طلبه هاى مدرسه هم عمل مي نموديد، چه که نزد آن طايفه تصديق منوط به سه تصوّر بوده: اول موضوع و ثاني محمول و ثالث نسبت حکميّه، و بعد تصديق ثابت مي شود و جارى مي گردد. آن موضوعى که تو فهميده [۱۳۵] چه بوده و آن محمول کدام است؟ و فوالله إرتکبت ما لا إرتکبه أحدٌ من الجاهلين.

بلى، اين عباد تصديق مظاهر الهيّه از قبل نموده و از بعد هم بفضل الله و منّه خواهند نمود، و إنشاءالله از عنایت و مكرمت او به هيچ حجابى محتجب نشويم و به هيچ منعى ممنوع نگرديم. فوالله آنچه از آن ملحد خبيث شنیده، کذب صرف و افتراء بحت بوده، و نمي دانى که بنفس که مؤانس شده. تالله الحقّ، يفرّ الجحيم من نفسه و يستعيد الحسبان بالله من وجهه و لقاءه. به حقّ ايشان که اگر يك کلمه صدق اين عباد از اين دو نفس استماع نموده! و نمي دانى چه کرده اند. به کلّ ظلم قيام نمودند و بعد نظر به القای شبهه در قلوب ناس و ستر اعمال مردوده شنيعه خود، مفترياتى به حقّ نسبت داده اند که احصاى آن ممکن نه. اميدوارم که در دنيا و آخرت خير نبيند و به عذاب دنيا قبل عذاب آخرت معذب شوند.

بارى لله کلمه ذکر مي شود که شايد از تصوّر و تصديق و بديهيات و نظريات خود طاهر و مقدّس شوى و به شريعه تصديق، که عين و حقيقت تصوّر است، وارد شوى. نقطه اولى - جلّت عظمته - مي فرمايند: قبل أن يعرفكم نفسه أنتم فى نار الحبّ تدخلون. مي فرمايند [۱۳۶] قبل از آن که آن جمال قدم بشناساند نفس خود را، شما در نار حبّ او داخل شويد. و اين عباد سال هاى سال است که ذکر و ثنائى ايشان را از کلّ عباد شنیده ايم، تا اين که به شريعه قرب وارد شديم و در کلّ حين ديده آنچه از احدى ندیده و نشنیده ايم. و از کلّ اين امور گذشته آيات الهى بمثل باران نيسانى در

کَلَّ حِينَ نَازَلَ. مع ذلك چگونه توقف جاز، با آن که نقطه بیان تصریحاً در کَلَّ بیان می فرماید منتهی جدّ و جهد خود را نموده که به قدر قول "بلی" توقف نمائی که همان قدر در نار خواهی بود و جمیع اعمال هباء می گردد.

بسیار این عبد شرم نمود از این کلمه تو. خود تو هم تصدیق این عبد می نمودی، ولكن حجاب حایل شد. نَسَلُ الله بَأَن يَرْفَعَهُ بِقَدْرَتِهِ لِتَشْهَدَ شَمْسٌ وَجْهَ رَبِّكَ مَشْرِقاً مُضِيئاً طَالِعاً بَيْنَ الْعَالَمِينَ. و الله حیرت فوق حیرت است که چه باز داشته تو را که به هتک حرمت حق کمر بسته و به منتهی سعی به مجادله و محاربه بر خواسته. فوالله سيفُ إعراضِكَ أَحَدٌ مِنْ سِيفِ الْحَدِيدِ، لَأَنَّ مِنْهُ يُجْرَحُ جَسَدُ الظَّاهِرِ وَ مِنْ سِيفِكَ قُطِعَ أَجَادُ الْوُجُودِ مِنَ الْغَيْبِ وَ الشَّهُودِ. ولكن أنت تفرح في نفسك كَأَنَّكَ لَا ذَنْبَ لَكَ. نَسَلُ الله بَأَن يُرْجَعَ إِلَيْكَ مَا عَمَلْتَ وَ فَعَلْتَ [۱۳۷] وَ إِرْتَكَبْتَ أَوْ يَكْفُرَ عَنْكَ خَطِيئَاتِكَ وَ يَهْدِيكَ إِلَى نَفْسِهِ وَ يَرْزُقَكَ لِقَائِهِ الْعَزِيزِ الْمُنِيعِ.

و این که این عباد را عوام ذکر نموده، قسم به مربی امکان، همین قول شما دلیل بر حجیت این امر است. چه که در اول ظهور ستین اعتراضاً علی الحق بعینه همین قول را ذکر می نمودند، و از قبل هم در احیان مظاهر ظهور لسان مشرکین به این کلمات ناطق. چنانچه در کتاب مبین نازل، قوله تعالى: (فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا نَرَاكَ إِلَّا تَبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا أَنْ يَنْزِلُوا بِالرَّأْيِ وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَنْظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ)، که جمیع مؤمنین به حق را اراذل و عوام می شمردند.

و الله انعام از قول آن ملقی ملحد ننگ دارند. بگو: خود را بشناس و به حدّ خود تکلم کن! قدرت از آنچه القا نموده مشهود و معلوم شد. إِنَّا لَا نُشْرِكُ بِرَبِّنَا أَحَدًا وَ لَا نَتَوَجَّهُ إِلَى أَحَدٍ دُونَهُ. بحول الله و قوّته در این مقام چون مشاهده شد، که معرضین از کأس غرور شاربند و از کوب کبر مشروب چه که عارفین بالله را عوام ذکر نموده اند، لذا لازم شد که این عبد بعضی از آیات نقطه اولی - روح ماسواه فداه - را ذکر نمایم تا اقلّاً عالم از جاهل تمیز داده شود. قوله - عزّ ذکره -: قُلْ: مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئًا أُعَرِّ مِنْ الْعِلْمِ عِنْدَهُ، کَلَّ بِهِ يُخْلَقُونَ [۱۳۸]، کَلَّ بِهِ يُرْزَقُونَ، کَلَّ بِهِ يَمُتُونَ، کَلَّ بِهِ يَحْيَوْنَ. ذَلِكَ عَلَيْكُمْ بِاللَّهِ، ثُمَّ بِمَظْهَرِ نَفْسِهِ فِي كَلِّ ظَهْرٍ، ثُمَّ مَا يَظْهَرُ مِنْ عِنْدِ مَظْهَرِ نَفْسِهِ. دُونَ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ اللَّهِ بَعْلَمٌ إِنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. وَ عِنْدَ ظَهْرِ الْأُخْرَى كُلُّ الْعِلْمِ عَلَيْكُمْ بِهِ وَ مَا يَظْهَرُ مِنْ عِنْدِهِ، لَا بِمَا قَدْ ظَهَرَ مِنْ قَبْلٍ. وَ عَلَيْكُمْ بِمَا قَدَّرَ مِنْ قَبْلٍ، فَإِنَّكُمْ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ بِهِ لَا تُوجِرُونَ، بَلْ عَنْهُ تَسْأَلُونَ. ينبغي في كَلِّ ظَهْرٍ أَدْلَاءُ ذَلِكَ أَنْ يَحْيطُونَ بِمَا نَزَلَ فِي ذَلِكَ الظَّهْرُ، لَا عَلَى فَصْلِ الَّتِي أَنْتُمْ تَفْصِلُونَ. إِلَى أَنْ قَالَ - عزّ ذکره -: بَلِ الْأَمْرُ أَنْ تَتَرَكَّنَ كُلَّ ذَلِكَ وَ تَعْدَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَ عَلَيْكُمْ إِنْ أَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ مُؤْمِنُونَ.

حال قدری ملاحظه در این کلمات الهیه لازم که شاید علمی را، که لم یزل عند الله محبوب و محمود بوده، ادراک نمایند و معرضین بالله را عالم ندانید. فواللّٰذی آید الروح بالروح، الیوم اگر کَلَّ مِنْ فِی السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ به تمام علوم ارض ظاهر شوند و در امر بدیع توقف نمایند از جهلا عند الله مذکور. مؤید این نصّ بیان نقطه بیان - روح ما سواه فداه -، قوله - جلّ و عزّ - مخاطباً لحرف الحی: إِنْ آمَنْتَ بِهِ سَوَاءَ عَلِمْتَ مِنْ شَيْءٍ أَوْ لَا عَلِمْتَ، فَلَا يَنْقُصُ مِنْ فَضْلِكَ مِنْ شَيْءٍ، وَلَكِنْ إِنْ إِيْحَتَجَبَتْ عَنْهُ إِنْ عَلِمْتَ كُلَّ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُكَ. به نصّ آن جوهر وجود الیوم اطلاق اسم "عالم" بر احدی [۱۳۹] نخواهد شد، مگر آن نفوسی که به قیص ایمان امر بدیع مزین شده اند.

عجب است مع این آیات واضحات، مع ذلك مؤمنین بالله را عوامّ نامیده اید. چه زود نفسِ رحمن از آن قلوب منقطع شده و از نفس سبحان محتجب گشته اند. چه که اگر اقلّ من ذر رایحه علم و حکمتش بر نفوس معرضه مرور می فرمود، هرگز به این کلماتی، که پست ترین ملت فرقان سال ها به آن مستدلّ بوده اند، مشغول نمی شدند. فواحسرتا علیهم بما إرتکبوا فی جنب الله و كانوا من الخاسرین!

نغمه دیگر آن سلطان احدیه را بشنو. مخاطباً لحرف الحی می فرماید قوله - عزّ بیانه -: فَإِنَّهُ يُعْرِفُ كُلَّ شَيْءٍ نَفْسَهُ بِنَفْسِهِ، فَنَ يَقْدِرُ أَنْ يَعْرِفَهُ بغيره؟ ألا إِنَّكَ لو أدركتَ يومَ ظهوره إِنَّ عَرَفْتَهُ بِأَعْلَمَ علماء البیان ما عَرَفْتَهُ. و إن رأيتَهُ واقفاً فی أمره، ثُمَّ ذَكَرْتَ عَلَيْهِ إِسْمَ الْإِنْسَانِيَّةِ مَا أَنْفَيْتَ حُرُوفَ النَّفْيِ لِإثباتِ مظهرِ الأُحدِيَّةِ.

فما أعزّ کلماته و أحکم إشاراتِه و أظهر برهانِه و أجلّ بیانه، ولكن أنتم، یا ملاء البیان، ظلمتم علی نفس الله و کینونته. و إِنَّه ما قَصَرَ فی بیانه، قد شرّع لکم کلّ مناهج و بین لکم کلّ ما کان مستوراً عنکم و فصلّ لکم من کلّ شئی تفصیلاً، رحمةً من عنده علیکم و هدی و ذکرى للعالمین. و أنتم إشتبتم أمر الله علی أنفسکم كما إشتبوا ملل القبل علی أنفسهم و بذلك ضلّ [۱۴۰] سعیهم فی الدنیا و الآخرة و كانوا قوم سوء أخسرین.

مع آن که آن جمال رحمن می فرماید که اگر اعلم علمای بیان را در یوم ظهور و طلوع و اشراق نیر اعظم متوقف دیدی و ذکر انسانیت بر او نمودی، هرآینه از نفوسی خواهی بود، که حروف نفی را در آن یوم نفی ننموده اند از برای اثبات مظهر احدیه. الیوم هر نفسی بر احدی از معرضین، من أعلاهم أو من أدناهم، ذکر انسانیت نماید از جمیع فیوضات رحمانی محروم است، تا چه رسد که بخواد از برای آن نفوس اثبات رتبه و مقام نماید.

ملاحظه نموده که مخاطب آیه منزله یکی از حروفات حیّ است، که اسبق از کلّ بیان بوده و خواهد بود به نصّ خود نقطه بیان، که می فرماید ایشانند اول خلق بیان، و می فرمایند کلّ به وجود این حروفات به شریعه احدیه و ظهور الهیه فائز شدند. و مع ذلك به آن نفوس به این قسم تحدید فرموده چنانچه ذکر شد. فتفکروا، یا أولوالأبصار! فتفکروا، یا أولوالأنظار! فتفکروا، یا أولوالأخیار! فتفکروا، یا أولوالأبرار! فتفکروا، یا أولوالعلم و الحکمة و البیان!

قل: تالله کلّما نزل فی البیان قد رجع إلى نقطة، و إنّها هی حینئذ مقبوضة بکفّ القدرة و الإقتدار. و نريد أن نفصلها مرّة أخرى رغماً لأنفسکم، یا ملاء [۱۴۱] المشرکین، كما فصلناها مرّة بعد مرّة. و هذه من مرّة فرغت عنها سگان السموات و الأرض، ثم سگان مدائن الأسما إن أنتم من العارفين. قل: إنه قد کان نفسی و إن حینئذ قد ظهرت نفسه بالحقّ و نطقت بین السموات و الأرضین و يقول بالحقّ: إنّ کلّ الآيات قد رجعت إلى آياتی و بعثت فی کلماتی و ظهرت بإذنی و نزلت من سماء مشیّتی إن أنتم من الموقنین. ثمّ کلّ الظهورات إنتهت بظهوری و کلّ المشارق قد أشرقت بإشراقی و کلّ المطالع قد إستبهرت بطلوعی و ظهوری. فاین أبصار الناظرة، فاین قلوب العارفة، فاین أفئدة المقدّسة، و این أنفس الزکیّة، و این صدور المنيرة لیعرف و یفقه و ینظر و یشهد ما ظهر و أشرق من أفق الله المقتدر العزیز العظیم؟

قل: موتوا بغیظکم. إنه قد ظهر بالحقّ و لا یخاف من أحد و ینتظر ما قدر له من لدن محبوبه المقتدر العظیم الحکیم. و یقول فی کلّ حین مخاطباً لأسیافکم و رماحکم و سهامکم: هلّوا و تعالوا، لأنّی أكون مشتاقاً بکم و یشهد بذلك شوقی و إشتیاقی، ثمّ شغفی و نغماتی لو أنتم من الشّاعرين. إنّ الذی قد ظهر بالحقّ هو محبوی و أنا محبوبه و هو نفسی و أنا نفسه. و ما ینخرج من

لسانی هو بیانه الأبدع الأملح الأقدس المنيع. و من يكون عنده [۱۴۲] أقل من الشعر شعور و أقل من الذرّ بصر، ليشهد ظهور الله و عظمته و يجد روائح قدسه من نفحات هذه النعمات و يكون من الراسخين على هذا الأمر الأعظم المبين.

قل: إني أكون حياً بحيوته و أتحرّك بحبه كما أنّه كان حياً بحيوتي و ما تنفس إلاّ بذكرى و ثنائى بين العالمين. نفسى فداه و نفسه فداى، كلّ فداه و كلّ فداى. كلّما أقول "إنّه فداى" هو نفسُ قوله بأنّه فدائه. إياكم أن تشهدوا الفرق، يا ملاء المتبصّرين. كذلك نزل الله حينئذٍ من آيات عظمته على طور الفؤاد و قد أظهرناها لكم لتشكروا الله بارئكم، يا ملاء البيان، و لا تكوننّ من المحتجبين.

أنّ يا أيّها المستغرق فى بحر الإشارات، فاعلم بأنّ إعراضك و إعراضك لا يرجع إلى نفسى، بل على الله ربّى و ربّك و ربّ آبائنا الأولين. لأنّى عبدٌ آمنْتُ به و برسله و صفوته و لا أجد لنفسى من وجود، لأنّه قد بعثنى بالحقّ و أرسلنى على العالمين. إنك لو تريد الإعتراض إذهب إليه و قل: "بأى جهة بعثت الذى به فزعت كينونتى، ثمّ حقائق المشركين؟" و لو وجدته و تكون مستطيعاً فى نفسك فاذكر لى كلمة عنده، لعلّ يخلصنى منك و من ملاء الأشرار و يجعلنى من المنقطعين. قل: أى ربّ، أنت تعرف ملاء البيان، لم أرسلت عبدك [۱۴۳] هذا؟ إذا فاشهده تحت أسياهم و مخالبيهم و أظفارهم، يا من بيدك ملكوت ملك السموات و الأرضين. إرحمه، يا مالك الملوك، ثمّ أنصره بالحقّ و إنك أنت المقتدر المتعالى الغالب العزيز المريد.

فو الذى أرسلنى بالحقّ، إني أكون متحيّراً من فعله فى حقّى لأنّه بعثنى فى أيام ما هبّت فى مثلها نفحات الله المقتدر العزيز العليم. و بذلك أُبليّت بما لا أُبلى به أحدٌ من الأصفياء و يشهد بذلك نفسه العليم الخبير. هل تظنّ بأنّى أنطق من تلقاء نفسى و أكون موجوداً بوجودى؟ لا فور ربّ العالمين، بل يحركنى أرياح مشيئته كيف شاء و أراد. و من كان له دراية ليجد من إهتزاز نفسى إهتزاز الله الملك المقتدر الغالب القدير. هل تقدر أن تسكن تلقاء نفسك حين الذى يأخذك حمى الرعد الذى به يرتعش كلّ الأعضاء؟ لا فوالذى خلقك بالحقّ، لو أنت من المستشعرين. فكما يحركك و لا تقدر أن تسكن كذلك تحركنى أرياح مشيئة الله. و إنك إن تريد أن تعترض فاعترض عليه. و ما أنا إلاّ عبدٌ منيبٌ، و لم أجد لنفسى سكناً و لا قراراً و لا حركة إلاّ بعد أمره. و لا ينكر ذلك إلاّ كلّ مغلّ معتد اثم.

بارى در جميع ظهورات اول معرض علمای عصر بوده اند، چه که اگر علما انکار حقّ الله نمي نمودند [۱۴۴] احدی اعراض نمود. و آنچه فساد در ارض شده از انکار علما بوده، چنانچه تصریحاً می فرماید قوله - عزّ ذکره -: و إنّ اول من إحتجب عن نقطة البيان أدلاء العلم عند أنفسهم ولكنهم عند الله لا يدركون من شئ و لا يتعقلون. این است که عند الله امثال آن نفوس از اهل علم محسوب نه، و نفوسى، که به ایمان موفق شده اند، بر کسى علم مستقرّ، اگرچه به حرفی از علوم ظاهره مطلع نباشند.

اليوم علم و جهل و اعلی و ادنى و قرب و بُعد و صادق و كاذب، حىّ و ميت، بالغ و رضيع، عاقل و غافل به تصديق ظهور معلوم و ممتاز می شوند. من آمن به فهو من أعلى العلماء و أعزّ الناس و أبصرهم و أتقاهم و أعقلهم و أعلاهم و أقرهم و أصدقهم و أدقهم و أفقهم. كذلك نزل بالحقّ من جبروت عزّ عظیم. این است که نقطه بیان در این مقام می فرماید قوله - عزّ ذکره -: فلهدين، اللهم، كلّ أولى محبتي إلى دينك. فإنّ الأمر من عندك على حدّ سواء، لويؤمن بحجّتك و آياتك أدنى الخلق ليكون أعلاه، و أبعد الخلق ليكون أقرب.

مقصود از این بیانات آن که جمیع بدانند که عند الله اهل علم نفوسی هستند که عالم به او شده اند و در کلمه "لی" توقف نموده اند. آن نفوسند اهل علم و ادلاء آن و اهل عصمت و معدن حکمت و منبع [۱۴۵] بیان و مطلع ذکر. کل اسماء خیر به آن نفوس راجع مادامی که در ظلّ الله مستقرند. علوم ظاهریه در این مقام معتبر نبوده و نخواهد بود. این است که آن نقطه وجود و طلعت مقصود در کلمات منزله مخاطباً به اهل علم و صایای لا یُحصى فرموده اند و جمیع را وصیت فرموده، که در حین ظهور مغرور به علم و حکمت و بیان خود نشده که شاید به علم الله و ما عنده فائز گردند. این است که نقطه بیان می فرماید قوله - عزّ ذکره -: لعلّ یوم ظهور حقّ کسی به افتخار تعلّم نزد آن مبدأ علم متعلّم گردد. و چه بسیار عظیم است این امر زیرا که علم او غیر نفس او نیست. و می فرماید - عزّ ذکره -: هیچ لذّتی اعظم تر در امکان خلق نشده که کسی استماع نماید آیات آن را و بفهمد مراد آن و لمّ و یمّ در حقّ کلمات آن نگوید و مقایسه با کلام غیر او نکند. همین قسم که کینونت او مظهر الوهیت و ربوبیت است بر کلّ شیء، همین قسم کلام او مظهر الوهیت و ربوبیت است بر کلّ کلامها، که اگر آن انسانی بود متکلم هراینه می گفت: "إني أنا الله لا إله إلا أنا وإنّ ما دونی خلقی. أن یا کلّ الحروف إیای فاتّقون."

ای اهل بیان، اگر چه به حدودی ظاهر شده اید، که ابداً گمان تقدیس و تنزیه نمی رود [۱۴۶] که احدی به آن فائز شود، و چنان مشاهده می شود، که اگر صد هزار باب معارف الهیه مفتوح شود احدی گوش ندهد تا چه رسد به ادراک، بشنود نصّح الهی را و در کلّ ایام تفکر در ظهور قبل و امورات واقعه در ایامش نمائید که شاید آن امور محدثه از نظر محو نشود و سبب استقامت گردد.

در اوّل ظهور کلّ علما بر انکار قیام نمودند به نصّ خود نقطه بیان - روح ما سواه فداه -، یعنی مجتهدینی که در کلّ اطراف بودند آن طلعت احدیه به هر یک لوحی پاسبه و رسمه نازل فرمود و در آن لوح ذکر اعراض او را به تفصیل فرموده اند و سواد آن الواح الان موجود. و به علمای نجف و کربلا واحداً بعد واحد مرقوم داشته اند، و همچنین به علمای فارس اسماً بعد اسم، و همچنین به علمای ارض صاد و ارض قاف و سایر بلاد. به شأنی ابواب انصاف مسدود بود که يك نفر آن قوم، که از معارف و به علم مشهور، به آن شجره علم الهی و منبع حکمت صمدانی و مطلع بیان رحمانی موقن نشده و فائز نگشته. و نفسی، که قبل از کلّ نفوس به شرافت کبری فائز و باب رحمت و باب علم و باب هدایت و باب فضل شد از برای کلّ موجودات، جناب باب [۱۴۷] - بهاء الله علیه - بوده.

و البته تفصیل آن ذات مقدّس را هر نفسی شنیده که مابین ناس اشتها نداشته و صاحب منبر و محراب هم نبوده اند. یکی از تلامذه جناب حاجی سید کاظم - علیه رحمة الله و فیوضاته - بودند و اکثری از علمای ظاهره آن نفس مقدّسه را تکفیر می نمودند. و در تلامذ سید مرحوم هم بعضی از نفوس بوده، که از ایشان معروف تر بوده اند، چنانچه یومی از جناب ملا مهدی خوئی، که یکی از اصحاب جناب سید بود، از علم جناب باب استفسار شده. او چند نفوس متعدّده را اسم برده و جمیع را در علم و فضل ظاهره ترجیح می داد بر باب اعظم و کلمه اکرم.

و نفوس مشهوره معروفه هیچ کدام موقن نشدند، بلکه بر اعراض و اعتراض قیام نمودند. از جمله ملا حسن گوهر و میرزا محیط و میرزا کریم خان و همچنین سایرین که در آذربایجان و اطراف معروف بودند. باری جمیع علمای معروفین، چه از فقه شیخیّه و چه از فقه ظاهره، در امر الله توقف نمودند، بلکه معرض و منکر و نظر به اعراض سلب علم از آن نفوس غافله فرموده اند.

ولكن جناب باب اعظم یعنی اول من آمن و سبعة عشر انفس که با ایشان بودند چون به شرافت ایمان فائز شدند] ۱۴۸ [کل عند الله از ادلای علم مذکور، چنانچه می فرماید این نفوس در جمیع اسماء حسنی ابواب رحمتند بر کل ناس، و در بیان پارسی به تفصیل مذکور و مسطور، ملاحظه نمایند. منتهی جد و جهد را نموده که در یوم ظهور از هیچ امری محتجب نمانید و ناظر به هیچ شیء عما خلق و یخلق نشوید، چه که هر نفسی در آن یوم در اقل من آن بشیء غیر حق ناظر شود به قدر همان از شریعه قرب بعید خواهد بود.

قلب را از کل مطهر دارید و نظر را از علامات و اشارات و قرب و بعد که به عقل خود ادراک نموده اید بردارید! چه که احدی بر مشیت مکنونه الهیه و اراده مستوره اش اطلاع نداشته و ندارد، و در کل حین به شأن بدیع ظاهر شده و خواهد شد. بسا است که به شأنی ظاهر می شود که ابداً احدی از قبل تعقل ننموده. پناه به خدا برده و در لیل و نهار مسئلت نمائید که به امری ظاهر شود که ادراک آن از برای خلق سهل باشد که لعل از فیوضات آن بحر اعظم و اشراق انوار شمس معانی محروم نمانند.

ظهور قبل - روحی و نفسی له الفداء - در این امر بسیار نصیحت فرموده اند و به بیانات لایحسی ذکر نموده اند، علی شأن لن یخطر ببال أحد أمر إلا وإنه [۱۴۹] رقم من قلمه الأعلی. مثلاً اگر نفسی به بیان ناظر باشد می فرماید: إياك أن تحتجب به عن منزله. و اگر کسی به حروف متمسک باشد می فرماید: إياك أن تحتجب بالحروف عن موجدهم و خالقهم. و اگر کسی به علم مفتخر باشد می فرماید: لم یصدق إسم العلم على أحد إلا بأن يكون عالماً بنفس الظهور. و اگر نفسی به علامات محدود باشد می فرماید که: إياکم أن تحتجبا بها. چه که احدی بر کیفیت ظهور آن ذات قدم مطلع نه. یظهر نفسه کیف یشاء. و اگر کسی به تکمیل ناظر باشد می فرماید: تصدیق کل شیء منوط به تصدیق آن منبع صدق بوده و خواهد بود. اگر بفرماید: "کل کاملند" لیس لأحد أن یقول "لم" و "بیم". و اگر بفرماید: "کل ناقصند" لیس لأحد أن یعترض علیه. و اگر نفسی به وقت محدود باشد چنانچه این ایام کل به آن محتجب می فرماید: هر وقت ظاهر شود باید کل تصدیق به شجره حقیقت نمائید و شکر الهی به جا آورند. و اگر نفسی به رؤسا و مرایای عصر ناظر باشد مخاطباً إياهم می فرماید که شما به قول من حجت شده اید، زینهار که از نفس من در ظهور آخر محتجب شوید.

ولذلك الرب یلیق تسبیحی و تسبیح کل شیء و تقدیس و تقدیس کل شیء و ذکر و ذکر کل شیء. لآنه ما قصر فی نصح عباده [۱۵۰] فی هذا النبأ الأعظم العظیم، و أجاب من قبل کل اعتراضات التي كانت فی أنفس عباده لئلا یرد فی ظهوره مرة أخرى ما یحزن به نفسه و یکدر به فؤاده. حال ملاحظه امرالله نمائید و ملاحظه شأن عباد که چه قدر غافلند، و آن نفوسی، که به قول او موجود شده، عوض آن که شکرش نمائید و به حمدش حامد و به ثنائش مثنی و به ذکرش ذاکر و به نعمتش شاکر، کل به اسیاف کین ظاهر شده اند. نسل الله بأن یحفظ هذا المظلوم من هؤلاء المغلین و المشرکین و ینصر أمره و یظهر برهانه و یعلو حجتہ بین السموات و الأرضین. روحی له الفداء و نفسی له الفداء لآنه ما بقی من نصح إلا و قد نصح به عباده.

مخصوص چون از علما در ظهور قبل غرور و استکبار مشاهده فرموده اند این فتنه را بسیار نصیحت نموده و به مواضع حسنه و بیانات شافیه ایشان را متذکر داشته که مباد به سنن قبل عمل نمائید و در حین مظهر ظهور از حق غافل شوند، چه که به اعراض آن نفوس جمیع ناس معرض إلا من شاء ربک. چنانچه می فرمایند قوله - عز ذکره -: این است که در نزد هر ظهوری اهل آن ظهور به علمای آن ظهور محتجب می شوند. و حال آن که از ورای امر غافلند که به یک قول

"لا"ی او [۱۵۱] کلّ اینها غیر صادق می گردند. مراقب باش ظهور حقّ را که در یوم ظهور به تصدیق اهل بیان تصدیق او نکنی که کلّ تصدیق های ایشان در نزد او به یک "بلی" تصدیق صرف می شود و به یک "لا" دون آن.

و همچنین در این مقام مخاطباً لعلاء البیان می فرمایند قوله - جلّ کبریاؤه -: أَنْ يَا عِلَاءَ الْبَيَانِ، فَلْتَرْحَمَنَّ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، ثُمَّ تَرْحَمُونَ بَأَنْ لَا تَحْتَجِبَنَّ عَنِ الَّذِي يَظْهَرُ بِالْحَقِّ بِشُؤْنِ دِينِكُمْ. فَإِنَّ كُلَّ دِينِكُمْ عِنْدَهُ بِمِثْلِ يَوْمٍ قَدْ خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ الدِّينَ، أَنْتُمْ إِلَى نَقْطَةِ الْبَدْءِ تَنْظُرُونَ. فَإِنَّكُمْ أَنْتُمْ مِثْلُ كُلِّ أُولَى الظُّهُورَاتِ مَبْتَلُونَ. رَبَّمَا لَيْلٌ رَاقِدُونَ وَأَنْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ مُؤْمِنُونَ وَفِي نَهَارِكُمْ مِثْلَكُمْ كَمِثْلِ الْعِلَاءِ مِنْ قَبْلِكُمْ لَنْ يَحْكُمَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ بِشَيْءٍ. فَلْتَتَرَقَّبَنَّ أَنْفُسَكُمْ، ثُمَّ لَتَتَرَقَّبُونَ!

ای ملاء بیان، رحم بر خود و امرالله نموده سبب اختلاف مشوید و ارتکاب منمائید امری را که به آن کلمه جامعه متّحده تفریق شود! در امور وارده خالصاً لوجه الله تفکّر نمائید! و الله الذی لا إله إلاّ هو که حقّ در هر وقتی از اوقات و عصری از اعصار که ظاهر شده به شأنی ظاهر که بر متبصرین و منصفین مجال توقّف و شبهه و ریب نبوده، مگر نفوسی که خود بر خود مشتبّه نموده اند. فَلْتَتَقَنَّ الله، یا ملاء البیان [۱۵۲]، وَلْتَعْتَصِمَنَّ بِاللَّهِ، یا ملاء البیان، وَلْتَرْحَمَنَّ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، یا ملاء البیان، و لا تعترضنّ علی الذی آمنتم به فی ظهور قبله و به ثبت ایمانُ کلّ مؤمن و إیقانُ کلّ موقن و توحیدُ کلّ موحد و علمُ کلّ عالم و ذکرُ کلّ ذاکر. هذا خیرُ النّصح من لدی العبد لکم و علیکم إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْمُتَنَصِّفِينَ.

و دیگر نوشته بودی: و اگر مدّعی آن است که من خود آن نقطه بیان هستم خالی از این نیست: یا آن که مرادش آن است که او هستم بعینه و بشخصه که واضح البطلان است، چه که تکرّر تجلیات جایز نیست و بالبدیهه باطل، و اگر تجدّد امثال است که واضح تراست بطلانش. بر علاوه باید در این صورت هم بعینه به همان احکام سابق بلا تفاوت امر نماید. پس کجا تغییر جایز است؟

از قراری که معلوم می شود هنوز معنی تجلّی را هم ادراک ننموده، چه که محلّش را ندانسته. اینجا محلّ مجلّی است نه تجلّی. اگر به عین بصیرت ملاحظه نمائی به مبدأ تجلیات لانهایی پیبری. و این جواب از قبل ذکر شده که بعینه می فرماید آنچه را نقطه اولی فرموده. ذکر تجلّی و عدم تکرار تجلّی را بگذار و مجلّی را ادراک کن و از دوش منقطع شو. چه می گوئید در نقطه اولی [۱۵۳] - روح ما سواه فداه - که می فرماید نقطه بیان بعینه همان نقطه فرقان است از قبل. و همچنین در جمیع بیان که می فرماید: مَنْ ظَهَرَ عَيْنٌ مِنْ يُظْهِرُ وَمَنْ يُظْهِرُ عَيْنٌ مِنْ ظَهَرِ.

و همچنین می فرماید: إِنِّي أَنَا إِيَّاهُ وَإِنَّهُ هُوَ إِيَّايَ.

از این گذشته مظاهر احدیه از جهتی متّحد و از جهتی به ظهورات مختلفه ظاهر. از آن جهت که کلّ از مَشْرِقِ امْرِ مُشْرِقٌ وَمِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَكَلَّمَ نَمُوْدَه اَنْد و کلّ به تبلیغ ناس مأمور گشته اند، کلّ واحد بوده. این است که می فرماید: (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ). و در مقام دیگر که مقام شرایع و اسم و جهات ملکیه است هر کدام به اسمی و شریعتی و هیکل و هیئتی ظاهر شده اند. و اگر به دیده بصیرت ملاحظه نمائی فوالله الذی لا إله إلاّ هو که کلّ را به حقیقت واحده و ظهور واحد و حرکت واحده و فعل واحد و عمل واحد و شریعت واحده و اسم واحد و رسم واحد مشاهده نمائی. عجب است که به این بیان نرسیده، اطفال این ظهور بر این عارف شده اند - چه که در الواح پارسیه، که در سنین توقّف در عراق از سماء عزّ احدیه نازل، جمیع این مراتب به تفصیل در آن الواح مذکور آمده، فطوی للفائزین و العارفين - و تو

هنوز مطلع بر [۱۵۴] کیفیت ظهور نشده و قدرت الهیه را مثل قدرت خود فرض گرفته و امرش را منوط به امر خود. فیئس ما ظننت. إنه يظهر كيف يشاء كما ظهر بالحق رغماً لأنف المشرکین.

همان قسم که نقطه اولی - روح ما سواه فداه - فرموده است، این ظهور بعینه همان قسم می فرماید، تفکر لتعرف! و این است همان ظهور موعودی که کلّ به آن وعده داده شده اند در بیان. و الیوم عمل کلّ من أعرض عن هذا الظهور عندالله مردود و غیر مذکور. إنه يقول حينئذٍ: "أتني أنا الله لا إله إلا أنا" كما قال النقطة من قبل و بعینه يقول من يأتي من بعد. آیا ندیده که می فرماید اگر صد هزار مرتبه شمس طالع شود يك شمس بوده و خواهد بود؟ و می فرماید همین قسم در مظاهر احديه ملاحظه نمائید.

بدان که در تجلّی دو نظر ملحوظ: به نظری مکرّر و به نظری غیر مکرّر. و این دو نظر منسوب به تجلیات ظاهریه ملکیه است، و نفس تجلّی در مقررّ خود مقدّس از این دو نظر بوده و خواهد بود. ولكن ادراك این مقام قدری مشکل. هر نفسی بخواهد علی ما هو عليه ادراك نماید باید بین یدی الوجه حاضر شود لیعرف ما لا عرفه من قبل و یطلع بما هو المستور.

و دیگر تجدد امثال را محال دانسته. [۱۵۵] اگر تجدد امثال مظاهر الهیه محال باشد، تجدد امثال شیطانیّه که موجود و مشهود است و محال انکار نه. چنانچه دیده می شود که در هر شهری مثالی از هیاکل ظلهانیّه بعینه موجود و مشهود. فاعتبروا، یا أولو الألباب! باری تجلّی از مجلّی من غیر انقطاع بوده و خواهد بود، در صور مظاهر اختلاف ظاهر لو أنت من العارفين. و اگر قدری برتر خرامی و از کلمات مشرکین قلب خود را مطهر نمائی خود ادراك می نمائی آنچه را که حال من غیر التفات انکار نموده. ذکر تکرار تجلّی نیست که جایز باشد یا غیر جایز.

بشنو کلمات این عبد را و به قلب طاهر و بصر منیر در کلمات الله و ظهوره ملاحظه نما و به دو کلمه مجعوله، که شیطان القا نموده، افتخار منما! در امم قبل و علمای آنها مشاهده کن که صد هزار کتب تألیف نموده اند و مقصودشان از جمیع آن کتب اثبات حقیّت حقّ بوده، و بعد از ظهور کلّ به همان کتب محروم مانده. مع ذلك هنوز معرضین متنبّه نشده تازه دست به رساله نویسی گذاشته اند. فویل لأناملهم و بصرهم و یدهم. در حین ظهور هیچ کلمه به مقررّ خود مستقرّ نه إلاّ باذن مظهر ظهور.

نقطه بیان - جلّ و عزّ - فرموده که در یوم [۱۵۶] ظهور به کلمات او بر او احتجاج نمائید. به القای شیطان به مجعولات انفس معرضه احتجاج نموده و می نمائید و همین احتجاجات شما و امثال شما را خبر فرموده اند، صدق الله العلیّ العظیم. نصّ بیان منزل بیان است که می فرماید قوله - عزّ ذکره -: منتهای جدّ و جهد خود را نموده که در یوم ظهور حقّ از کلمات او بر او احتجاج نگردد، که کلّ بیان کلام ظهور قبل او است و او است عالم تر از آنچه نازل فرموده از کلّ خلق. زیرا که روح کلّ در قبضه او است و در نزد کلّ نیست إلاّ شبیحی اگر بر حقّ مستقرّ باشند. و إلاّ که لایق ذکر نیست. چنانچه نفسی اگر افلاطون زمان باشد در هر علمی، اگر تصدیق نکند حقّ را، آیا ثمر خواهد بخشید او را علم او؟ سبحان الله عن ذلك! بلکه از برای او علم اون است که علم به خدا و رسول و مظاهر امر و مظاهر حکم آن باشد و مادون آن را اطلاق علم أولوالأفئده ننمایند.

قل: فافتح بصرك، يا أيها الغافل، ثم اسمع ماتغرد الورقاء على أفنان دوحة البیان بالله المقتدر العزيز المنان. ملاحظه نما که امر تا به چه مقام بلند و مرتفع است که آن هیكل احدیه و ذات صمدیه کلمات خود را از آن [۱۵۷] ساحت اقدس اطهر اظهر انور منع فرموده اند. و به نصّ صریح می فرمایند که در حین ظهور به کلمات بیان بر آن هیكل معانی و مظهر عزّ صمدانی احتجاج نمائید، و مع ذلك اهل بیان شرم ننموده. و ای کاش به کلمات او احتجاج می نمودند، بلکه به کلمات مجعوله مردوده، که از انفس خبیثه ظاهر شده، بر جواهر احدیه و سازج قدمیه احتجاج نموده و می نمایند. زهی حسرت بر این نفوس که به دو کلمه الفاظ مجعوله از شاطی بحر علم الهی محروم مانده اند و به رایحه منتنه از نفحات قدس احدیه ممنوع گشته اند. و ای کاش که به احتجاج کفایت می شد. لا فوالذی دلّ لسان الرّوح ببناء نفسه که به احتجاج قانع نشده و نخواهند شد، بلکه به اسیاف کین و رماح بغضا به شطر علیّ اعلیّ توجه نموده و می نمایند.

و همچنین می فرمایند بیانیه - عزّ بیانیه -: احدی بر بیان مطلع نه و به علم او محیط نبوده و نخواهد بود، مگر آن هیكل الهیه و معدن و منبع علوم ربّانیه. مع ذلك نفوسی که به محاربه برخواسته ادّعی علم نموده و می نمایند، مع آن که فوالله الذی لا إله إلاّ هو که در دبستان علم حقیقی با طفل ابجد خوان برابری نکرده [۱۵۸] و نخواهند کرد، بلکه در آن محضر اگر وارد شوند خود را کلّیل مشاهده نمایند. می فرماید: روح کلّ در قبضه اقتدار آن ظهور امنع اقدس بوده و خواهد بود و در نزد کلّ نیست مگر شبیحی از او. و این هم اگر بر حقّ ثابت باشند و إلاّ می فرماید که قابل ذکر نیستند.

حال ملاحظه کن این نفوس را که به چه مقام افتاده اند، فوالله فی أسفل الهاویة لو أنتم تشعرون. الیوم کلّ علوم ارض عندالله معدوم و غیر مذکور، بلکه علم الهی، که مقصود بوده و در کلّ کتب ربّانی و زیر صمدانی ممدوح، علم به مظهر نفس او بوده در هر ظهوری حین ظهور. الیوم هر نفسی به آن فائز شد و لو حرفی عالم نباشد اعلم ناس عندالله مذکور. و اگر العیاذ بالله از این فضل اعظم محروم ماند و حافظ کلّ کتب باشد اجهل از کلّ ناس عندالله مشهود.

بشنو بیان دیگر منزل بیان - روح ماسواه فداه - را قوله - عزّ إجلاله -: و همچنین تصوّر کن در نزد ظهور آن جمال قدم که اگر کلّ اهل بیان در جوهر علم مثل او گردند که ثمر نمی بخشد إلاّ به تصدیق به او. فلتعتبرنّ أن یا أولى العلم، ثمّ إیاه تتّقون. والله حال نجلت می برد این عبد [۱۵۹] که چه ذکر نماید. این بیان نقطه اولی - روح ماسواه فداه - و آن کلمات شما که عالم را به کدورت و غبار تیره نموده. فارع رأسک عن النّوم، ثمّ إشهد أنوار تجلّ ربّک لعلّ تطّلع بما کنت غافلاً عنه و تكون من التّائین إلى الله الذی خلقنی و إیّاک و جعلنا من الذّینهم أدركوا آیام لقائه و كانوا من الفائزین. از خدا می طلبم که نسیم عنایتی بوزد که شاید آن مرده را به عرصه حیات کشاند و از فضل و عنایت خود قطره از ماء حیوان و کوثر جاریه از یمین عرش ربّک الرّحمن مشروب فرماید. و او است بر کلّ شیء قادر و توانا.

از این مراتب گذشته در یحیی بن ذکریّا و عیسی بن مریم چه می گوئید، که یحیی بن ذکریّا مبعوث شد قبل از عیسی و ادّعی نبوت هم نمود، چنانچه جمیع فرق اسلام به نبوت او قائل و مدّعند؟ و به احکام و شرایع هم ظاهر شدند، چنانچه هر نفسی، که بین یدیه حاضر می شد و به رسالتش معترف، به آدابی، که در آن وقت از سماء مشیت نازل، باب غسلش می داد و تلقین کلمات الهیه می فرمود. و همچنین بشارت می داد ناس را به ظهور کلمه اعظم یعنی روح الله.

بعد از آن که روح ظاهر شد و کلمه الهیه از خلف حجابات ستریه به اشراقات احدیه طالع و مشرق و منیر گشت [۱۶۰] ناس اعتراض نمودند چه که آن حضرت به حسب ظاهر با خاطئین مجالس و مؤانس بودند. چنانچه در خود انجیل

مسطور و مکتوب که با عشارین معاشرت می فرمود، چنانچه در مواضع عدیده بر آن سلطان احدیّه اعتراض نمودند. مخصوص در یومی از ایّام بعضی از غافلین بین یدیه حاضر و اعتراض نمود: "یا روح الله! اصحاب یحیی بن ذکریّا بسیار زاهد و عابد بودند به شأنی که در ایّام صائم و لیالی به ذکر الله قائم. لکن آنچه از شما و اصحاب شما مشاهده می شود به عبادت و ذکر مشغول نیستید، بلکه اجتناب از مال ناس نمی نمائید." فتفکّر الرّوح فی نفسه، ثمّ رفع رأسه و قال: "لو کان یحیی علی ما أنتم تقولون لم قتلتموه، یا ملاء المشرکین؟" می فرماید به قول شما من خاطی، یحیی بن ذکریّا که تقصیری نکرده و جمیع هم مقررید به زهد و تقوای آن جمال مبین، پس او را چرا کشتید؟ فبهت الذی کفر، و خائباً خاسراً راجع گشت.

و همچنین اعتراض می نمودند که تو شریعت یحیی را تغییر داده مع آن که هنوز امر او مابین عباد ثابت نشده و تکمیل دوره او نگشته. چه که ایّامی نگذشت مابین آن ظهور و این ظهور و او عباد را باب غسل می داد و تو قائل که به روح القدس غسل می دهی، چنانچه اصحابت داده اند. و آنها صائم بودند [۱۶۱] و اصحاب تو آکل. و او به تمام زهد ظاهر، چنانچه ابداً در اموال ناس به قدر خردلی تصرف نموده و اصحاب شما هر یک که از مزارع عبور می نمایند اجتناب از اخذ و اکل نمی نمایند و دیگر به هیچ عملی عامل نیستند. فرمودند: "این ایّام ایّام شادی و عیش است. وقتی آید که به کلّ اعمال عامل شوند." و مقصودشان این بود که چون ایّام لقاء الله است فی الحقیقه مقام جنت احدیّه است و در آن مقام اگر در بعضی از امور ظاهره اهمال رود حقّ - تعالی شأنه - عفو خواهد فرمود، و بعد از ارتقای روح به رفیق اعلی آنچه به او مأمور شده اند البتّه عامل خواهند شد.

و فوالله ظهور نقطه اولی و این ظهور ابداع ابهی بعینه ظهور یحیی بن ذکریّا و روح الله است و جمیع مطابق واقع شده. همان قسم که یحیی نبیّ و رسول بود من عندالله و همچنین مبشّر به ظهور بعد چنانچه می فرمود: "یا قوم، إني أبشّرکم بملکوت الله و إنّه قد إقترّب" و در مقام دیگر: (و قد إقتربت ملکوت الله) و همچنین صاحب احکام و شریعت بوده و همچنین در ایّام ظهور او روح ظاهر شده، نقطه اولی - روح ما سواه فداه - بعد از آن که اخذ عهد از کلّ نموده و بشارت داده به ظهور بعد می فرماید: و لقد قرب الزّوال و أنتم راقدون [۱۶۲]، که بعینه همان مضمون است که یحیی بن ذکریّا به آن تکلم نموده و بشارت داده.

و در این ظهور هم آنچه به عیسی بن مریم اعتراض نمودند، ملاء بیان هم همان اعتراضات را نموده. چنانچه شما می نویسید که تکمیل دوره نشده. و همچنین می نویسید که باید احکام تغییر داده نشود. و تلویحاً می خواهید ذکر نمائید که احکام را تغییر داده اند. و همین را کذب محض به شما تلقین نموده اند، چه که مخصوص فرموده اند که به بیان پارسی عمل نمایند.

و دیگر تغییر احکام دخیل به رتبه ندارد که هر ظهوری ادّعای برتری از ظهور قبل نماید. باید احکام تغییر دهد و ناسخ اوامر قبل باشد، چنانچه خود نقطه بیان فرموده که اگر اعتراضات اهل فرقان نمی بود شریعت فرقان را نسخ نمی نمودم. و از آن گذشته به اعتقاد خود شما و جمیع حضرات داود یکی از انبیای اعظم است و صاحب کتاب. مع ذلك ناس را به شریعت تورات امر فرمود. و همچنین از کلمه عیسی بن مریم است که می فرماید: (ما جاء ابن الإنسان لیبدن العالم بل جاء لیُحیی العالم). از این بیان همچو معلوم می شود که در اوّل ظهور اراده تغییر احکام قبل نداشته اند، چنانچه یحیی بن ذکریّا هم تغییر کلیّه نداده اند الاّ در بعض امور. و آنچه [۱۶۳] مسلم است حکم سبب را حضرت روح تغییر دادند و یوم احد قرار فرمودند. و همچنین حکم سیف را مرتفع فرمودند و طلاق را هم منع نمودند.

ولكن در این ظهور اگر ملاحظه نمائید با این که در اول امر جز عبودیت صرفه امری ظاهر نشد، مع ذلك ذئاب ارض از ملاء بیان به اعراض و اعتراض برخاستند و از ایكات نفاق به قصد نیر آفاق بیرون آمدند. با آن که حکم محکم بیان است و در کلّ الواح الله مسطور که اگر نفسی به آیات ظاهر شود به او معارضه نمائید و مجادله نکنید و احتجاج ننمائید، و بشأنی در این حکم مبالغه فرموده اند که والله الذی لا إله إلا هو حکمی از این محکم تر و ثابت تر در بیان نازل نشده، گویا جمیع بیان در این امر ابداع منع نازل شده، مع ذلك اول معرض و امثال او به اعراض برخاسته و وارد آورده اند آنچه را که هیچ ظالمی عامل نشده. شما این ارض نبوده اید که مطلع باشید. به حقّ نقطه اولی و جمیع نبیین و مرسلین که به حقّ و راستی تکلم می نمایم.

چون ملاحظه نمودند که آیات الهی مثل غیثِ هاطل نازل و بحر اعظم ربّانی در امواج و شجره عزّ صمدانیّه به اثمار بدیعه منیعه مزین شده و اریاح فضلیّه از یمین عرش الهیه در هبوب و سماء مرتفعه قدمیه به انجم علوم [۱۶۴] و معارف جدیده مطرّزه، به نفاق برخاست و در صدد قطع شجره ربّانیّه افتاد. و چون از آن عاجز شد مکر صدرش ظاهر گشت و جمیع مهاجرین مضطرب و اهل حرم در نوحه و ندبه مشغول و جمال احدیه از بین بریه خارج شدند. بعد به افترا و کذب برخاستند و اراده نمودند که به مفتریات جعلیه و ظنونات افکیّه خبیثه ستر نمایند آن فعل شنیع را. و بعد عامل شدند آنچه را که عامل شدند، چنانچه خود شما هم می دانید که آن مفسد مفتری که به آن ارض آمده چه گفته و چه کرده. و به آن اصل هاویه نفسی متعزّض نشده و سخن نگفته. مع ذلك خود را مظلوم نامیده و به امثال خود القا نموده آنچه را که شیطان به اولیای خود القا نموده و می نماید. فویل لهم وللذین اتبعوهم. تالله انهم لفی خسران عظیم.

قول دیگر آن که: باید اکل و اتمّ باشد چنانچه ظهور هر رسولی و نبیّی اعلی از ظهور سابق بوده و ربّ اعلی همچنین ادّعا نموده بالنسبه به سابقین. این است که هر لاحقی نسخ سابق نموده.

اولاً آن که اگر بصر انصاف مفتوح، مشاهده می نماید که شبه این ظهور در ابداع نیامده، و یشهد بذلك ما نزل من جبروت الله المهیمن العزیز القدیر. فافتح بصراک [۱۶۵] لِتَشْهَدَ بَأَنَّ جَمَالَ الظُّهُورِ قَدْ كَانَ حَیْثُ نَزَلَ مُسْتَقَرّاً عَلَی عَرْشِ الْعِظَمَةِ وَ الْإِسْتِقْلَالِ وَ عَنْ یَمِینِهِ نَقْطَةُ الْبَیَانِ بِسُلْطَانِ الْعِزَّةِ وَ الْإِجْلَالِ، وَ عَنْ یَسَارِهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بِأَنْوَارِ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْمُتَعَالِ، وَ فِی مُقَابَلَةِ الْوَجْهِ قَدْ قَامَ الرُّوحُ بِقَبِیلٍ مِنْ مَلَاءِ الْأَعْلَى وَ نَزَلَ بِالْحَقِّ إِنْ أَنْتُمْ تَفْقَهُونَ، ثُمَّ عَنْ خَلْفِهِ صَفُوفاً مِنْ مَلَائِكَةِ السَّمَاءِ بِأَبَارِيقٍ مِنْ کَوْثَرِ الْبَقَاءِ وَ أَكْوَابٍ مِنَ التَّسْنِیمِ إِنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. وَ کُلُّهُمْ یُنُوحُونَ وَ یَبْکُونَ وَ یَصِیْحُونَ عَلَی مَا وَرَدَ عَلَی جَمَالِ اللَّهِ الْمَهْیْمَنِ الْعَزِیزِ الْقَیُّومِ.

اگر صاحب بصر بودی و به منظر اکبر راجع می شدی بالمشاهده و المشافهة انوار الهی را از مظهر عزّ سلطان لایزالی مشاهده می نمودی. ولكن رمد اوهام به شأنی ابصار را علیل نموده که اگر به مقرّ اطهر هم وارد شوند گمان نمی برم که به لقاء فائز گردند، چنانچه جعل اگر قرب رضوان مسکن نماید از عرف اوراد محروم بوده و خواهد بود، و همچنین اعمی اگر در مقابل شمس حاضر شود از انوار او ممنوع بوده و خواهد بود. لیس لهم نصیب من هذا البحر الأعظم.

این که ذکر نمودی هر لاحقی باید مقدّم و اعلی بر سابق باشد، اگر مضطرب و متزلزل مشاهده نمی شدی در این مقام کلمه که از حقّ استماع نموده ام [۱۶۶] مذکور می داشتم. و این مطلبی است که غیر الله هر که در آن تکلم نماید از فضولی محسوب است. الله یعلم مراده فیما نزل، چه که لثالی معانی مکنونه در صدف البحر کلمات الهیه را جز نفس ظهور

مطلع نبوده و نخواهد بود. کلّ ذلك علّه عند ربّی و ما إطلع به أحدٌ إلّا نفسه العالم العليم. چون ملاء بیان احجب از متوهّمین قبل مشاهده می شوند، لذا بهتر آن که مدارا نمائیم و آنچه را ادراک نموده ایم مستور داریم که مباد فزع دیگر مرتفع شود. قدرت محیطه و رحمت منبسطه الهیه هرگز محدود به حدودی نبوده و نخواهد بود. يفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.

و در نسخ احکام سابق نقطه بیان - روح ما سواه فداء - می فرماید کلّ منوط به اراده نفس ظهور است، اگر بخواید اوامر و نواهی قبل را امضاء می فرماید و اگر بخواید نسخ می فرماید. بیده الأمر، لیس لأحد أن یعترض علیه أو یقول "لمّ" و "بیم" فی کلّ ما یفعل و یأمر. و من قال "لمّ" و "بیم" فقد کفر بالله و حارب بنفسه و جادل بسلطانه و أنکر أمره و کان من المشرکین.

قول دیگر: اگر به طریق استعکاس است، مثل حضرات ائمه اطهار بالنسبة به حضرت محمد که ادّعی مثلیت به آن حضرت می نمودند و حال آن که در ظلّ او بودند، پس [۱۶۷] مطلب واضح است، چه چنین شخصی را نمی سزد که ادّعی برتری در چنین صورتی نماید.

در بیان قبل ذکر این مقام شده. دیگر این کلمات آن مشرک ملقی، که احقر از کلمات صبیان است، بی جواب بوده و خواهد بود. ای مرد، عکس چه عاکس؟ چه این ساحت مقدّس از ذکر و بیان است و منزّه از ادراک من فی الإمكان.

در این مقام حکایتی به نظر آمد: ایّامی که نقطه اولی - جلّ و عزّ - در جبل ماکو مسجون بودند - چنانچه حال هم در این ارض مسجونند، ولکن این سجن را به آن سجن قیاس مکن، چه که حال هم مسجون دولتند و هم مسجون اهل بیان، و سجن ظهور قبل مخصوص به دولت بوده، و اگر خوب ملاحظه کنی در این سجن کلّ دول هم شریک - باری در آن ایّام جناب وحید یعنی آقا سید یحیی - علیه بهاء الله - به نصرت امر علم برافراخته بودند، چنانچه شنیده اید، و در کلّ دیار علما بر اعراض و انکار بر خواسته و بر کلّ منابر نعوذ بالله به سبّ و لعن نقطه اولی و اصحابش مشغول. امام جمعه طهران، اگر چه فی الحقیقه او مبغض نبود و انصافش هم از جمیع برتری داشته، روزی بر منبر رفته مذکور نمود که از جمله "شنیده ام حضرت باب هوا را مطهر دانسته. [۱۶۸] آخر بگوئید: ای مرد، در کتاب کدام فقها و علما چنین کلمه مشاهده نموده که هوا مطهر است؟" و آنقدر ملتفت نشده

بود که مقام اجتهاد نیست، مقامی است ماورای این اذکار و کلمات، و خود بنفسه مجدّد شرایع بوده. و همچه ادراک نموده بود که یکی از فقها هستند و این مسئله فقهیه را مخالفاً للعلما ذکر نموده اند و جایز دانسته اند.

و حال شما هم نمی دانید چه نقل است و چه امر از افق اراده الهی ظاهر شده. مع ذلك به این کلمات، که لایق انفس ملقیه بوده و هست و شما هم به القای آنها نوشته اید، افتخار می نمائید. و البتّه به اغوای شیطان به اطراف هم فرستاده اید، چنانچه مخصوص اخبار فرموده اند، و إنّ لهو الصادق العليم. فسوف یبطل الله ما عندهم بقوله الحقّ و یظهر مکر نفوسهم لعباده المقربین.

شأن شما آن بود که اولاً سؤال نمائید از نفس ظهور که ادعا چي است و حجت چه تا بر آن مطلع شوید. اگر مي فرمود که این همان ظهوری است که نقطه بیان به آن بشارت داده و اخذ عهد او را از کل نموده، دیگر این اعتراضات جمیع بی ثمر بوده و خواهد بود و این همه زحمت به خود نمی دادید که حروفات جعلیه آن انفس ملقیه را ترکیب نمائید. إتی الله و لا تقل ما لا تعلم و لا تتبع کل ناعی، و لو تريد أن تطلع [۱۶۹] بالحق فاسئل الله ربك و رب العالمين!

قول دیگر - کبر غفلة من ألقاه - : غایت امر این است که یکی از ادلا و مرایای او می باشند. و مرایا را مراتب است و حاکی بالتام از نسل یکی خواهد بود. رشته مرآت تام و احداً بعد واحد خواهد بود، باقی دیگر حاکی بالتام نخواهد بود. و آن را هم حضرت رب اعلی حصر در میرزا یحیی نموده.

قد أخطأ من ألقاك و عصی فیما إرتكب و كفر بالله الذي خلقه من تراب و إفتري بالذی إليه يرجع فی منقلبه و مشواه و هو من الذين جعل الكتاب عِصِينَ. چه که تازه مرآت تام و غیر تام ذکر نموده. والله قلم متحیر است که در جواب امثال آن غافلین چه ذکر نماید. خود نقطه اولی در مقام مناجات می فرماید: الهی! در هر سنه بفرست مرآت تا آن که مدلل باشد بر تو و حاکی باشد از تو. و بعد می فرماید: در هر شهری بفرست. و اگر تسلیم نمائیم قول شما را مخالف است با قول نقطه بیان. منتهی رتبه مرایا این رتبه است که می فرماید قوله - جلّ إجلاله - : قل: أن یا شمس المرایا! أنتم إلى شمس الحقيقة تنظرون. فإن قیامکم بها لو أنتم تبصرون. کلکم کحیتان بالماء، فی البحر تتحركون و تحتجبون عن الماء و تُسلون عما أنتم به قائمون.

بگو: ای غافل، ملاحظه نما که به شمس مرایا، که منتهی رتبه [۱۷۰] آنها است، می فرماید که شما به شمس حقیقت ناظر باشید. و بعد می فرماید مثل شما مثل حیتان است که در بحر حرکت می نمائید و محتجبید از ماء، و سؤال کرده می شوید از آنچه به او قائمید.

فوالله اگر اهل بیان انصاف دهند همین بیان منزل جمیع را کافی است، از کلمات مشرکین منقطع می شوند و معنی این کلمات الهیه را الیوم مشاهده می نمایند. چنانچه این نفس معرض، که خود را مرآت می داند و بعضی هم من غیر شعور او را مرآت فرض گرفته، بر فرض تسلیم از شمس حقیقت محروم مانده، چنانچه مشاهده می شود که به نفس خود ناظر و به موهوم متشبث و از شمس حقیقت بعید و ممنوع. در ماء حرکت می کند چنانچه در ظل اشراقات انوار الهیه مستظل، و لکن از او مهجور و محجوب و محروم. و همچنین الیوم از کل مرایا سؤال کرده می شود، چنانچه کل در موقف سؤال حاضر، هر کدام از شریعه عرفان الله خارج شد از حجر محسوب بلکه قابل ذکر نبوده، و هر کدام عارف شد و در ظل عنایتش مأوی گرفت از مرایای اولیه عند الله مذکور. كذلك فصل الأمر لعل الناس هم یفقهون.

حال قدری در این بیان تفکر نما که شاید به کوثر احدیه، که از معین کلمات الهیه جاری است، فائز گردی. بگو: ای ظالم بی خبر، این [۱۷۱] تحدیدات در بجای از بیان مسطور است که القا نموده؟ اقترا بر حق بسته که مرآت حاکی بالتام از نسل یکی خواهد بود و آن را هم حضرت رب اعلی در فلان حصر نموده. قل: إفتريت ربّ العرش و الكرسيّ الرفیع. از این کلمات حقیقت عرفان من ألقى إليك و أوحى إليه معلوم شده. آفرین، خوب ید منبسطه الهیه را مغلول نموده اید. یتکلمون بمثل اليهود و لا یشعرون. خاک بر فم امثال آن قائلین و طین بر رأس نابالغین که تنزیه امر و تقدیس کلمات الهیه را به غبار جهل و تحدید آوده نموده اند. لم یزل امر الله مقدس از این حدود بوده.

والله الذی لا إله إلا هو که از پست ترین اهل ملل قبل محتجب تر مشاهده می شوند، ولكن مرشد بسیار از این کلمه سرور شده، والبته شما را هم نظر به این خدمت یکی از شهدای نار قرار داده و یا خواهد داد. چه که همیشه اراده داشته که امر الله را مخصوص به خود و ما یُخرج من صلبه نماید و شما پیش از اراده او امضا داشته اید. مرید یعنی شما. صد هزار آفرین بر شما که از برای یک مخلوق خبیثی، که والله الذی لا إله إلا هو که شیطان از افعالش احتراز جسته و می جوید، از خالق گذشته [۱۷۲]. أَفْ لَهُ وَلِمَنِ اتَّبَعَهُ. فوالله یأفترئه إهترت أركان العرش و تزلزلت قوائم کرسی الرفیع.

بشنو ندای این عبد را و این دقتر نفس و هوا را، که به القای شیطان به کلمات ظنونیه کاذبه مفتریه نقش نموده، بشوی و از مفاز تگ به فضای وسیع منبع وارد شو! ندیده مگو و نفهمیده منویس! عنقریب تو و او و ما همه به خاک راجعیم. ای با انصاف، به این شدت چرا در تضییع امر الله کمر بسته و برای رضای مخلوق بی قدر و بی شأن این همه مفتریات به حق نسبت داده؟ قد أخذتكم نجات القهر و أی قهر أعظم من ذلك. تعبدون البقر و لا تعرفون، ثم تدعون الله بأن یُخرج لكم من صلبه عجلاً لتعبدوه و تكونن من العابدین، ثم من نسل هذا العجل عجلاً آخر. و لو یقطع النسل لتعزون فی أنفسکم و تنوحون و تبکون کما تبکون فی فقدان آبائکم و أمهاتکم، بل أعظم لو تكونن من الشاعرين.

ملاحظه نما که چه قدر غافلند این نفوس که شمس معانی با منتی علو عظمت و جلال از افق حقیقت طالع و مشرق شده. او را به قدر ما یظهر من صلب البقر هم ندانسته اند. بگو: لعنت بر شما و بر حیای شما. قد شق هیکل الأحدیة رداء العظمة من ظلمکم، یا ملأ العنود.

حیرت از این است که سید محمد اصفهانی، که [۱۷۳] ابداً از این امر اطلاع نداشته و با او نبوده، شما او را صادق فرض گرفته اید و جمیع نفوسی که مطلع بوده اند کاذب دانسته اید و به اغوای او شمشیر کین بر جمال رب العالمین آخته. بریز این وسوس نفسانیه و خدع سناسیه را! قسم به آفتاب معانی که طائفین حول ننگ دارند از ذکر این مرایای کاذبه شما. و آنقدر شما ادراک ننموده اید که وجود مرایا بنفسه لنفسه نبوده، بلکه در حین تقابل اشراق از شمس در آنها ظاهر و بعد از انحراف معدوم بوده و خواهند بود. صد هزار مرایا به کلمه خلق شده و می شوند، و تا در ظلّ شجره اثبات و شمس حقیقت باقیند از مرایا مذکور، و إلاً از اجار سجن و اهل نار مذکور.

قول دیگر: مسلم می داریم که بر ربّ اعلی برتری دارد و قیامت او است و دوره او مرتفع شده، به این معنی که من همان من یظهره الله هستم که وعده خود حضرت ربّ اعلی است که دوره بیان به او مرتفع می شود و ناسخ خواهد بود، بطلان این سخن أظهر من الشمس است. اولاً خود حضرت باب به نوعی که احدی خلاف نکند بیان نموده. بیان یکی از آن بیانات مجعلاً این عبارت است: لو لم یکل خلق ذلك الظهور لم یظهر الله مظهر الآخر. و معنی تکمیل را نیز بیان فرموده. این است که آنچه فرموده و امر نموده چون که [۱۷۴] من الله باید تخلف نکند و خلقی در ظل او خلق شود و کلّ فرمایشات او، چه از مقامات عالیه و چه از فروعات دنیّه، به ظهور آید. و إلاً ظهور چنین شخصی لغو خواهد بود و اخباری که از حق است کلّ کذب خواهد بود.

قل: یا آیها الحمیر، حق آنچه بفرماید حق است و به کلمات مشرکین باطل نشود. بلکه آنچه الیوم بطلانش اظهر من الشمس است انفس خود معرضین بوده و خواهد بود. قل: خذ زمامک، یا آیها المکار، یا آیها المتوهم الذی ما شهدت عین الدهر مثلاً! غمی دامنم به کدام نفس آن نفوس را شبیه نمایم، چه که در اعراض شبه و کفو و مانند ندارند.

بگو به آن مشرک ملقی که: ای غافل، حق را باطل مدان و کلمات حق را باطل مشمر! و الله، یا آیه المنکر، رایحه کلمات الهی از دوش بسی ممتاز، بحيث لو یكون فی شرق الإبداع و یتکلم بکلمة لیجد رائحة القدس منها من کان فی الغرب إن یكون مطهراً عن أریاح المشرکین. آنچه از حق - جلّ جلاله و عظم کبریائه - ظاهر شود فعلاً و قولاً مطاع بوده و خواهد بود نزد أولوالأفئدة و بر احدی اعراض و اعتراض جایز نه. و یشهد بذلك کلّ ذی عقل و کلّ ذی درایه و شعور، ولكن إنهم لما خلّفوا من الجهل لن یستشعروا و یكونن من الغافلین. باید اول عارف به حق [۱۷۵] شد که چه می فرماید و جتّش چه، بعد از ثبوت و اظهار بینة و برهان کلّ این کلمات و قائلین و متکلمین آن راجع به نار بوده و خواهند بود. و إنّ النار مثوهم فبئس مثوی المشرکین.

و این که نوشته حضرت اعلی فرموده لو لم یکل خلق ذلك الظهور الخ، امر تکمیل در قبضه قدرت الهی بوده. شما و امثال شما ادراک نموده و نخواهید نمود. چه که می شود هزار سنه ناس به شریعتی عامل باشند و مع ذلك لفظ تکمیل بر او صادق نیاید. و می شود در یومی کلّ تکمیل شوند و احدی بر تکمیل و غیر آن جز حق مطلع نه، چه که تکمیل هر امری منوط باراده او است چنانچه از قبل ذکر شد. اگر بخواید جمیع ناس را به یک نفس راجع، و از همان نفس به نفس او راجع و محشور و ظاهر می فرماید، و همچنین بعث جمیع نفوس و تکمیل ایشان را، به اقرار نفسی به صاحب ظهور در همان حین حکم تکمیل ظهور قبل در نفس او می شود. کلّ ذلك تقدیر من لدن مقتدر قدیر. ولكن محتجبین و متوهمین به این مقام واصل و به عرفانش فائز نگشته.

بسا می شود که شمس حقیقت ظاهر و مشرق و کلّ ناس محتجب، و جمیع مظاهر اثباتیه در نفس ظهور ظاهر و ثابت و مستقرّ و حکم نفی بر کلّ جاری و صادق. و هذا سرّ خفی لم یعرفه أحد إلاّ من فتح الله بصره و نورّه بنور [۱۷۶] الإیقان. چنانچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - می فرماید قوله - عزّ کبریائه -: تو را محتجب نکند کثرت این خلق و انجامد آنها بر امر خود، که اگر فرض تصوّر شود در یک ظهوری شجره حقیقت ناطق گردد و کلّ تأمل نمایند در حق او، کلّ "لا إله" منفی بوده و هستند. اگر چه در روی ارض باقی هستند، ولی بقای ایشان بقای در نار بوده و هست. و کلّ اثبات آن نفس ممتنعه مرتفعه بوده.

حال در این بیان نقطه بیان چه می گوئی و تکمیل دوره آن ظهور را چگونه تعقل می نمائی، مع آن که احدی به عرفانش فائز نشده؟ پس عارف شو که تکمیل دوره به نفس خود ظهور بوده و خواهد بود. ولكن لا یعقله إلاّ من شرب کوثر المعانی من بحر الأعظم الذی ظهر عن یمین العرش بأمواج ظاهر مبین.

و همچنین مضمون بیان نقطه بیان - روح ما سواه فداه - است که می فرماید این که ما بین ظهورین به طول می انجامد سبب عدم استعداد ناس است، و شمس حقیقت بعد از غروب در افق ابهی ناظر به عباد خود بوده، هر حین که ملاحظه فرماید نفسی ظاهر شده که تواند اصغای کلمة الله نماید، در همان حین نفس خود را به او بشناساند و اقلّ از تسع تسع عشر عشر دقیقه صبر ننماید. و در این [۱۷۷] مقام مثل به نقطه فرقان - جلّت عظمته - زده اند و فرموده اند که مثلاً بعد از غروب شمس محمدیه همیشه ناظر به خلق خود بوده، اگر ملاحظه می فرمود که نفسی در ارض موجود شده که حمل امانة الله نماید، ابدأ در ظهور تأخیر نمی فرمود. و این که عدد غریس [1260] طول انجامیده به این جهت بوده، چنانچه حین استعداد اول من آمن و قبول او کلمه اعظم را اقلّ از آن در اظهار امر تأخیر نرفت و همان حین القای کلمة الله به او شد. و اگر یک آن قبل از آن بالغ می شد و بین یدی حاضر، همان یک آن هم تأخیر در القا نمی شد.

ای محتجبین، در کلمات و بیان الهی تفکر نمائید که شاید به رشی از طمطام بحر معانی فائز شوید. و اگر با بصر باشید نفس این ظهور بدیع را سبب تکمیل بیان مشاهده می نمائید که همان حین ظهور تکمیل دوره بیان شده. و از آن گذشته جمیع را به احکام بیان امر فرموده اند و خود بنفسه عامل بوده اند، و اگر جمیع حجات خرق می شد چه می کردید؟ بدانید که در حین ظهور هر نفسی که بین یدی حاضر شد جمیع اسما و صفات و شرایع و احکام و اوامر که از قبل بوده به اقبال او به حق در نفس او تکمیل شده و می شود. إِذَا تَفَكَّرَ لَتَكُونَ مِنَ الْعَارِفِينَ.

و این که نوشته بودی باید کلّ فرمایشات [۱۷۸] او چه از مقامات عالیّه و چه از فروعات دنیّه به ظهور آید و اِلّا ظهور چنین شخص لغو خواهد بود و کلّ اخبار حقّ کذب، بدان که کلّ ما فی البیان به عالم ظهور آمده و بین یدی الله محشور گشته، ولکن آن وقت امثال آن نفوس میّت و لاشیء بوده اند و لذا مستشعر نشده اند. بعد از ظهور این اقوال احدی را غنی نموده و نخواهد نمود، چه که تکمیل کلّ به تصدیق او بوده و عزّ کلّ به امر او و اعمال کلّ به قبول او منوط بوده.

مثلاً اگر بخواهد کلّ آنچه را در ظهور قبل عنایت فرمود اخذ نماید احدی را نرسد که بر او اعتراض نماید، چه که او قادر بوده و خواهد بود. يك بیان از نقطه بیان - روح ما سواه فداه - ذکر می شود، لعلّ تستشعر فی نفسک و تكون من المستشعرین. قوله - جلّ کبریاؤه - : مثل کلّ بیان مثل جوهری است که نزد کسی امانت گذارد و در یوم ظهور مظهر حقیقت اگر از کلّ خواهد اخذ نماید آنچه به ایشان داده قدر شیء صبر نمایند. نه آن که یکی به مسئله فروع آن محتجب گردد و یکی به اصول آن و یکی به شئون حکم و یکی به شئون عزّ، بلکه کلّ از اوست و به او راجع می گردد. و او را شناخته به آیات او و احتیاط در عرفان او نکرده که به قدر همان در نار محتجب خواهید بود. و اگر در مابین [۱۷۹] خود و خدا توجه می کنید مثال او است که در افتده شما است. به او از او محتجب نگردید. بشناسید کسی را که از برای عرفان او خلق شده اید.

حال ملاحظه نمائید که چه قدر از شاطی بحر عرفان دور مانده اید و چه مقدار به حجاب نفس و هوی از موجد و محقق اسماء محروم گشته اید. فوالله آنچه نقطه بیان خواسته خلاف او نموده اید، آنچه آیات محکّات او بوده به ظنونات افکیّه تحریف و تأویل نموده اید. قطره از بحر تقدیس نیاشامیده اید و به هبوی از اریاح عزّ تنزیه فائز نگشته اید. مع این که کوثر بیان، که از معین قلم سلطان امکان جاری شده، گاهی فروع ذکر می نمائید و گاهی اصول مذکور می دارید. والله مقصودی نداشته و ندارید جز آن که به حبلی از حبال نفس تمسّک بسته و به آن بر سلطان احدیه اعتراض نمائید.

حال ملاحظه نمائید که کلمات الهی چگونه محقق شده. نصّ فرموده اند که در آن یوم احدی به ذکر فروع و اصول و حکم و شئون عزّ محتجب نماند، چه که آن سازج قدم خود بنفسه مطاع بوده و هر چه در حین ظهور بفرماید آن حکم الهی و امر او بوده ما بین عباد. مع ذلك تو و امثال تو به ذکر اصول و فروع احتجاج بر حقّ نموده اید و مرشد به شئون [۱۸۰] عزّ و حکم. الیوم کلّ در نار مشاهده می شوید اِلّا مَنْ تَمَسَّكَ بِاللّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَزِيزِ الْمُخْتَارِ.

ای بی خبران، به شأنی مبالغه فرموده اند که می فرمایند در آن یوم احتیاط در عرفان او مکنید که به قدر همان احتیاط در نار خواهید بود. مع ذلك وارد آورده اید آنچه را که هیچ يك از مظاهر نفی و سبّین وارد نیاورده اند. يك بیان دیگر از بیان منزل بیان لوجه الله ذکر می شود، شاید اثواب رثیثه بغضا را از هیکل بیاندازید و به رداء عزّ الهی فائز شوید. قوله -

جلّ کبریائه :- ولی مغرور نگشته به حبّ نقطه و حروف حیّ که آن روز روز امتحان است! اگر کسی آن نقطه و حروف را دوست داشت و به هدایت آن مهتدی گشت دلیل است که این نقطه و حروف را دوست داشته.

ملاحظه کن که چه مقدار محکم و متقن این امر ابداع امع اقدس را در کتاب ذکر فرموده اند. حتیّ آن که می فرماید به حبّ من مغرور نشوید و از آن جمال قدم محبوب ثنائید. مع ذلك در کلّ حین به احتجاجات لا یحصی احتجاج نموده و می ثنائید. و اگر بگوئید این ظهور آن ظهور نیست، این همان قوی است که کلّ ملل قبل در احیان ظهور مظاهر احدیه گفته اند. مثلاً در حین ظهور روح الله [۱۸۱] و کلمه او جمیع به کتب قبل استدلالات بر بطلان او نموده و جمیع معارض و منکر آن إلاّ من شاء ربّک که معدودی قلیل بودند. و همچنین در ظهور خاتم انبیا، که از مشرق بطحاء اشراق فرمود، کلّ منکر شدند که "تو آن ظهور موعود نیستی" و ادله های مجعوله ذکر نموده رسائل بر ردّ حقّ نوشتند. و همچنین در ظهور نقطه بیان مشاهده نموده و می ثنائید که چه کرده و می کنند. چه فرق است ما بین این طایفه و آن گروه؟

انسان بصیر باید الیوم به نفس ظهور و اصل امر ناظر باشد. اگر همان بیّنه و برهان که به آن اثبات نقطه اولیه و طلعت احدیه نموده مشاهده نمود، اقلّ من آن توقّف جایز نه، چه که به قدر همان توقّف در نار خواهد بود. و إلاّ از برای ناظرین منظر اکبر نفس ظهور بنفسه حجّت بوده. این عبد متحیّر است که چه ذکر نماید، چه که مشاهده می شود که از تصریح کلمات الهی محروم مانده اید، چه رسد به تلویح و اشاره. و گویا اراده ادراک هم نداشته و ندارید. لذا قول این عبد و ترنماتش مثل نواختن بربط است از برای نفوسی که از سمع محروم باشند. این فرد در این مقام مناسب است:

نکته رمز سنائی نزد نادانان چنان که پیش کر بربط [۱۸۲] سرای پیش کور آیین دار

ضرب الله علی آذانکم و قرأ و علی قلوبکم غشاوة من النار.

أَنْ يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ، می فرمایند - عزّ ذکره - : لا تحتجبوا بحجب العلم والحكمة، فَإِنَّ هَذَا لِيَصِدَّنْكُمْ عَنْ صِرَاطِ اللَّهِ. تازه شما اشارات علمیه پیش سلطان معلوم هدیه می فرستید و ورقه یابسه به رضوان عزّ احدیه تحفه ارسال می دارید. ای کاش صاحب علم و حکمت هم می بودید! لا والله لا شیء محض و جلود یابسه مشاهده می شوید، که در آن اجار صغیره باشد و در حین حرکت صدائی از او ظاهر و از وجود و حرکت اصلی بی نصیب و عاری. (عَجِّلْ جَسَدَ لَهُ خَوَار).

الیوم هیچ ادله مدلول را از امرش منع نمی نماید و هیچ شیء از آنچه ما بین سموات و ارض خلق شده کافی نبوده و نخواهد بود، مگر دخول در ظلّ امر او. اگر کلّ ارض مملوّ از کتب شود مقابله نمی نماید بایک حرف که از لسان جوهر قدم الیوم ظاهر می گردد. بریزید این تحقیقات لا یُسْمَنه لا یُعْنیه را و پاک کنید صدور را از وساوس عبارات اولی الاشارات، که شاید در این ربیع الهی به رضوان بدیع فائز شوید. از دوشش بگسلید و به او متمسک گردید! جهد ثنائید که شاید الیوم به کلمات و اشارات و اسماء و مظاهر آن از موجد و محقق آن محبوب [۱۸۳] ثنائید. این است که نقطه بیان - جلّ اعزازه - می فرماید قوله - عزّ قوله - : کلّ از برای این است که در یوم ظهور به اسماء محتجب ثنائید بلکه نظر کنید بما یقوم به الاسماء من کلّ شیء، حتیّ ذکر التّبیّ. فَإِنَّ ذَلِكَ الْإِسْمَ یُخْلَقُ بِهِ بِمَا یَنْزِلُ اللَّهُ.

اگر منصف باشید از این بیان جمال رحمن ادراک می ثنائید آنچه را که الیوم از او محتجب شده اید. چنانچه به اسمی از اسماء که نمی دانید کی است و چي است از خالق آن محروم مانده اید. چند نفری جمع شده به ایادی و همیه ظنونیه هیکی

ترتیب داده اید و بعد به او عاکف شده اید. صَنَعْتُ بآيَادِي الْجَهْلِ هَيْكَلَ الْعَجَل، ثُمَّ إِنِّي أَخَذْتُ مَوَّهُ لَأَنْفُسِكُمْ رَبًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ. فَوَيْلٌ لَكُمْ، يَا مَلَاءَ الشَّرْكِ وَالنِّفَاقِ.

از جمیع آیات و کلمات می گذریم، امری را الیوم مجدداً میزانِ معرفه الله قرار دهید و طرفین را بسنجید، اگر چه حق باید عباد را امتحان نماید و بسجد، نه عباد او را. چه که نفس حق و ما یظهر من عنده مقدس از میزان ناس بوده و خواهد بود. ولكن به این راضی شدیم که حق از باطل معلوم شود، چه که حجت الهی را حجت نمی دانید و برهان او را طرد نموده اید. در این صورت إتماماً لمحجة الله علیکم اظهار می شود که هر میزان و برهانی که نزد آن گروه میزان معرفت حق است میزان قرار دهند تا حق [۱۸۴] از باطل معلوم شود. و این کلمه به عقاید شما ذکر می شود تا دیگر عذری نماند و حق چون شمس بر هر نفسی ظاهر و لایح و هویدا گردد. و إلاً حق مقدس از میزان عباد و برهانهم و حججهم و دلائلهم بوده و خواهد بود. چه که میزان الله الیوم نفس حق بوده و برهان و حجتش ما یظهر من عنده إن أنتم تفقهون.

و این که به لسان شرك و اعراض القا نموده که ظهور چنین شخصی لغو خواهد بود و اخبار حق کلّ کذب، قطع

الله لسان مُلْقِيكَ و كَسَّرَ اللهُ يَدَهُ وَأَنَامَلَهُ وَقَلْبَهُ، لِأَنَّهُ تَجَاوَزَ عَنْ حَدِّهِ وَإِفْتَرَى بِاللَّهِ الْمُهَيْمِنِ الْمُقْتَدِرِ الْعَزِيزِ الْقَيُّومِ وَإِرْتَكَبَ مَا ضَيَعَتْ بِهِ حُرْمَةُ الْأَمْرِ بَيْنَ الْعِبَادِ. إِذَا يَتَبَرَّنَ مِنْهُ أَهْلُ السَّجِّينِ وَ كَيْفَ عِبَادَ اللَّهِ الْمُقَرَّبِينَ.

بگو: اولاً تو آن اخبار را ندانسته و به معنی آن ابدأ مطلع نیستی. همچنان که ملل قبل هم نظر به عدم ادراك معانی کلمات الهیه از شاطی بحر احدیه در حین ظهور مظاهر ربوبیه توقف نموده محروم گشته اند. از جمله در انجیل در علائم ظهور بعد می فرماید شمس در آن یوم تاریک می شود و قمر از نور ممنوع و کواکب بر ارض می ریزند، و به همین عبارات اهل انجیل إلى حال اقبال به شریعه محمدیه ننموده اند. حال تو چه می گوئی؟ این اخبار کذب بوده و یا آن فتنه ادراك معانی [۱۸۵] آن را ننموده اند؟

و همچنین ذکر "خاتم النبیین" در فرقان، و همچنین در علائم ظهور بعد و علائم قیامت از "انفطار سماء" و "انشقاق ارض" و "نسف جبال" و "قیام اموات از قبور ظاهره" و امثال این بیانات که از علائم قیامت بوده. و کلّ الیوم به همین عبارات از مالک اسماء و صفات ممنوعند. حال چه می کنی؟ تصدیق می نمائی یا تکذیب؟ چه که بر حسب ظاهر آنچه مرقوم شده ظاهر نگشته. یا باید بگوئی کلّ کذب است و یا بگوئی که معانی آن را ادراك ننموده اند. و در نص "خاتم النبیین" نمی دانم چه خواهی گفت که نقطه اولی تصریحاً فرموده که نبی از اول لا اول آمد و إلى آخر لا آخر خواهد آمد، مع آن که محال دانسته اند که بعد از حضرت رسول نفسی بیاید و ادعای نبوت نماید.

بگو: ای غافل، بدان که احدی بر معانی کلمات الهیه علی ما هی علیه مطلع نبوده و نخواهد بود مگر مظهر علم و حکمت ربّانی. چنانچه نقطه بیان تصریحاً می فرمایند که احدی بر جواهر معانی الهیه که در خزائن کلمات بیان مستور است مطلع نشده و نخواهد شد مگر نفس ظهور بعد. و اگر کلّ ملل معانی کلمات را ادراك می نمودند هرگز از مشارق وحی و الهام محروم نمی شدند. چنانچه الیوم محتجبین اهل بیان [۱۸۶] نظر به عدم ادراك ما نزل فی البیان از جمال رحمن محروم مانده اند. والله اگر فی الجملة به شعور آیند از عرفان بلکه از انفس خود منقطع شوند.

ای غافل از کوثر معانی، کلمات الهی را کذب مدان و عبث مشمر و خود را عاجز از ادراک آن مشاهده نما. و از عرفان هر کدام که خود را عاجز مشاهده نمائی از منبع و معدن علم لدنی سؤال نما که شاید از فیوضات بحر معانی لب تشنه نمائی و در بحور وساوس شیطانی غریق و فانی نگردی. حرفی از آنچه نازل شده لغو نبوده و نخواهد بود، بلکه لثالی معانی کلّ در هر حرفی از کلمات منزله سبحانی مستور بوده. و لا یقدر أن یخرجها إلاّ ذو قدره عظیم. و اگر هم بخواهی نعوذ بالله در کلمات منزله و ظهورات قدرتیّه لغو و فطور ملاحظه نمائی انفس محتجبه اولی است. قل: فانصّب مرآتك فی مقابلة وجهك لتشهد جلدك و تعرف ما فيه. لعلّ توقّق علی الرجوع و تكون تائباً منیباً معترفاً مقرأً مدعناً بخطیئاتك و سیئاتك. وإنّهُ هو الغفور الرحیم.

قوله - کبر غله - : هنوز هیچ از شئونات و اوامر او به ظهور نرسیده. و علائم ظهور قائم را که اهل فرقان قائلند، اگر چه علائم حین ظهور ظاهر شده و مردم نفهمیده، امّا علائم بعد از ظهور ظاهر نشده. اگر اهل فرقان ایراد [۱۸۷] نمایند که علائم بعد از ظهور چه چیز است جواب چه خواهد بود؟ از نفهمیدن علائم حین ظهور و ظاهر نشدن علائم بعد از ظهور موجب حجاب خلق از حقّ خواهد بود و این از حقّ دور است. خود ملاحظه فرموده غرس حبه بدون ظهور اصول و اوراق و اغصان او، حبه دیگر که ثمره و قیامت او است چگونه ممکن است؟

آنقدر شده که متصل بر خود ردّ می نویسد و مستشعر نیستید، چه که نوشته علائم ظهور قائم در حین ظهور ظاهر شده و مردم نفهمیده اند. حال ملاحظه کن این عدم فهم از چه رو بوده. شکی نیست که از عدم ظهورات توهّمیه ناس بوده. چنانچه از علائم ظهور آنچه ذکر شده از آن عبارات معانی توهّم نموده و چون موافق توهّمات خود در عالم ملکیه مشاهده نمودند لذا به عرفان نقطه بیان فائز نشدند. چنانچه خود تو و امثال تو هم عارف نبوده تا آن که منزل بیان کلمات قبل را تفسیر فرمودند، و بعد از بیان هیکل رحمن قلیل تصدیق نموده و اکثر انکار. و این فعلی است که الیوم تو و امثال تو از ملاء بیان عاملند. چه که معنی کلمات الهیه را ادراک ننموده اید و لا یشر صیحه می زنید که نباید این ظهور ظاهر شود، هنوز تکمیل خلق بیان نشده. و اگر ادراک [۱۸۸] می نمودید البتّه به این کلمات محتجب نمی شدید. حقّ را مثل خود عاجز مشاهده نموده اید. فو الله! اگر نفسی به قدرت حقّ موقن باشد ابداً در امثال این کلمات توقّف نمی نماید، چه که قادر است در کلمه از کلمات خود کلّ کتب را عود فرماید و همچنین بدء فرماید. إنّهُ هو المقتدر علی ما یشاء و إنّهُ هو العلیم الحکیم.

علائم بعد از ظهور کلّ ظاهر شده، ولكن شما ادراک ننموده، چنانچه به قول خود شما علائم حین ظهور را فته فرقان عارف نشده اند. و هر علامتی که بعد از ظهور آن را لازم دانسته و عارف به آن نشده، چنانچه نوشته از منبع علم الهی سؤال نما تا موقن شوی به آن که کلّ ظاهر شده، ولكن امثال آن نفوس از ادراک کلّ محتجب مانده اند.

و اصل علامت ظهور بعد از قائم ظهور حسینی بوده. شما اول را به قول خود مدعنید و ثانی را منکر. در همین کلمه اگر تفکر نمائی بر اسرار ما لانهایه مطلع شوی. و در ظهور حسینی بعد از قائم نوشته اند در کتب اخبار خود شما که کلّ انبیا و مرسلین در ظلّ رایت حضرت در آیند. و همچنین نوشته اند که قائم رجعت نماید و او هم به حضرت ملحق شود. اگر قدری در این عبارات تأمل نمائید ادراک می نمائید که بیان کتب مطابق است [۱۸۹] بما نزل فی البیان. آنقدر بدان که علائم بعد از ظهور کلّ ظاهر شده. بعضی را ادراک ننموده اید و بعضی را انکار نموده اید. کذلک أمرکم هو یکم إنّ اَنتم تعلبون.

حال چه می گوئید در نقطه بیان - روح ما سواه فداه - که ابدأً علامتی ذکر نفرموده، و منصوص فرموده اند که هر وقت ظاهر شود باید کلّ تصدیق نمایند و شکر الهی به جا آورند و به ظهور بنفسه ناظر شوند و بما یظهر من عنده. و صریح می فرمایند او مختار است به هر نوع که اراده فرماید ظاهر شود، بر احدی نیست که به او احتجاج نماید. و وصایای لایحصى فرموده ملاء بیان را که مباد به بیان و ما نزل فیه بر نفس رحمن احتجاج نمایند. مع ذلك تو به وهیّات نفس خود احتجاج نموده و ذکر تکمیل دوره کرده. نفس حقّ ظاهر و به آیات نقطه ناطق و می فرماید: به ظهور من تکمیل دوره بیان شده و می شود. مع ذلك آنقدر محتجی که نفس حقّ را به قدر خلق ندانسته، می گوئی که مخصوص باید در خلق تکمیل شود. و حال آن که امر حقّ به دولش تکمیل نشده و نخواهد شد، بلکه به نفس مقدّسش تکمیل شده و می شود لو أنتم تشعرون. کلّها تکلمت به بغی منک علی الله المقتدر المهیمن القيوم.

نمی دانم اگر نقطه بیان علائم ذکر می فرمودند چه می کردید و چه وارد می آوردید [۱۹۰]. آیا در بیان کلمه مشاهده شده که اگر نفسی به آیات الهیه و شئونات عزّ ربّانیه ظاهر شود بر قتلش قیام نمائید و یا به مفتریات نفسیه رداء عزّ احدیه را بیالائید؟ بلکه در جمیع بیان می فرماید: اگر نفسی ظاهر شود و بگوید من محبوب شما هستم من دون آن که از او برهانی ظاهر شود، بر احدی نیست که بر او اعتراض نماید. و حال شمس معانی از افق عنایت رحمانی مشرق و به آیات الهی ناطق به شأنی که احدی بر احصای آن قادر نه. مع ذلك بعضی می گوئید: تکمیل دوره قبل نشده، بعضی می گوئید زود ظاهر شده.

بگو: ای بی انصافان، خود جمال ابدی می فرماید که معنی پاریسی آن این است که:

ای قوم، بدم یکی از شما بر بستر خود آرمیده و نائم، نفحات رحمانیه از یمن عزّ احدیه وزید و مرا بیدار نمود و به ثناء نفسش ناطق فرمود مابین آسمان ها و زمین ها. ای قوم، قسم به خدا که افتخار بر نفسی ننمودم و منکر آیات الهی نبوده و نیستم، و مدغم آنچه مابین دست های شما است از بیان و موقعم به پروردگاری که جمیع را خلق فرمود. رحم نمائید بر من و متعرّض نشوید، و اگر به این شریعه عزّ ربّانیه اقبال نمی نمائید اعتراض مکنید. ای قوم، اگر اختیار به دست من بود البته خود را از ابصر شما ستر [۱۹۱] می نمودم و راضی نمی شدم بر نفس خود آنچه را که احدی از ممکات حمل آن ننموده، چه که روزی نگذشته مگر آن که به سبّ و شماتت و استهزاء مبتلی بوده ام. ولكن روح القدس نطق فرمود در صدرم و روح اعظم تکلم نمود به لسانم، و این نیست از جانب من، بلکه از جانب قادری است که قدرتش بر همه اشیاء محیط و فائق است.

ای قوم، قرب و بعد ظهور دست من و شما هیچ کدام نبوده و نیست، بلکه در دست قدرت الهی بوده و خواهد بود و در قبضه اقتدار او مقبوض، ظاهر فرمود هر قسم که خواسته. بترسید از خدا و نباشید از ظلم کنندگان! ای قوم، از کأس کلمات الهی کوثر معانی پیاشامید! اگر روائع قدس تجرید از او استشمام نمودید، در آن وقت انصاف دهید و وارد نیاورید آنچه را که به آن به جزع آیند اهل غرفات رضوان و نباشید از غفلت کنندگان.

ای قوم، به راستی می گویم آنچه از پروردگار شما مأمور شده ام و نفحات صدق از کذب بسی واضح و معلوم است. بترسید از خدا و نباشید از دورماندگان! ای قوم، هرگز متعرّض نفسی نشده ام و با اهل بیان در کمال رحمت و رأفت و خضوع و خشوع معاشرت نموده ام. و در ایامی که جمیع قلوب از سطوت مضطرب بوده [۱۹۲] و جمیع نفوس از سیاط

قهر متزلزل، به نفس خود مابین اعدا ایستاده ام و در کلّ حین از سهام اعدا بر صدرم وارد شده، و احدی قادر بر احصای ضرّم نبوده مگر پروردگار عالم دانا. بسا از شب ها که جمیع راحت بوده و این عبد در سلاسل و اغلال و بسا ایّام که شما در بیوت خود ساکن و این عبد در دست اعدا مبتلی. و کلّ بر آنچه ذکر شده شاهد و گواهید، اگر به صدق تکلم نمائید و باشید از راست گویان.

ای قوم، شما مقتدرید یا پروردگار عالمیان؟ اگر او مقتدر است ظاهر فرمود مظهر نفس خود را هر قسم که اراده فرمود. و اگر ذنب عبد این است، این نبوده از نزد او، بلکه از نزد خالق زمین و آسمان. ای قوم، بشنوید ندایم را و تسنیم حیوان را از کأس رحمن در این ایّام بیاشامید و نباشید از محرومان!

این است معنی کلمات الهیه که این عبد به قدر ادراک خود ذکر نموده که لعلّ ملتفت شوید که امر در دست احدی نبوده و نیست و بر کیفیت ظهور احدی مطلع نبوده و نخواهد بود. کلّ در قبضه قدرت و اقتدار اسیرند و او است حاکم. هر چه بخواهد ظاهر می فرماید و کلّ مأمور که در ظهور به نفس ظهور ناظر باشند نه به کلمات و اشارات.

فوالله چون آیات الهی من غیر تعطیل از سماء مشیت لایزالی [۱۹۳] نازل، نفس معرض بالله و سید محمد با هم ملحق شده تدبیر نمودند که شاید به بعضی مفتریات ناس را از این سلسیل محروم نمایند. این است که یکی به استانبول دوید و یکی متصلاً در این ارض به مکاتیب مجعوله مشغول شد. والله الذی لا إله إلاّ هو که با کمال رأفت و شفقت به آن دو نفس و کلّ سلوک فرموده اند. عجب است با آن که خود شما از اوصاف جمال مبارک

شنیده و اکثری از اهل دیار به چشم خود دیده اند، مع ذلك به دو کلمه مفتریات شجره فساد جمیع را از قلب محو نموده و به این شدّت بر اعراض و اعتراض بر خواسته. نسل الله بأنّ یوفّقک عرفان نفسه و یقطعک عن الإشارات لعلّ تطلع بما کنت محتجباً عنه و تكون من الفائزين.

اگر بر احوال این عباد مطلع شوی که چه گذشته در این سنین توقّف در ادرنه و منصف باشید نوحه و ندبه نمائید. خدای واحد شاهد است که در هر ساعتی از آن قیامتی بر پا شده، چه که در هر حین آن نفسی، که او را من دون الله به اغوای شیطان حقّ می دانی، به امری شنیع و فعلی قبیح ظاهر شده. تو را قسم می دهم به خداوندی که جمیع اشیاء را به اراده خود خلق فرموده که هیچ به عقلت می رسد که ایشان از نفسی که منسوب است نان منع نمایند؟ چه فایده که نبوده [۱۹۴] و نیستید. محض تضییع امر از برای لقمه نان به مدینه کبیره دویدند و چه مقدار شکایت در این ارض نموده اند. والله کذب نمی گویم و مقصودی ندارم، ولی قلب از این محترق است که چنین نفوس را ربّ دانسته اید و خود و ناس را از حقّ منیع محروم نموده اید. آخر ایّام این عباد است اگر چه شما توهم نموده اید که به جهت دنیا به این ارض آمده ایم، ولیکن خدا شاهد و گواه است که به چه قسم آمده ایم و مقصود چه بوده. شما خود می دانید که این عبد در مقرّ خود محتاج به نان نبوده که شهر به شهر برای نان بدود، بلکه نفحات رحمن این عباد را جذب نموده لوأنت من العارفين.

باری حرمت خود و این عباد و امر همه را ضایع کردند و مع ذلك به بنده نصیحت می نمائید و موعظه می نویسید که چرا به چنین نفوس مؤمن نشدی و موقن نیستی. رذالتشان به مرتبه رسیده که مجعولاً سیاهه داده اند که چه قدر از مهاجرین

رفته اند و چه قدر هم در این ارض ساکنند. و آنچه به بعضی از فقرا می رسید قطع نموده و به اسم خود گذرانده اند. فو الله انسان زقوم بخورد بهتر از چنین نانی است، چنانچه تفصیل سیاهه نفوس که آنجا داده به این ارض فرستاده اند و احدی هم بر آن تفصیل مطلع نبوده جز شجره فساد و من معه.

و کاش این باقی را هم [۱۹۵] به اسم خود می گذراندند، فو الله که این عباد ممنون می شدیم. آنقدر بدان که به حقّ حقّ، اکثری از مهاجرین لباس ندارند، و مع ذلك به این نفوس، که لله حرکت نموده اند و به ناله و نوحه با جمال احدیه به این شطر توجه نموده اند، نسبت دنیا داده اند و از برای خود انقطاع ثابت نموده اند. فیا لیت کنت مطلعاً بهم و بما عندهم و بما إرتکبوا فی الحیوة الباطلة لإبقاء ریاساتهم و کنت من المطلاعین.

و آنچه در غرس حبه و تفصیل آن نوشته بودید از جمیع این کلمات چنان مفهوم می شود که به حرفی از علم الهی مطلع نشده اید و مقصود از ظهور را ندانسته اید که چه بوده و چه خواهد بود. حال از مثل اعلی گذشته و به مثل ادنی اعتراضاً علی الله ناطق شده. تسلیم می نمائیم که همین است که شما نوشته اید و مذکور می دارید، آیا این حبه سقایه لازم داشته و یا ندارد؟ می فرماید منم آن هبوب اریاح احدیه که از یمین رضوان (إعرفوا الله بالله) در هبوب است و تربیت کلّ شیء منوط به این هبوب عزّ رحمانی و نفعه قدس روحانی بوده و خواهد بود. و می فرماید منم آن کوثر حیوانی که به او حبه های معرفت و معانی و سنبلات علم و حکمت صمدانی انبات می نماید، و من غیر هبوب این اریاح و این ماء عذب فرات هیچ حبه علمیه [۱۹۶] از رضوان صدور بریه نروئیده و نخواهد روئید. و مع ذلك می گوئید و می نویسید و لا تشعرون ما تقولون.

این انظر مشر که را بگذار و به بصر توحید ملاحظه کن تا جمیع مظاهر را نفس واحده مشاهده نمائی و شرایع کلّ را شریعت واحده بینی. جمیع این اختلافات به اقتضای وقت و مقام واستعدادات مظاهر وجود بوده و خواهد بود. خدا را اراضی طیبه مبارکه مقدسه بوده که حین القای بزر ظهور سنبلات اخری اقرب من لمح البصر مشاهده می شود. و این مقام عالم امر است و خلق از ادراک آن عاجز، چنانچه می فرماید: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ "كُنْ" فَيَكُونُ). و این اراضی است که می فرماید: (يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ). و لکن اراضی نفوس مشر که هرگز نمی روید إلا آنچه را حقّ - جلّ ذکره - خبر داده بقوله تعالی: (لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكْدًا). در اراضی آن نفوس اگر صد هزار سال هم در ظهور تأخیر شود، به قول شما هرگز سنبلات طیبه از آن اراضی جزوه نروئیده و نخواهد روئید.

البته شما خواهید گفت دوره تمام نشده و کامل نگشته. فویلٌ للذینهم یعرفون نعمة الله، ثمّ ینکرونها. به چشم خود ملاحظه می نمائید که سنبلات معانی مکنونه از حبه های کلمات الهیه روئیده و سر سبز و خرم در رضوان احدیه مشهودند [۱۹۷]، مع ذلك انکار نموده و می نمائید. و شاید که شما ندیده و نشنیده و مطلع نیستید، إنشاء الله که چنین باشد و از آن اشخاصی نباشی که به چشم خود دیده و انکار نموده اند و به گوش خود شنیده و معرض گشته اند.

از اینها گذشته ذات اقدسش لم یزل مقدّس از امثال بوده و خواهد بود، چه که مثل و امثال به آن مقرر راه نداشته و ندارد. و این که امثال ذکر می شود نظر به عرفان ناس است که شاید از آن امثله حدودیه ادراک بعضی از امور الهیه را علی قدر شأنهم نمایند. حقّ منیع اگر اراده فرماید در یک حین به یک هبوب اریاح فضلیه جمیع اشجار یابسه را به طراز ربیع

مزیّن فرماید و به يك كلمه جميع حیات وجود را به سنبلات حکمت و علم ظاهر می نماید. گویا آیینه در پیش خود گذاشته اید و آنچه در خود مشاهده می کنید از عجز و جهل و شئون ضدیّه و دلالات حقیّه، کلّ را به حقّ راجع نموده و می نمائید. تَبَّ إِلَى اللَّهِ، یا آيَهَا النَّامُ! و کاش از نائمین محسوب بودی، چه که نائم خود آسوده است و هم ناس از او آسوده اند. چنانچه گفته اند عملی از برای ظالم بهتر از نوم نبوده و نیست، چه که در حالت نوم خود و ناس هر دو آسوده اند. تَفَكَّرْ فِي ظَلَمِكَ، یا آيَهَا الظَّالِمُ الَّذِي بظلمك [۱۹۸] ناحتُ الأشياءَ كُلَّهَا و اضطربت نفوس المقدّسين! خَفَّ عَنْ اللَّهِ وَ لَا تَتَّبِعْ هَوِيكَ. فالتَّوَّابُ عِنْدَكَ، ثُمَّ اتَّخَذَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَقْوَةً مِنْ عِنْدِهِ، لَعَلَّ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ بِصِرُّ الْعَنَاءِ وَ يَجْعَلَكَ مِنَ الْمُنْصِفِينَ.

قَوْلُ مَنْ نَاحَ بِقَوْلِهِ قِبَالِ الْعَالَمِينَ: عرض دیگر آن که تعریفات حضرت باب به جهت شخص معین بهاء است و به جهت مسمّای بعینه است، و یا به جهت اسم بها؟ اگر به جهت مسمّای بعینه و شخص به خصوص است این اول حرف است و محتاج به دلیل است. بیان فرموده که در بجای بیان و به چه عبارت است! و اگر به جهت اسم بها است این اسم از اسماء الله است. تعریفات اسماء الله اختصاص به اسم بهاء ندارد. اسم جلال و جمال را نیز تعریف فرموده، و هکذا کلّ أسماء الله را. پس هر میرزا کمال و میرزا جمال باید ادّعای این امر نماید. علاوه دیان و میرزا غوغا و شیخ اسمعیل و حاجی ملا هاشم هم ادّعای این امر نمودند و ادّعای آنها باطل شده. پس محض ادّعا کفایت نخواهد کرد، و إلاّ این حضرات باید همان موعود باشند.

قُلْ: فامسِكْ قَلْبَكَ، یا آيَهَا الَّذِي صرْتَ محروماً عن رداء الأدب و الإنصاف، و بما جرى من قلبك قد ضيّعت حرمة الله بين عباده، و إذاً يتبرّء منك قلبك [۱۹۹] و لوح الذي رقت عليه ما رقت. تالله لو كانت أذنك واعيةً لسمعت في حين الذي كنت مشغلاً بهذه الأذكار حنين أهل ملاء الأعلى، ثم ضجيج الأصفياء، ثم نوح الأولياء، ثم

صریح کلّ الأشياء عما خلق بقول الله الملك المتعالی العلیّ العظیم. خذ لسانك يا عدوّ الله، ثم امسك قلبك و دَعْ لَوْحَكَ. فاستحي عن الله الذي قد خلقك بأمرٍ من عنده لهذا الظهور الذي ظهر بالحق و انفطرت عنه سموات إيقانكم، يا ملاء الغافلين، أظنّ بأنّ يعزّب من علمه من شيء؟ لا فوربّ العالمين!

حين الذي جرى من قلبك ما جرى لبكت عين عليّ في سماء القضاء و كان ناظراً إليك و مخاطباً إلى نفسك: یا آيَهَا الشَّقِيُّ، قد سود الله وجهك لأنك إرتكبت ما لا إرتكبه أحد من الأولين و لا يرتكبه نفس من الآخرين. أما نصحناكم في كلّ الألواح بأنّ لا تقولوا في حين الظهور "لم" و "بم"؟ و إنك، یا آيَهَا الملحد المکار، قد اتّخذت أمر الله هزواً و ضربت و تضرب على جسدی في كلّ حين أسیاف الغلّ و النفاق و لا تشعروا، و تظنّ بأنّك تكون من المستقيمين في أمری. و بإستدلالك تريد أن تثبت ما ظهر مني، ثم تقتل في كلّ حين نفسي المحبوب و لا تستحي عن الله الذي إليه ترجع أمور العالمين. و بفعلكم [۲۰۰] قد نجلت بين ملاء المقربين، ثم أصفياء الله المقدّسين، ثم أنبيائه المصطفين.

فو الله بنسبة نفسك إلى البیان قد بكت حروفاته و كلماته و حقائقه و معانيه، و إنك تفرح و تضحك و تلعب و تكون من المستهزئين. فسوف يأخذك الله بقهر من عنده و سطوة من لدنه و إنّه هو أشدّ المنتقمين. أما تفكرت في نفسك بأيّ حجة آمنت بنفسی و بأيّ برهان نسبت نفسك إلى نفسي؟ إذا تبرّء منك و يتبرّء كلّ من في السموات و الأرض، و كان نفسي على ما أقول شهيد. إن الذي بعث بينكم أما ظهر بآياتی و ظهوری و سلطنتی و کبريائی و حجّتی و برهانی و دلیلی؟ لم کفرتم

به وأقررتم بنفسي؟ لا فو نفسي العليم الخبير، إنكم ما آمنتم بنفسي ولا بآياتي ولا بما نزل في أزل الآزال من جبروت الله الملك المقتدر العليّ العليم.

إذا فانصف، يا أيها الغافل، ثم خلّص نفسك في ساعة لله ربك ورب العالمين. إنّ الذي يتلو عليكم في كلّ حين آيات الله لو لم تؤمن به لا تتعرض عليه. خف عن الله! إنه قد تجاوز عن إيمانك وإيمان مثلائك لو تكونن من الشاعرين. قد نجل كلّ الأشياء بين يدي الله لنسبة التي كانت بينك وبينها، لأنّ الكلّ ينتهي إلى ظلّ اسمه "الصانع". كذلك كان الأمر إن أنت [٢٠١] من الشاعرين. إذا تبرزن الأشياء عن نسبتك إليها ويستعينن بالله من نفسك، يا أيها الذي بفعلك احترقت أكباد النبيين والمرسلين.

وما كان مقصودك فيما جرى من قلبك إلاّ سخرية وإستهزاء على الله وإنك تستهزئ على نفسك ورؤسائك ولا تكون من الشاعرين كما إستهزء عباد من قلبك على سفراء الله وأمنائه، وإنك جئت عن ورائه بأمرٍ إضطربت عنه أركان الإطمينان، ثمّ قوائم الإيقان، وتزلزلت نفس السكون وإهتزت أركان عرش عظيم. إسمع قولي ولا تجاوز عن حدك! فاعرف نفسك، يا أيها المشرك بالله وآياته والمجادل بنفسه والمحارب بكيנותه، ثمّ أكف بما إرتكبت! تالله بفعلك قد هبت عواصف الإنتقام على العالمين، فسوف تأخذك وأوليائك وإنه ما من إله إلاّ هو، له القدرة والإقتدار وله العظمة والإختيار، ينزل ما يشاء بأمرٍ من عنده وإنه هو المقتدر القهار.

كلّ اشيا متعجب است كه چه تورا به آن داشته كه به القاي آن نفس مردوده به اين شأن و جسارت با جمال احديّه به محاربه برخواستی. جمال امنع اقدس اعظم اقدمی را، كه نقطه بيان - روح ما سواه فداه - می فرمايد اشاره من به او راه ندارد و هيچ اشاره از مشيرين لعلو قدره و عظمة جلاله [٢٠٢] و ارتفاع اجلاله به او راجع نمی شود، تو استهزاء عليه نوشته آنچه را كه تا حال هيچ نفسی به آن ارتكاب نموده و نوشته. و عجب است كه نجلت نمی بری و ذكر نقطه بيان می نمائی. آخر به چه دليل و برهان اين گونه جسارت را جايز دانسته؟ تحير اين عبد سهل است جميع اهل ملاء اعلی متحيرند از امثال شما. چه زود كافر شديد به نفسی كه به او ادعای ايمان می نموديد.

گرفتم اين امر را ادراك نمودی، آخر با اين همه ظهورات عزّ صمدانی و آيات منزله ربّانی اقلاًّ بايد توقّف کنی. اگر چه اگر به بيان ناظر باشی به هيچ وجه سندی در دست نداشته و نداريد كه بر چنين نفسی اعتراض نمائيد و لو هر چه بفرمايد. أفّ للذينهم نفخوا فيك و ملثوا صدرك من غلّ الله و بغضه. فاه آه! "فاه" الذي لا يذكر بالقلم، "فاه" الذي لن يتمّ بالبيان على ما فعلت إسترضاء لمن يفرّ عنه السجين بكيנותه و الجحيم بحقيقته و النار باشتعالها و لهيبها.

در جميع بيان من في البيان را از تعرض و احتجاج با يکديگر منع فرموده و می فرمايند. اگر هم بخواهيد با يکديگر در دلائل و براهين احتجاج نمائيد به کمال ادب و حيا دلائل و براهين خود را ذکر نمائيد و مرقوم داريد كه مباد از آن احتجاج بر آن جوهر عزّ و شمس معانی در ايام ظهور [٢٠٣] و اشراق حزنی وارد شود. چنانچه می فرمايد قوله - جلّ كبريائه -: و إنّ حين ما تحبون أن تتجاجون بالدلائل و البرهان على أكمل الحياء تكتبون دلائلكم، ثمّ على منتهى الأدب لتقولون إلى أن قال - عزّ ذكره - : لعلكم لا تلاقون الله ربكم و تكسبون عملاً يحزن به الله ربكم بما يحزن مظهر نفسه و أنتم لا تلتفتون و لا تتذكرون.

کاش همین قدر وصیت آن محبوب امکان را عامل می شدی! نه والله، حرفی از بیان را عامل نشده اید مگر آنچه را که به هوای خود مطابق دیده اید. فتعوذ بالله من هذا الذنب لأنّ کلماته قد کانت مقدّسة من أنفسکم و أهوائکم و عرفانکم و إدراکم. کاش به احتجاج هم با مظهر ربّ الارباب کفایت می نمودی، نه حیا نمودی و نه مراعات ادب منظور داشتی. ارتکاب نموده امری را که از این یوم إلى یوم الذی لا آخر له هر ذی ادب و حیائی نظر نماید به آنچه نوشته نجل و شرمسار گردد. تالله إرتکبت ما إحترقت به أكباد المقربين.

و کاش حقّ را به مثل یکی از نفوس اهل ارض می دانستی، چه که با آن نفوس جرئت اینگونه جسارت و تکلم نداشتی و نداری. فوالله لو تسمع نفسُ الحياء يتبرء منك و کینونة الأدب يستعید بالله من فعلک. ادب از سنجیه انسان است و به او از دونش [۲۰۴] ممتاز، و هر نفسی که به او فائز نشده البتّه عدمش بر وجودش رحمان داشته و دارد. و توبه مقرّی، که اصل ادب مخصوص آن مقرّ خلق شده، معمول داشته آنچه را که هر ذی حیائی از ذکرش شرم دارد. قد خرق حجاب أدبکم و حیائکم، یا معشر الفاسقین!

جوهر قدسی که می فرماید: یا قوم، قد جئتکم عن مشرق الروح ببناء الله المهيمن القيوم و ما أنطق من تلقاء نفسي بل ينطق ربکم الرحمن بهذا اللسان الصادق المتکلم العزيز المحبوب. یا قوم، لا تقتلون بأسیاف البغضاء و لا تحکوا علیّ ما یضیع به حرمة الله المقتدر العزيز المحبوب. فیا قوم، إنّه ینادیکم بلسانی و ینطق فی صدري و أقامنی علی أمره. فوالله لا أجد لی من حركة و لا سکون إلاّ بأمره. تفکروا لکی تشعرون! هل یجری کوثر الحیوان من عیون الکدره؟ لا فوربّ العالمین إن أنتم تعرفون.

یا قوم، هذا معین مشیّة الله قد جرت منه أنهار إرادته بالحقّ کیف شاء و إنّه هو الحاکم بالحقّ و إنّه هو الحقّ علام الغیوب. لو تجدنّ عندکم من ذائقة فاشربوه لعلّ تجدون منه حلاوة القول، ثم رائحة الله ربکم. و هذا قول الحقّ و ما بعد الحقّ إلاّ الضلال إن أنتم تفقهون.

هل تعترضون علی الذی أرسلنی و ینطق فی صدري؟ إذا واحسرتا علیکم و علی [۲۰۵] ما أنتم به تعملون. إنّ الذی جائکم بآیات الله و یقول "إنّها قد نزلت من عنده" هل ینبغی لأحد أن یعترض علیه؟ إذا فانصفوا إن أنتم منصفون. یا قوم، إنّی لم أقدر أن أتفّس بنفس وحدة إلاّ بعد إذنه، و أنتم تجدون نفس الرحمن من هذه النفس الّتی أرسلها الله بالحقّ إن أنتم بقلوبکم فاقبلون.

لا تعرّوا أنفسکم عن رداء الأدب و الإنصاف و لا تکلموا بما نهیتم عنه فی ألواح ربکم المهيمن القيوم. و الذی جعل محروماً عن الأدب إنّه لعریّ، و لو یلبس حرر الأرض کلّها، و هذا قد نزل بالحقّ فی ألواح عزّ محفوظ: و من لا أدب له لا ایمان له. و بذلك یشهد ما نزل فی البیان إن أنتم تشهدون. قد خلق الأدب فی البیان لهذا الجمال و كذلك کلّ اسم خیر إن أنتم تعرفون.

فو عمر من ظهر بالحقّ، إنّه ما قصد فی البیان إلاّ نفسی و ما تنفّس إلاّ بذکری و ما قدر کلّ خیر إلاّ الجمالی. لو لا ذکرى ما نزل البیان و ما تکلم جمال الرحمن بکلمه بینکم لأنّ لمثلکم لا ینبغی إلاّ کلماتکم إن أنتم تفقهون. قد نزل البیان لنفسی و إنّی حینئذٍ أقرئه فی کلّ الأحيان. و ما نزل حینئذٍ إنّه هو البیان لو أنتم تعرفون. ما نزل حینئذٍ لیكون شاهداً علی ما نزل من

قبل، و ما نَزَلَ مِنْ عِنْدِهِ لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى مَا يَنْزِلُ حِينَئِذٍ مِنْ قَلَمِ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ [٢٠٦] العزيز المحبوب. يا قوم، إِنِّي نَفْسُهُ وَهُوَ نَفْسِي. وَإِنَّهُ قَدْ فَدَى نَفْسَهُ لِنَفْسِي وَإِنِّي قَدْ أَخَذْتُ نَفْسِي وَرُوحِي عَلَى يَدَيَّ لِإِنْفِقَهُمَا فِي سَبِيلِهِ، ثُمَّ فِي حَبَّةٍ وَرِضَائِهِ. وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ كُلُّ الذَّرَّاتِ لَوْ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ. خَافُوا عَنِ اللَّهِ وَلا تَفْرُقُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَ لَوْ جَعَلَ اللَّهُ هَذَا فَوْقَ قُدْرَتِكُمْ. لَوْ اجْتَمَعَنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ أَنْ يَفْرِقَنَّ بَيْنَنَا لَنْ يَقْدِرَنَّ وَلَنْ يَسْتَطِيعَنَّ.

وإنه حينئذٍ كان جالساً عن يمين عرشه و كان أنامله بين أنيابه و ينظر متفكراً فيكم بما ظهر منكم، يا ملاء المشركين! و يضحج و يبكي بما ورد على و ما يرد منكم من بعد. و حينئذٍ يقصّ على ما هو المكنون في صدوركم و يبكي و يبكائه ينوحن أهل ملاء الأعلى، ولكن أنتم لاتعرفون و لاتشعرون.

مع ذلك وارد آورده اید آنچه در ارض شبه نداشته. اگر فی الجملة شاعر باشید ادراک می نمائید که آنچه اعتراض نموده اید بر حقّ وارد، چه که منزل حقّ بوده و خواهد بود و دخلی به احدی نداشته و ندارد، اگر چه مشعر نخواهید شد. چنانچه ملل قبل آنچه اعتراض نمودند من غیر شعور بوده، و اگر مستشعر بودند و ادراک می نمودند که آن اعتراضات بر حقّ وارد است ابداً به اعتراض مشغول نمی شدند. و به همین جهت لازال مظاهر نفی بر مظاهر اثبات [٢٠٧] وارد آورده اند آنچه قلم و لسان از ذکر و بیانش حیا می کند.

و زود است که آنچه اخبار فرموده واقع شود چه که به اعراض و اعتراض تنها کفایت نموده و نخواهید نمود. جمال قدم می فرماید: ای اصمّ وجود، يك نغمه از نغمات و رقاء ظهور قلم ذکر می نمایم که لعلّ فی الجملة ادراک نمائی، و اگر تو ادراک نمائی حقایق کلّ شیء اصغاً نمایند و حجاب حیا را خرق نمایند و طراز ادب را از هیکل خود نیاندازند. و آن این است که به حرف حیّ و وحید اکبر - علیهما بهائی - می فرماید در حیثی که از این ظهور امّنع اقدس سؤال نموده اند قوله - تکبر کبريائه -: فوالَّذِي تَفَرَّدَ بِالْعَزِّ وَالْجَلالِ وَ ذَرَأَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ بِالْمِثَالِ. يَسْتَحْيِي الْيَقِينَ أَنْ يُوقِنَ فِيهِ أَوْ يَسْجُدَ لَهُ، وَ يَسْتَحْيِي الدَّلِيلَ أَنْ يَدُلَّ عَلَيْهِ لِغَيْبِهِ. تَرَى لِأَعْرَفْنَكَ أَوْ عَلَى دُونِهِ تَشْهَدُ لاسْتِدْلَالٍ بِهِ عَلَيْهِ.

ساذج قدیمی را، که می فرماید یقین حیا می نماید از ایقان در او و سجده از برای او و دلیل حیا می نماید از آن که دلیل شود لنفس او، و توبی شرم بی حیا به تضییع امر الله چنان قیام نموده که شبه آن در اکوان ممکن نه. قد شَقَّقَتْ بِأَنَامِلِ الشَّرْكِ حِجَابَاتِ الْحَيَاءِ وَ الْحَرَمَةِ. نَسْتَلِ اللَّهَ بِأَنْ يَشَقَّ حِجَابَكَ وَ يُظْهِرَ نَفْسَكَ الْخَبِيثَ بَيْنَ الْعَالَمِينَ وَ يَنْزِعَ عَنْكَ رِداءَ السَّترِ وَ يَعْرِيكَ مِنْ أَثْوَابِ [٢٠٨] الْحَرَمَةِ وَ يَكْشِفَ لِعِبَادِهِ مَا كُنْتَ عَلَيْهِ، وَ إِنَّهُ لَمَنْ دَعَاهُ مُجِيبٌ. وَ اللَّهُ، يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ، بِفَعْلِكَ إِضْطَرَبَ كُلُّ شَيْءٍ وَ شَقَّتْ سِتْرُ حِجَابِ الْعِصْمَةِ وَ تَزَلَزَلَتْ أَرْكَانُ مَلَأِ الْعَالِينَ.

قسم به محبوب امکان که من بعد حرمت هیچ مظهری از مظاهر الهیه را منظور نداشته و ندارید مگر نفوس مشر که را. آن هم لاجل وساوس و ظنونی که در آن انفس مستور است. يك بیان دیگر از بیان منزل بیان خالصاً لوجه الرحمن القا می شود، که شاید نسیمی از رضوان کلمات الهی بر اهل اکوان مرور نماید و شاید از میامن آن انفس قدسیّه از خلف ستر و حجاب به عرصه شهود آیند و به مراد الله فائز گردند و به آنچه از قبل ذکر شده عامل شوند و این ایام را غنیمت شمرند. و همچنین امثال آن نفوس آنقدر ادراک نمایند که به چه شأن حرمت این ظهور عند الله منظور بوده لعلّ از جسارت ممنوع شوند.

قوله - عزّ إعرازه -: فقد سمعتُ كتابك وإنّ ما فيه جوهرٌ لو لا ما فيه ما أجبتُك على ذلك القرطاس ولا حينئذ بأعلى ما قدّر في الإبداع. فما أعظم ذكر من قد سئلت عنه، وإنّ ذلك أعلى وأعزّ وأجلّ وأمنع وأقدس من أن يقدر الأفتدة بعرفانها والأرواح بالسّجود له والأنفس بثنائها والأجساد بذكر [٢٠٩] بهائه. فما عظمت مسئلتك وصغرت كينونيتك! هل شمس التي هي في مرايا ظهوره في نقطة البيان يُسئل عن شمس التي تلك الشّمس في يوم ظهوره سجّاد لطلعتها إنّ كانت شمساً حقيقيةً، وإلاّ لا ينبغي لعلوّ قدسها وسموّ ذكرها.

و لو لا كنت من واحد الأوّل لجعلت لك من الحدّ حيث قد سئلت عن الله الذي قد خلقك ورزقك وأماتك وأبعثك في هيكلك هذا بالنقطة البيان في ذلك الظهور المنفرد بالكيان. فقلّ أولاً إذا أردت أن تخطر بعلبك ذكره "سبحان الذي ذو الملك والملكوت" تسعة عشر مرّة إلى أن يقول - عزّ ذكره - : وقد كتبتُ جوهره في ذكره وهو أنّه لا يُستشار بإشارتي ولا بما ذكر في البيان. بلى، وعزّته تلك الكلمة أكبر عند الله عن عبادة ما على الأرض إذ جوهر كلّ العبادة ينتهي إلى ذلك. فعلى ما قد عرفته الله فاعرف مظهر نفسه. فإنّه أجلّ وأعلى من أن يكون معروفاً بدونه أو مستشيراً بإشارة خلقه. وإني أنا أوّل عبد قد آمنت به وبآياته. وأخذت من أبكار حدائق جنة عرفانه حدائق كلماته. بلى، وعزّته هو الحقّ لا إله إلاّ هو، كلّ بأمره قائمون.

حال از این بیانات منزل بیان - جلّت عظمته - شأن مرایائی، که من دون الله از برای خود حقّ [٢١٠] فرض گرفته، و شأن معرضین و متعرضین را ملاحظه نمائید. ساذج عزّی را که محبوب عالمیان، که به حرفی از او جمیع من فی البیان خلق شده، به این احترام ذکر می نمایند که می فرماید: اگر تو از واحد اوّل نبودی حدّ بر تو جاری می نمودم - حال قدری تفکر نمائید که مقصود از این تحدید کبری چه بوده به چنین نفسی. اگر فی الجملة صاحب ادراک باشید از همین کلمات صبیحه زیند و فریاد "واحسرتا علی ما فرطنا فی جنب الله" برآورید. و حال آن که سائل خلاف ادب و احترام در عریضه خود ذکر نموده. به مجرد سؤال این قسم تحدید فرموده اند که او و سایر اهل بیان متنبّه شوند و از غیر نفس او از او سؤال ننمایند. چه که او بنفسه دلیل خود بوده و به دون خود معروف نه.

چنانچه در آخر این توقیع می فرماید: هر نفسی که آن جمال قدم را به غیر عین او مشاهده نماید ابداً به او عارف نگردد. قوله - عزّ ذکره -: فاشهد بعین قوّادک ولا تنظر إلیه إلاّ بعینه! فإنّ من ينظر إلیه بعینه یدرکه و إلاّ یحتجب. إنّ أردت الله و لقاءه فانظر إلیه. و همچنین إعرازاً لنفسه و إظهاراً لشأنه در مقام دیگر می فرماید قوله - جلّ إعرازه -: ألاّ إله - جلّ ذکره - یعرف کلّ شیء نفسه. و إنی أستحیی أن أقول یعرف کلّ شیء نفسه بمثل ما إنی قد عزّفت کلّ شیء بآیاتی [٢١١] إذ کلّ ما تجد من کلّ شیء خلق له و إنّ الله أجلّ و أعلى من أن یعرف بخلقه، بل الخلق یعرف به.

ملاحظه کن که به چه ادب و اعزاز در جمیع این بیاناتی که متعلّق به ظهور بعد است ذکر می فرمایند. می فرماید که: او بنفسه می شناساند نفس مقدّس خود را به کلّ اشیاء و من حیا می کنم این که بگویم عارف می شود نفس او را کلّ شیء. اگر در این بیانات لسان رحمن اقلّ من آن تفکر نمائی و به فوا که طیبیه عرفان که در او مستور است مرزوق شوی، صنم وهم را، که مصنوع ایادی ظنون است، شکسته به شطر قدم توجّه نمائی. و لکن بسیار بعید است که به این توفیق موفق شوی، چه که جسارت از حدّ گذشته.

به حقّ نقطه وجود و جمال معبود که این عبد متحیر است از امثال شما. این کلمات ربّ اعلی و تو ذکر میرزا جمال و میرزا کمال استزاء علی الله می نمائی. و همچو گمان نموده اید که حرمة الله مابین ناس به این کلمات ضایع می شود، چنانچه معرضین بالله به همین کلمات مفتریات بر جمال رحمن بسته. ولكن غافل از آن که نزد هر ذی بصری از همین کلماتی که مذکور داشته اید احقر و اشرف و ابعد از هر ذکر دون خیری بوده و خواهید بود. هر ذی شأنی از شئون امثال آن انفس مشرکه احتراز جوید و هر ذی قدری [۲۱۲] از هتک حرمتی که نموده اید به خدا پناه برد.

و همچنین از این بیانات مذکوره ثابت و محقق که دون نفس مقدّسش دلیل او نبوده و نخواهد بود، و سؤال از دون او لِعِرفان نفس او لم یزل مردود بوده و خواهد بود. و هر نفسی اراده نماید به آن سازج غیب عارف شود باید به نفس او بما یظهر من عنده عارف گردد، نه به کلمات قبل و بعد. فوالله نفسی بیده، اوراد منیعه احدیه در روضه این کلمات الهیه مشهود و اثمار معارف جنیه از سدرات کلمات مرقومه موجود. ولكن دون صاحبان بصر و شامه و ذائقه احادی را از آن قسمتی نه. و الیوم احدی از اهل بصر و ذائقه و فؤاد مذکور نه إلاّ اهل البهاء الذین نور الله وجوههم بأنوار جماله و قدسهم عما سواه و عرفهم ما اضطرب عنه القلوب و استقرهم فی ظلّ سدره أمره و إنقطعهم عن العالمین.

و حال چون اهل بیان به غیر رضاء الله سائرند و در تیه وهم سالك و از مقصود الله و آیاته محروم، چنانچه نوشته که این اسم مبارك اعظم اقدم ابهی در بجای بیان و به چه عبارت است، لذا این عبد از مقرر اقصی و سدره منتهی که مقام (إعرفوا الله بالله) است، تنزل نموده و به ارض تحدید که مقام ذکر و اشارات است ناظر، که شاید آنچه در این مقام این عبد [۲۱۳] مذکور دارد پذیرند و به حبل کلمات الهی از غرقاب فانی نجات یافته به عرصه نورانی باقی خرامند.

این که نوشته تعریفات حضرت باب به جهت شخص معین و یا به جهت اسم بهاء، اولاً بگوئید که حضرت اعلی - روح ما سواه فداه -، که خود را به "ذکر" نامیده و جمیع اسماء حسنی را به نفس مبارك خود راجع فرموده، به چه دلیل تصدیقش نمودید و به چه برهان موقن و مدعن گشتید، به همان دلیل و برهان حال هم ناظر شوید. جمیع اسماء و ملکوت آن به قول مظهر ظهور خلق شده و می شوند و کل طائف حول، ولكن إنك لا تعرف و تكون من الغافلين. می فرمایند: آنچه در بیان ذکر اسماء حسنی شده کل مقصود ظهور بعد بوده و خواهد بود. و همچنین آنچه ذکر "خیر" که در بیان نازل شده در حقیقت اولیه مقصود ظهور بعد بوده، و در حقیقت ثانویه اول مؤمن به او.

الیوم به نصّ نقطه بیان نفوسی که از این امر بدیع معرضند از رداء اسمیه وصفیه محروم و کلّ از بهائم بین یدی الله محشور و مذکور. قل: مت بغیظك، یا ایها الذی تُنکر هذا الفضل و تموت حین إستماعه! إنه قد ظهر بالحقّ و یطوف فی حوله مظاهر الأسماء و ملکوتها، ثمّ حقائقها و مسمّياتها لو أنت من العارفين. و إنه [۲۱۴] لن یحتاج إلى غیره و لا بأسماء الّتی کانت بینکم، بل کلّ محتاجٌ إلیه و کلّ من فضله لمن السائلین. إذا ینوحنّ کینونات الأسماء من ظلمک و فعلک و یستعیدن بالله منك و من أمثالك، و یقولنّ مخاطباً إلیک: یا ایها الغافل، إنا خلّقنا و بعثنا بأمر من لدی الله المقتدر العزیز القدیر و نكون خادماً لحضرته و طائفاً حول بابه و مفتخراً بنسبتنا إلیه. و هو قد کان غنیاً عنا إن أنت من المستشعرین. و إنك لما اشتعلت بنار الحسد و البغضاء ما رضیت بأنّ الذی خلّق بأمره ملکوت الأسماء ینسب إلی نفسه إسماً منها. و هذا من ظلم الذی ما ظهر شبهه فی الإبداع. و إذا ینوحنّ قبائل مدائن البقاء من ظلمکم، یا ملأء المغلین.

قل: إنه هو الذي يفتخر الأسماء بعبد من عباده لو تنسب إليه أو يسمّى بها وإنك ما إستشعرت في نفسك و كنت من المبعدين. قل: تالله إنّي لعلّ في ملكوت البقاء و محمد في جبروت الأسماء، ثمّ الروح في مدائن البقاء، ثمّ الحسين في هذا الظهور الكبرى. و لنا أسماء أخرى في ممالك القدم التي ما إطلع بها أحد إلاّ الله الفرد العالم الخبير. مُت بغيبك، يا أيّها الغافل! إنّ شرافة التي قدّرت للأسماء إنّها كانت لنسبتها إلى نفسى العزيز العليم. و ما إرتفع إسم في الملك [٢١٥] إلاّ بتوجهه إلى شطرى المقدّس المتعالى العزيز المنيع. فو نفسى، كلّ إسم خير يرجع إلى نفسى و كلّ ذكر بديع ينتهى إلى جمالى إن أنت من الموقنين.

و لو تسمّى دونى بكلّ الأسماء لن يصدق عليه، بل إنّ حقائق تلك الأسماء يلعنك حين الذى تخرج من فك و يفرّ منك و يرجعنّ إلى مقرّ الأقصى، هذا المقام المقدّس الممتنع الرفيع. إنّك لو تسمّى الظلمة نوراً هل يصدق ذلك الإسم عليها؟ لا فو ربّ العالمين! أو تسمّى الخزف باللؤلؤ هل ينبغى هذا الإسم له؟ لا فو ربك الرحمن الرحيم! أتعترض بالذى كلّ الأسماء سجّاد لطلعته و لن يتحرّكن إلاّ بإذنه و لن يستضيئ إلاّ ببهائه المشرق المتعالى المقدّس اللّاح المنير. خف عن الله و لا تتبّع هويك و لا تتعرّض بالذى قدّسه الله عن كلّ إسم و رسم، ثمّ عن كلّ ذكر و بيان و جعله بنفسه مدلاً لنفسه و بذاته معترفاً لذاته العزيز المنيع.

إنّ ربك قد خلق ملكوت الأسماء تخلق كلّ شىء بقوله "كُنْ" فيكون لو أنت من الناظرين. و لو يشاء ليرجعها إلى عدم البحت و إنّّه هو المقتدر على ما يشاء و إنّّه هو العليم الحكيم. إسمع قولى و تب الى الله الذى خلقك لعرفان نفسه و لا تجادل بأمره بعد ظهوره و لا تكن من المغلّين! طهر قلبك، ثمّ أذنك لتسمع نغمات الله من لسانه الأظهر الأنور الصادق [٢١٦] الأمين! هل تظنّ بأنّ غيره يقدر أن يأتي بمثل ما أتى؟ لا فو نفسه المهيمن القيوم! أو دونه يقدر أن يتكلّم تلقاء الوجه؟ لا فو جماله العزيز المحبوب! إنّّه لن يشته بدونه و ما يظهر منه ليكون مقدّساً عن كلّ ما ظهر فى العالمين لو أنتم تعلمون.

قل: إنّّه مرّة يسمّى نفسه بكلّ الأسماء و مرّة ينزّها عنها و عن كلّ ما خلق بين السموات و الأرض و عن كلّ ما كان و ما يكون. قل: كلّ الأمور فى قبضته. يفعل ما يشاء بأمره، و من قال "لمّ" و "بمّ" فقد كفر بالله المقتدر المهيمن القيوم. خف عن الله و لا تتبّع سبيل أول من أعرض بالله. تجنّب منه، ثمّ أستغفر ربك لعلّ يهبّ على حقيقتك ما يذهب به روائج هولاء و إنّّه هو الغفور العطوف. إنّ سمعت فلنفسك و إن أنكرت و أعرضت فعليها. فإنّ ربك الرحمن لغنى عمّا فى الأكوان و إنّّه هو المقدّس المتعالى العزيز المحمود.

بدان كه آنچه لفظ بهاء در كلمات الله بوده به جهت هيكل معين مشخص مشهود ظاهر واضح نازل شده. و كلّ رحمت اليوم از برای كسى است كه مؤمن باشد به او، و جميع نعمت از برای نفوسى است كه به او موقن نشوند و معرض گردند. بلكه آن اسمائى را، كه درباره اول معرض شنیده و به او راجع کرده، جميع مخصوص این ظهور بوده، و معرضين من حيث لا يشعرون [٢١٧] تحريف نموده اند. و نيست اين ظلم مگر از آن اصل شجره اعراض و فساد.

و از اينها گذشته اگر ذكرى از اين ظهور در بيان نباشد به زعم تو و مرشدانيت و لفظ بهاء هم در كتاب نازل نگشته باشد، چه ضرر به ظهور دارد؟ مى فرمايد: من به همان حجت نقطه اولی ظاهر شده ام، بل اعظم لو أنتم تشعرون. و والله الذى لا إله إلاّ هو كه ابدأ دوست نداشته اند كه جز به نفس ظهور و آيات منزله احدى در اثبات امرشان استدلال

نماید. بلی، این سؤال شما در وقتی جایز که صاحب ظهور بفرماید بین من اسم من است، فتعالی من ذلك. بین من نفس ظهور بوده و خواهد بود و من دونه ما ظهر من عنده و نزل من لدنه. و این است آن حجتی که جمیع انبیا و رسل به آن مبعوث شده اند. و من أعرض فقد أعرض عن الله بارئه و كفر بآياته و كان من المشركين من قلم الله على اللوح مذكوراً.

و خود نقطه بیان هم - روح ما سواه فداه- جز به آیات استدلال نفرموده اند، چنانچه در مجالس عدیده ایشان را حاضر نمودند و برهان طلبیدند، جز به آیات از آن مکن اسماء و صفات ظاهر نشد. و هر يك از عباد هم که طلب حجت و برهان نمودند جواب صادر که: به آیات الهی ناظر باشید. چه که حجت لم یزل آیات الله بوده و کل من علی الأرض را همین [۲۱۸] حجت کافی است. و در این ظهور اعظم اکثری از ناس آنچه خواسته اند مشاهده نموده اند، چه از آیات منزله الهی که احدی شبه آن ندیده و چه از بیانات علمیّه و خوارق عادیّه. مع ذلك به حقیقت و ذات و کینونت و نفس نقطه اولی کافر شده اند و شاعر نیستند. تازه ذکر اسماء مذکور می دارید. لازال ناس از سلطان معلوم معرض بوده اند و به موهوم انفس خود مقبل.

این که نوشته: اگر به جهت مسمای بعینه و شخص به خصوص است در بجای بیان و به چه عبارت است؟ لذا خالصاً لوجه الله این عبد بعضی آیات منزله، که از سماء مشیت علیّ اعلی در این اسم مبارک اعترّ اقدم و ظهور امنع اقدس نازل شده، ذکر می نمایم. اگر چه والله الذی لا إله إلا هو هرگز جمال ابهی جز آیات منزله، که از سماء احدیت نازل است، حجت و میزان امر نفرموده اند. اگر چه همین کلمات را اعتراضاً علی الله ذکر نموده و ابداً مقصودت فهمیدن نبوده، لذا این عبد هم اتماماً لحجة الله بعضی کلمات منزل بیان را ذکر می نمایم. و إنک لو لم تهتدی بها، کما ما إهتدیت من قبل، لعلّ یهدی بها عبداً آخرن. اگر چه حجت نفس او بوده و لکن می خواهم همین قدر بر خود تو معلوم شود که از آن اشخاصی هستی که می فرماید: (وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ [۲۱۹] لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَا) و در مقام دیگر قوله تعالی: (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ).

چه که شمس مشرق و به صد هزار اشراق و انوار مضی، و نقطه بیان هم در جمیع الواح می فرماید او را به خود او بشناسید و به آیات او، و فی الحقیقة بر کل نفوس حرام است که به غیر نفس اقدس امنع و ما یظهر من عنده به او استدلال نمایند. و لکن این عبد این ارتکاب را حمل می نماید و از سلطان قدم چشم عفو داشته و دارم. و اگر این عبد بخواهد آنچه در این فقره که خواسته ذکر نماید، الواح کفایت نکند چه که لا یُحصی از جبروت بقا نازل. لذا به چند فقره اکتفا می رود و آن این است:

قوله - عرّ کبريائه -: و إنّ بمثل ذلك نزلنا القرآن من قبل ولكنكم كنتم عن مرادی محتجبون. ذلك ما طاف الليل والنهار عليه ثمانية واحد و أنتم به فی العبادة تتوحدون و كنتم عن سرّه بعد ما قضی لاحتجبون. ذلك میزان الهدی فی البیان. أنتم به مؤمنون إلى حين ما يشرق شمس البهاء. ذلك ظهور الله، إنّ تعملن به لمؤمنون و أنتم فی الرضوان خالدون، و إلا أنتم فانيون.

و اليوم ظهور الله ظاهر و شمس بهاء از افق اعلی مشرق و مضی و معرضین فانی و معدوم صرف، چنانچه مشاهده می نمائید، لو تكونن [۲۲۰] من المنصفين. كذلك كان حياً في الأفق الأبهى لو أنتم تقدرون أن تكونن من السامعين أو تكونن

مِنَ النَّاطِرِينَ. أَقْسَمَكَ بِاللَّهِ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ بِنَاءِ نَفْسِهِ كَمَا بَعْدَ مِنْ هَذَا كَلِمَةٍ مُحْكَمَةٍ وَآيَةٍ مُتَقَنَةٍ وَابْنِ ظُهُورٍ عَرَّ رِبَانِيَّةٍ
 دِیْگَر از برای نفسی مجال اعراض و یا توقّف مانده؟ لا فَوْ نَفْسِهِ الْحَقَّ لَوْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. در مقام دیگر می فرماید قوله - جَلَّ
 إِجْلَالُهُ وَ عَرَّ إِعْزَازُهُ -: مِنْ أَوَّلِ مَا تَطْلُعُ شَمْسُ الْبَهَاءِ إِلَى أَنْ تَغْرُبَ خَيْرٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَنْ كُلِّ اللَّيْلِ إِنْ أَنْتُمْ تُدْرِكُونَ. مَا
 خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لِيَوْمٍ إِذْ كُلُّ لِقَاءِ اللَّهِ، ثُمَّ رِضَائِهِ يَعْمَلُونَ.

بصر اطهر باید تا به منظر اکبر ناظر شود و معنی کلمات الهی را ادراک نماید. بشنو نداء سلطان بیان را که به کمال تصریح
 ظهور بعد را ذکر فرموده اند، که لعلّ آن هیاکل اضلال بعد از ظهور توقّف ننمایند و شبه و مثل و نظیر برای مظهر
 توحید نبینند. چه که توحید ذات محقق نشود مگر به مظهر ظهور، و تنزیه الهی از اشباح و امثال مبرهن نگردد مگر به
 مظهر ظهور. و اگر از برای مظهر ظهور شبه و ندّ و مثلی ملحوظ گردد تنزیه ذات قدم از مثلیّت معین نگردد و تقدیس
 نفسش از اثنیّت محقق نیاید. فاستحی عن الله ولا تجعل له شریکاً فی الملک. [۲۲۱] إِنْهُ كَانَ وَاحِداً فِی ذَاتِهِ وَ كَانَ اللَّهُ
 عَلِیَّ مَا أَقُولُ شَهِید. و در این مقام می فرماید قوله - جَلَّ کِبَرِیَّاتُهُ -: وَلَقَدْ قُرْبُ الزَّوَالِ وَإِنَّكُمْ أَنْتُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ لَا تَعْرِفُونَ. وَ
 مَنْ يَكُنْ لِقَائُهُ ذَاتَ لِقَائٍ لَا تَرْضِيَنَّ لَهُ مَا لَا تَرْضَى نَفْسُ لِنَفْسٍ.

مع ذلك كلّ از حدود خود تجاوز نموده و به وصایای الهیه اعتنا ننمودند و راضی شدند آنچه را که یهود از برای روح
 راضی نشد و همچنین امت فرقان از برای نقطه بیان راضی نشده. و این نیست مگر از جهل و عدم بلوغ، و اگر تا حال
 نشنیدی حال بشنو و از حقّ شرم نما! از شمال ضلالت به یمین هدایت راجع شو! عنقریب تو و امثال تو و آنچه به آن تکلم
 نموده اید فانی خواهید شد، چنانچه الیوم فانی هستید. چه که هر نفسی که بین یدی الله مذکور نیست کلّ اشیاء بر فانی
 او شهادت می دهند. طَهَّرَ نَفْسَكَ عَنِ الدُّنْيَا وَ لَا تَقُلْ مَا لَا عِلْمَهُ وَ لَا تَذْكُرْ مَا لَا عَرَفْتَهُ. فاعرف حدّك و مقدارك و لا
 تجاوز عن شأنك!

تصریح می فرمایند که ظهور شمس در قطب زوال نزدیک است و شما آن روز را نمی شناسید و ادراک نمی نمائید، چنانچه
 ادراک ننموده اید و عارف نگشته اید. و ابدأً آن جمال قدم در ذکر ظهور بعد جز تصریح بیانی نفرموده اند. بر خلاف کتب
 قبل که جمیع به اشارات [۲۲۲] مُعْضَلُهُ ذکر فرموده اند، انامل قدرت در ظهور ستّین جمیع آن حجابات را خرق نمود و
 ذکر ظهور بعد را در جمیع بیان تصریحاً من غیر تلویح فرمود. امری را که به بصر عباد و درایتهم گذارده این است که در
 قُرب و بُعد آن مختلف ذکر فرموده اند. اگر چه در باطن جمیع کلمات مختلفه به نقطه واحده راجع و ابدأً اختلافی
 ملحوظ نه، ولیکن همین قدر که بر حسب ظاهر فی الجملة مختلف ذکر شده جهت امتیاز بوده، چنانچه در مقامی ذکر
 "مستغاث" فرموده اند. و در مقامی می فرمایند که به مستغاث نمی رسد و امید است که از قبل کلمة الله مرتفع گردد.
 و در مقامی می فرماید چه کسی عالم به ظهور نیست غیر الله، هر وقت شود باید کلّ تصدیق به نقطه حقیقت ثمانیند. و در
 مقامی می فرمایند که این حین اگر بخواید ظاهر شود مختار بوده و لیس لأحدٍ أَنْ يَقُولَ "لَمْ" و "بِمَ". و به یکی از حروفات
 که سؤال از آن ظهور اعظم نموده می فرماید شاید تو لقای او را ادراک نمائی. و همچنین لوحی از سماء مشیت نازل و
 فرموده اند در مکتب خانه ظهور بعد ملاحظه فرمایند.

و این اختلافات ظاهریه قولیه کلّ به کلمه محکمه رفع می شود. و تحذیر بلیغ می فرمایند که در حین ظهور آن جوهر
 مقصود بما نَزَلَ [۲۲۳] فی البیان ناظر نباشید، بلکه به نفس ظهور و ما یظهر من عنده ناظر باشید. و بر صاحبان بصر
 معلوم بوده که قبل و بعد و قرب و بُعد در ساحت حقّ نبوده و نخواهد بود، چنانچه زمن اولین و آخرین را اگر بخواید

در يك آن مبعوث فرمايد قادر بوده و خواهد بود، چه كه اين حدودات در خلق مذكور، چنانچه خمسين الف سنه قيامت در ساعتی منقضی شد.

ای بی هوشان خمر جهل و غفلت، تا کی در ظلمات سالکید و به هوای نفس عامل؟ دل از تحدیدات بشریه بردارید و به مقرر سلطان احدیه ناظر شوید که شاید به مقام (اعرفوا الله بالله) وارد گردید و از "چون" و "چرا" فارغ آئید. از شمس سؤال ننمائید که "اسمت چي است و دليل ضیاءت چه؟"

ای بی بصر، دلیل اشراقش اشراقش و برهان ضیاءش ضیاءش بوده و خواهد بود. بشنو کلمه علیم خبیر را که تصریحاً اخبار فرموده که در این ظهور قدس صمدانی کل هالك إلا الذینهم تمسکوا بفلک القدم فی هذا الظهور الأعظم وإنهم لأهل سفينة القدس عند الله المقتدر العلی العظیم. و من تمسک بهذا الفلک فقد نجى و من أعرض فقد غرق. وإن هذا لتنزیل من لدن علیم خبیر.

قوله - جلّ إجلاله و عظم إستقلاله - :يا ملاء الأنوار، [۲۲۴] إنا نحن تالله الحقّ ما ننطق عن الهوى و ما ننزل حرفاً من ذلك الكتاب إلا بإذن الله الحقّ. إتقوا الله و لا تشکوا فی أمر الله فإنّ سرّ هذا الباب مستوراً تحت عماء السّطر و مرقوماً ما فوق حجاب السّتر بأیدی الله ربّ السّتر و السّطر. و لقد خلق الله فی حول ذلك الباب بحوراً من ماء الإکسیر محمراً بالذهن الوجود و حیواناً بالثمرّة المقصود. و قدر الله له سفناً من یاقوتة الرّطبة الحمراء و لا یركب فیها إلا أهل البهاء بإذن الله العلیّ. و هو الله قد کان عزیزاً و حکیماً. هنالك یحمل عرش الله ملئکة العماء فی الأنفس الثّمان. و قد کان الحکم فی أمّ الكتاب مشهوداً. فسوف یعرضون المجرمون علی الرّحمن فی حول العرش علی الحقّ بالحقّ رمزاً.

اگر ادراک می داشتید به همین آیات منزلات که در قیوم کتب نازل شده، جمیع در سبیل این ظهور کلیه الهیه جان ایثار می نمودید، ولكن اخذ شعور از امثال آن نفوس کلّ شده بما اکتسبت ایدیکم. لذا از فیوضات رحمن و نیشان حکمت حضرت سبحان در این ربیع روحانی و سلطان فصول و ایام الهی محروم گشته اید و از رضای ملوک عالم دور مانده اید و در تیه شهوات و روضه اشارات مثل حیوانات به چریدن مشغول. باری الیوم جز را کبین این فلک عزّ صمدانی احدی عند الله [۲۲۵] مذکور نه. این نفوسند که اقلّ از کبریت احمرند. و زود است که مشاهده نمائی که اکثر از ناس من حیث لا یشعر در غمرات بحر جهل و اعراض مستغرق شوند و از فلک الهی محروم مانند إلاّ عدّة معدودات. دیگر تا چه زمان اریاح فضلیه به وزیدن آید و بر هیاکل مردگان نفس و هوای مرور نماید و ایشان را حیات بخشد و به شطر احدیه متوجه سازد.

و بعد که می فرماید حمل می نماید عرش پروردگار را ملئکة عماء در انفس ثمانیه، همان برهانی است واضح که اهل بیان موقن به این ظهور نشوند إلاّ قلیل، چنانچه به ثمانیه ذکر فرمود، چه که در اوّل هر ظهور چنین بوده، تخصیص به این ظهور نداشته و ندارد. و مقصود از عرش در این مقام امر الله بوده و خواهد بود، و کلمه الله بوده و خواهد بود، و اوّل ما یتفوه به لسان الله بوده و خواهد بود. و آن کلمه ای است که به فزع آیند از او کلّ من فی السّموات و الأرض و منصعق شوند کلّ من فی جبروت الأمر و الخلق. و آن کلمه ای است که به "ثقل اکبر" نامیده شده در الواح الله و هر نفسی قابل حمل آن نه. و آن کلمه ای است که بعد از ظهور آن کلّ قبایل به نوحه آیند و ارکان کلّ شیء متزلزل شود.

و احدی قابل حمل این عرش نه مگر ملائکه عماء که به اعانة الله این امانت اکبر را حمل نمایند و به قبول آن [۲۲۶] هیاکل امر الله ظاهر شود و کلمه ابدع اعظم تنطق فرماید.

و در يك مقام عرش نفس ظهور است که ما بین ناس مشهود، چه که آن آیه توحید و جوهر تفرید در مقرّ خود واحد بوده و احدی با او نه. (كان الله و لم یکن معه من شیء) در آن مقام عرش نفس ظهور است و ملائکه ثمانیه مدّین بر این اسم مبارک ابدع امنع، چنانچه عددش با عدد بهاء من غیر همزه مطابق. و در حقیقت اولیّه حامل آن عرش جز نفس مقدّسش نه.

عرش او را این زمان جز ذات او می نیارد حمل، این از من شنو

و این فرد از اشعاری است که از لسان ابدع احلی در عراق جاری.

و در مقام دیگر عرش اوّل من آمن است و اوّل من حضر و اوّل من بعث و اوّل من حمل. او است اوّل خلق و اوّل ناطق و اوّل بصیر و اوّل سمیع و اوّل عارف و اوّل موقن و اوّل خبیر. و سمع او باب سمع الهی است از برای کلّ وجود، و هر سمعی به آن باب داخل نشد از اهل سمع نیست و عند الله اصمّ مذکور. و همچنین بصر او باب بصر الهی است از برای کلّ نفوس. و همچنین علم او باب علم الهی است در ما بین بریه او. و همچنین قدرت او باب قدرت صمدانی است و لسان او باب لسان الهی و قلب او باب قلب الهی و عرفان او باب عرفان الهی. و به قول [۲۲۷] او ظاهر می شود آنچه مستور بوده، و به طلب او کوثر حیوان افاضه می شود، و به توجّه او سخاب رحمت رحمانی اعطای فیض نماید، و به استماع او کلمه الهیه از مخزن علم احدیه ظاهر شود. اگر قدری به شعور آئی و به همین فضل و عنایتی، که به ذکر اوّل و کلمه اولیّه و درّه اولی و رکن قضاء و مستسرّ عماء عنایت شده، بر عنایت و رحمت و کرم و فضل حقّ فی الجملة مطلع می شوی.

باری کور را با بصیر مشابهتی نبوده و کر را با سمیع مناسبتی نه. در این آیه منزله معانی لانهایه مستور، و لکن تا تشنه سلسبیل معانی یافت نشود ساقی احدیه کأس معنویه باقیه بذل ننماید. و ملاحظه کن که به چه تصریح احوال معرضین و مجرمین در کتاب الهی نازل شده و معنی آیه منزله مبارکه مشهود گشته، و آن مجرمین از اهل بیان بوده و خواهند بود. و آنچه ضرر بر جمال رحمن وارد شود از اهل بیان وارد خواهد شد، چنانچه به نقطه بیان وارد نشد مگر از اهل فرقان. و لکن فو الله الذی لا إله إلاّ هو که بر این سازج قدم در کلّ حین وارد شده آنچه بر احدی وارد نشده. و اگر اهل بیان بصیر بودند همان آیه مبارکه ایننی أنا حی فی الأفق الأبهی کلّ را کفایت می نمود و همچنین کلّ من فی السموات والأرض را.

روحی لنفسه الفدا! ما قصر [۲۲۸] فی نصحه أهلّ البیان و تبلیغه إیّاهم. در هیچ عصر و عهدی ظهور قبل به این تفصیل و تصریح ظهور بعد را ذکر ننموده، چنانچه جمیع شاهد و گواهی لو أنتم تُنصفون. بشنو ذکر این عبد را و از ظلمات فوق ظلمات خود را نجات ده و از برای دو روزه فانیه خود را مستحقّ عذاب لانهایه منما و در دین الله و امره به تحریف مشغول مشو. نیکو است این فرد در این مقام:

گرد دین به هر صلاح تن به بی دینی متن تخم دنیا در فضای دین به مکاری مکار

جميع آیات منزله را منتهی به این کلمات ابداع امنع اقدس اعلیٰ، که از سماء عرّ نقطه اولی نازل شده، می نمایم که شاید نفحات قدسش قاصدان حرم رحمن و عاشقان جمال سبحان را معطر نماید. اگر چه امثال آن نفوس نفحاتش را نیابند ناظرّاً إلى نفوس المشتاقین ذکر می شود. قسم به ملک آفاق که هر سمعی استماع نماید به حیات بدیعه فائز شود و از اصغای کلمات ما سوی الله منقطع گردد، و هر قلبی ادراک نماید البتّه منبع علوم نامتناهی الهیّه شود. و اصرح از آن ممکن نه تا ذکر گردد، و ابین از آن از ملکوت لسان تا حال ظاهر نشده.

و چه قدر مشابه است این ذکر و ثنای نقطه اولی با حکایتی که از شیخ احمد مرفوع - علیه بهاء الله - مذکور است. چنانچه در سفری که به حج [۲۲۹] تشریف برده به حاجی محمد اسمعیل نامی ساکن در ارض صاد فرموده بودند: "سلام مرا به حضرت باب برسان!" و حضرت را به اسم مبارک ذکر فرموده بودند و مقصود جناب شیخ جز هدایت آن نفس و نفوس نبوده. آن شخص بعد از کلام حضرت شیخ متحیر شده که مقصود کی است و به چه جهت این کلمه طیبّه از لسان مبارک ظاهر شده، تا آن که از سفر حج مراجعت نموده و سنین معدوده منقضی شده و حضرت اعلیٰ به ارض صاد وارد شدند و ذکرشان مابین ناس مرتفع که شخصی پیدا شده و ادعای بایّت نموده. آن وقت آن شخص متنبّه شده که مقصود شیخ چه بوده.

ولکن امثال شما از این بیانات واضح و لایحه مشرقه مضیئه متنبّه نشده و نخواهید شد. قوله - عرّ إعزازه -: أنتم قدام طائفة تظهر فيها النقطة لا تقدّمون، إنهم كانوا مؤمنين. قل: أولئك خيرٌ من علي الأرض. و لو علم الله خيراً منهم في الإيمان ليظهره منهم. أنتم إلى أبيه و أمّه و ما كان معه و من آمن به من أولى قرابته من الله تسلمون. أن أنتم تحسنّ بكلّ نفسٍ لعلكم تُدركون هذا قبل أن يظهر، و بعد ذلك أنتم ستدركون و تعلمون. عليك، أن يا بهاء الله، ثم أولى قرابتك ذكر الله و ثناء كلّ شيءٍ في كلّ حين و قبل حين [۲۳۰] و بعد حين.

و مقصود نقطه بیان از این آیات آن که اراده فرموده اند که اصل ظهور را معین فرمایند. حال ای بی انصاف، ملاحظه کن که به چه ادب امر فرموده اند. به اهل بیان می فرمایند: شما قدام طایفه که آن نقطه اولیّه از آنها ظاهر می شود تقدّم نجوئید. می فرماید: اگر از مؤمنین باشند، و به این بیان آخر حبل انتساب منتسبین این ظهور که الیوم از حقّ معرضند منقطع، چنانچه تصریحاً فرموده و می فرمایند: آن طایفه بهترین طوایف روی ارضند، چه که اگر طایفه در ارض از آن طایفه بهتر بود هرآینه آن طلعت احدیّه و کینونت الهیّه از آن طایفه ظاهر می شد. و امر می فرمایند که اهل بیان به اب و امّ آن نیر اعظم و همچنین ذوی قرابه او از کسانی که مؤمنند به او من قبل الله سلام برسانند.

از احمق ملاء بیان بعید نیست که بگویند اب و امّی که حال موجود نه، سلام الهی به چه محلّ راجع می شود؟ ای بی بصران، همان حین که از لسان ربّ العالمین سلام نازل به مقرّش وارد، و این تأکید در بیان نظر به آن بوده که امری در ظهور واقع نشود که آن سازج قدم را محزون نماید. و بعد از این وصایای الهیّه و آداب مذکوره و کلمات ممتنعه منیعّه نفس اقدس اطهر متوجّهاً [۲۳۱] إلى مقرّ الظهور و إلى ذوی قرابته ذکر و ثناء فرموده اند. فو الله به ملاحق این کوثر بیان از لسان رحمن جاری شده که اگر به قطره آن کلّ من فی السموات و الأرض خالصاً لوجه الله فائز شوند، جميع از آن نحر الهیّه سرمست شده به شطر قدم توجّه نمایند و ما سواش را معدوم و مفقود و لاشیء محض مشاهده کنند.

به نصّ طلعت اعلی - روح ما سواه فداء - کلّ مأمور شده اند به ثناء و سلام در حین ظهور، ولكن احدى به آن موفق نشده و نصّح الهی را لغو شمرده اند و وصیتش را از قلب محو نموده. بلی، اگر به ثناء و سلام در بین یدی ملک علام حاضر نشده اند، ولكن به سنان و سهام از کلّ اطراف هجوم آورده اند. والله الأمر من قبل و من بعد و علیه یثنی نفسه وذاته لو أنتم من العارفين. و چون احدى به این ثناء موفق نشد که من قبل الرحمن ابلاغ دارد، لذا کینونت سبحانی در این ظهور بدع رحمانی خود من قبل الله بر نفس خود ابلاغ ذکر و ثناء فرموده اند. قوله - جلّ ثنائه -: أن یا محبوبَ البهاء، بلغت ذکرك و ثنائک، ثم ثناء کلّ شیء من قبلك على نفسی لیثبت قولک فی العالمین و یظهر آیاتک للعارفين. و إذا أقول: عليك، یا محبوبَ البهاء، ذکرُ الله و ثنائه، ثم ثناء أهل ملاء الأعلی و ثناء [۲۳۲] أهل مدائن البقاء، ثم ثناء أهل لجج الکبرياء، ثم ثناء العالمین فی کلّ حین و قبل حین و بعد حین و حین حین!

در این مقام از جبروت ابهی این کلمات ابداع احلی فی المناجات مع الله العلیّ الأعلی نازل: عليك، یا بهاء الله محبوب البهاء ذکر الله و بهائیه، ثم بهاء أهل ملاء الأعلی، ثم بهاء أهل مدائن البقاء، ثم بهاء کلّ الأشياء، ثم بهاء نفسك لنفسک بنفسک، و بهاء هذا البهاء الذی ظهر لنصرک بین العالمین. فیا محبوبَ البهاء، فو عزّتک و جلالک، إنک ما قصّرت فی تبلیغک عبادک و تدبیرک بریتک و ما أردت فی کلّ ذلك إلاّ خضوعهم بین یدی سلطان أحديّک و الخشوع عند ظهورات أنوار وجهتک. فو عزّتک، یا محبوبی، إنی أجد نفسی نجلاً عما بلغت لظهوری بحيث ما تنفست إلاّ بذکری و ما تکلّمت إلاّ لإثبات امری و ما جرى من قلبک إلاّ ما کان فيه مقصود نفسك ذکری و ثنائی. و فی کلّ شأن ظهر منک ما یكون مدلاً لنفسی و صریحاً فی ظهوری و حاکماً عن جمالی.

و مع ذلك کیف أذکرک، یا محبوبی، بعد الذی فو عزّتک لترادف القضايا و تتابع البلايا؟ لن أجد من فرصة لأبکی علی نفسی و کیف [۲۳۳] ثناء نفسك العلیّ العظیم. کلّما أريد أن أثنيک بناءً أو أتقرب إليك بديع ذکرک یمنعني غلّ أعدائک و إغراض طغاة بریتک بحيث لو ألفتُ إلى اليمين أجدُ کتابَ السّجّین من أحد من خلقت و فيه ما إضطربت عنه أركان کلّ شیء، ثم أركان ملکوت أسمائک الحسنی. و کلّما أتوجه إلى اليسار أجد کتاباً من الفجار. و فيه ما صاحت و ضجّت و ناحت حقائق أصفیائک و أفئدة أنبیائک بعد الذی إنک أمرت ملاء البیان الذین یدعون الإیمان بنفسک و الإقرار بفردانیتک و الإذعان عند ظهورات أنوار عزّ وحدانیتک بأن یکتب کلّ نفس فی کلّ واحد کتاباً فی إثبات أمرک فی هذا الظهور الذی به أشرقت شمسُ العزّة و الإقتدار عن أفق سماء عزّ رحمانیتک لیتذکرن به العباد و ینتظرن هذا النبأ الذی بشرتهم فی کلّ ألواحک و زبرک و صحائف مجدک بقولک الحقّ مخاطباً لملاء البیان: و أنتم فی کلّ واحد کتاب اثبات لمن نظهره بعضکم إلى بعض تکتبون لعلکم یوم ظهوره بما تکتبون لتعملون.

و إنهم، یا إلهی، نبذوا أحکامک عن ورائهم و نسوا ما نصحتهم به فی ألواحک. فیا لیت كانوا قانعاً بذلك، بل کتب کلّ واحد [۲۳۴] منهم کتاباً إحترقت عنه نفسك و حقائق کلّ شیء و أبکاد المقرّین من أحبائک و المقدّسين من أصفیائک. و إنتشروہ فی البلاد لیضیع به حرمةُ الله بین بریتّه و عزّة الله بین خلقه و إحترامه بین عبادہ. فو عزّتک، یا محبوبی، ما ادرکت صباحاً إلاّ و قد إرتدّ فيه بصری إلى ما إحترق به کبدی و إضطرب به نفسی و حزن به قلبي. و بذلك بکیتُ بعیون سرّی و بکّتُ ببکائی عیون الذین کرّمهم من بریتک و إصطفیتهم من بین خلقتک و جعلتهم مهابطاً و حیک و مخازن علمک و مظاهر أمرک و مطالع قدرتک و مکامن إلهامک و مشارق شمس إحسانک.

و ما أدركت من مساء إلا وفيه قد ورد علي ما منعت به نسمات رحمتك عن الممككات و غلقت به أبواب فضلك على وجوه الكائنات. فو عزتك، يا محبوبي، صرت متحيراً في أمري و إذا تشاهدني كالخوت المتبلبل على التراب و تسمع صرخ قلبي، يا من بيدك جبروت الآيات. و كل ذلك ورد علي بعد الذي دعوتهم إلى شطر مواهبك و أطفاك و عزفتهم مناهج أمرك و رضائك و أمرتهم بالخضوع لدى باب رحمتك و الورود على فناء عز فردانيتك. و كلما ناديتهم، يا [٢٣٥] إلهي، بما ألهمتني من بدايع كلماتك و جواهر آياتك قاموا على الإعراض بشأن لا يقدر أحد أن يحصيه. و إنك أنت أحصيته بسلطانك و علمك.

فإذاً، يا محبوب البهاء و محي البهاء و مشوق البهاء و ذكر البهاء و حبيب البهاء، فابك على نفس البهاء! تالله إنها قد بقت فريداً بين خلقك و وحيداً بين عبادك و يفعلون به ما يريدون و ليس لي من ناصر ليمنعهم عن فعلهم أو يطردهم عن حول حرم قدسك و سراق عزك و إجلالك. فلك الحمد في كل ذلك و في كل ما ورد على نفسي في سبيلك. ولو أن عبادك نزعوا عن هيكل ثوب السرور و رداء البهجة و العزة و الحرمة، ولكن أعطيتني بفضلك ما لا يقدر أن يتصرف فيه أحد و لو يجتمع على خلق السموات و الأرضين. فلك الحمد على ما أعطيتني بجودك، يا محبوب قلبي و مقصود قلوب العارفين. و أنا الذي بجبك لن أجزع من شيء و لو يمطر على سحاب القضاء سهام البلاء. فوضت أمري إليك و توكلت عليك و أنت حسبي و معيني و ناصري و بك إكتفيت عن الخلائق أجمعين. و الحمد لك إذ إنك أنت معبودي و معبود من في العالمين.

و ای کاش مهلت می دادند که جمال رب العالمین بناء [٢٣٦] الله و ذکره مشغول شود. فوالله فرصت آن که بر نفس خود نوحه نمایند از ظلم مشرکین نیافته تا چه رسد به ذکر و ثناء. مع آن که نقطه بیان کل اهل بیان را امر فرموده که در هر واحد بعضی به بعضی کتابی مرقوم دارند و در آن کتاب یکدیگر را به بدایع ذکر این ظهور اعظم متذکر دارند، که ذکرى باشد آن کتاب لإثبات امر الله و تذکر آن نفوس تا آن که جمیع مستعد شوند از برای تصدیق و تسلیم در حین ظهور مشیت اولیه و کلمه جامعه و استواء کینونت قدمیه بر عرش رحانیه، چنانچه فرموده قوله - عز ذکره - : أتم في كل واحد كتاب إثبات لمن نظره بعضكم إلى بعض تكتبون لأنكم يوم ظهوره بما تكتبون لتعملون - ولكن آنچه اهل بیان معمول داشته اند این است که مشاهده می شود. در رأس میقات و وعده الهیه کل الواح ردیه بر جمال احدیه نوشته اند و بعضی به بعضی ارسال داشته اند و بعضی هم به ساحت عرش فرستاده اند. و از جمله کتاب سببین آن نفس غافل است که بین یدی حاضر شده. فأف لوفائكم، فأف لحياكم، فأف لأدبكم، فأف لما إكتسبت أديكم، یا ملاء الغافلين!

ملاحظه نمائید، ای اهل بیان، که آن سلطان سریر تقدیر [٢٣٧] چه مقدار تدبیر فرموده. بعینه مشابه آن که انسان طیور را نطق تعلیم می دهند، و والله اعظم از آن اهل بیان را تعلیم فرموده اند. و اوقات مبارک را مصروف داشته اند که مباد در حین ظهور احدی وارد آورد امری را که سبب حزن آن قلب رقیق لطیف منیر شود. چنانچه در مقامی بعد از نصایح مشفقانه متقنه محکمه می فرمایند قوله - جلّ إجلاله - : فإن مثله - جلّ ذکره - كمثل الشمس. لو يقابلنه إلى ما لا نهاية مرأياً کلهنّ لیستعکسن عن تجلّ الشمس فی حدّهم. و إن لم يقابلها من أحد فيطلع الشمس و يغرب و الحجاب للمرایا. و انی ما قصرْتُ عن نصحي لذلك الخلق و تدبیری لإقبالهم إلى الله ربهم و إيمانهم بالله بارئهم.

حال ملاحظه نمائید در آن بیان که فرموده اند در رأس هر واحد کتابی در اثبات ظهور بعد مرقوم دارند چه تدبیر فرموده اند. و همچنین در این بیان که می فرمایند اگر مرایای ما لانهایه مقابل شوند به شمس هرآینه تجلّ در حدّ آن مرایا ظاهر، و اگر کل محتجب مانند شمس در کمال ضیاء و اشراق و انوار طالع و مشرق. چنانچه مشهود است به افاضه اش بر

کَلِّ مَرَايَا وَانطباع کَلِّ از او بر قدرش نیفزاید. و همچنین اگر کَلِّ از او [۲۳۸] محتجب مانند نقصی بر او وارد نگردد. و تدبیر این بیان آن جمال رحمن این که اهل بیان در یوم ظهور و اشراق شمس معانی به مرایا متمسک نشوند، چه که وجود و عدم کَلِّ مرایا نزد آن شمس ممتنعه منیعہ فی حدِّ سواء بوده.

فِيَا لَيْتَ كَانَ نَقْطَةُ الْأَوَّلَى حِينَئِذٍ وَيَشْهَدُ بِأَنَّكُمْ إِنْخَضْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ مَرَايَاً وَجَعَلْتُمُوهَا مِيزَاناً لِمَعْرِفَةِ الَّذِي لَوْلَاهُ مَا خُلِقَتْ حَقَائِقُهُنَّ وَكَيُنَوَّنَتْ. وَأَسْرَفْتُمْ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَلَى شَأْنٍ عَلَّقْتُمْ تَصْدِيقَكُمْ نَفْسَهُ بِتَصْدِيقِ مَرَايَا الْمُحْتَجِبِينَ. فَوَيْلٌ لَكُمْ، يَا مَعْشَرَ الظَّالِمِينَ وَالْغَافِلِينَ! مَعَ إِنْ بَيَّانَاتٍ وَاضِحَةٍ لَا يَحِجُّهَا وَإِنْ تَدْبِيرَاتٍ مُحْكَمَةٍ مَتَّقْنَهُ أَنْ شَمْسٌ عَزَّ أَحَدِيَّهِ بَعْدَ إِتْمَامِ وَاحِدٍ أَوَّلٍ وَظُهُورِ نِيرٍ آفَاقٍ، كَلِّ مِيثَاقِ اللَّهِ رَا شَكْسْتَه بَه نِفَاقِ بِرْخَوَاسْتَنْد وَ تَدَايِيرِ وَنَصَاحِجِ الْهَى رَا فَرَا مَوْشِ نَمُودَنْد. كَأَنَّهُمْ إِنْخَذُوهَا هَزْوَاً، فَوَيْلٌ لَهُمْ بِمَا إِرْتَكَبُوا تَلْقَاءَ وَجْهِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

و این که نوشته بودی که: اگر اوصاف نازله به جهت اسم بها است، این اسم از اسماء الله و تعریفات اسماء الله اختصاص به این اسم مبارک نداشته و استهزاء علی الله ذکر میرزا کمال و میرزا جمال نموده بودی و بذلك صرتَ مِنْ أَوَّلٍ مَنْ إِسْتَهْزَأَ عَلَى فِطْرَةِ الْبَدِيعِ، ثُمَّ عَلَى الْخَلِيلِ [۲۳۹]، ثُمَّ عَلَى الْكَلِيمِ. تَالَلَّهِ إِنَّكَ أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ إِسْتَهْزَأَ عَلَى الرُّوحِ، ثُمَّ إِسْتَهْزَأَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ، ثُمَّ إِسْتَهْزَأَ بَعَلِّ حِينَ الَّذِي فَلَقَ جَبْرَ الْمَعَانِي وَأَشْرَقَتْ شَمْسُ الْبَيَانِ بِسُلْطَنَةِ اللَّهِ الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ. وَ كُنْتَ أَوَّلَ مَنْ إِسْتَهْزَأَ عَلَى هَذَا الظُّهُورِ الَّذِي بِهِ ثَبَتَ كُلُّ مَا نَزَلَ فِي أَزْلِ الْأَزَالِ وَ بِهِ إِسْتَعْرَجَ كُلُّ نَفْسٍ إِلَى مَعْرَاجِ الْحَقَائِقِ وَ دَخَلَ كُلُّ مَوْقِنٍ فِي رِضْوَانِ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَزِيزِ الْمَحْبُوبِ. خُذْ قَلَمَكَ، يَا أَيُّهَا الْمُسْتَهْزِءُ بِاللَّهِ! تَالَلَّهِ بِهِ نَاحَ قَلَمِ الْأَعْلَى، ثُمَّ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ. وَ كُلُّمَا إِرْتَكَبْتَ يَرْجِعُ وَ يَنْتَهِي إِلَى قَلَمِ أَوَّلٍ مَنْ أَعْرَضَ بِاللَّهِ الْوَاحِدِ الْفَرْدِ الْمَلِكِ الْمُهَيْمِنِ الْقَيُّومِ. وَإِنَّ حَقِيقَةَ قَلْبِهِ قَدْ فَرَّعْنَهُ وَ حَضَرَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ ضَجَّ بِضَجِيجٍ بِكِي عَلَيْهِ كُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ إِسْمُ شَيْءٍ وَ نَاحَ بَيْنَ يَدَيِ رَبِّهِ. ثُمَّ إِشْتَكَى مِنْ صَاحِبِهِ إِنَّ أَنْتَ مِنَ الَّذِينَ يَعْرِفُونَ.

حقیقت قلم معرض بالله در یومی از ایام بین یدی العرش حاضر و نوحه نمود به نوحه که اهل ملاء اعلی بر حال او گریستند. و عجب است که شما ناله و حنین کَلِّ شئی را در آن حین نشنیده اید و اصغاً نموده اید. و از آن یوم إلى حین جمیع مقدسین و مقربین، ثُمَّ حَقَائِقُ کَلِّ شئی به نوحه و ندبه و جزع مشغولند. در این مقام لازم شد که مناجات او را که بین یدی [۲۴۰] العرش نموده ذکر نمایم، لعل نفوس مستعدّه از ناله آن مظلوم به مظلومیّت محبوب امکان پی برند که بر آن جمال اقدس چه وارد شده از ظلم ظالمان فئه بیان. و هذا ما ناجی به الْقَلَمُ رَبِّهِ وَ رَبِّ کَلِّ شئی وَ رَبِّ الْعَالَمِينَ:

"سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ، يَا إِلَهِي وَ مَحْبُوبِي! أَنْتَ الَّذِي بِأَمْرِكَ إِرْتَفَعَ صَرِيرُ قَلَمِ الْأَعْلَى بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ وَ بِهِ قَضِيَتْ عَلَى الْأَلْوَحِ مَا قَضَيْتَ بِعِلْمِكَ الْمَحْفُوظِ وَ بِأَمْرِكَ الْمَحْتُومِ وَ بِمَا أَثْبَتْتَ بِهِ عَلَى اللَّوْحِ تَظْهَرُ فِي الْإِبْدَاعِ مَا قَدَّرَ بِمَشِيَّتِكَ وَ قَضَى بِإِرَادَتِكَ. إِذَا، يَا إِلَهِي، إِسْمَعْ نِدَاءَ هَذَا الْقَلَمِ الَّذِي بَعْدَ عَنْ شَاطِئِ قَرَبِكَ وَ لِقَائِكَ وَ أَبْتَلِي بَيْنَ أَنْأَمِلُ أَحَدٌ مِنْ أَشْقِيَاءِ خَلْقِكَ. فَوَعِزَّتِكَ، يَا مَحْبُوبِي! أَكُونُ خَائِفاً مِنْ سَطْوَةِ قَهْرِكَ وَ شَتُونَاتِ إِنْتِقَامِكَ. إِذَا تَشْهَدُ إِضْطِرَابَ نَفْسِي وَ تَزَلْزَلَ فَوَادِي وَ تَبْلِيلَ جَسَدِي بِمَا جَعَلْتَنِي مَقْهُوراً بِأَنْأَمِلُ هَذَا الْمَشْرُكَ الَّذِي مَا إِسْتَنْشَقُ رَوَائِحَ الْإِنْصَافِ مِنْ رِضْوَانِ عَدْلِكَ وَ مَوَاهِبِكَ وَ مَا وَجَدَ نَفَحَاتِ الطَّيِّبِ مِنْ قَيْصِ فَضْلِكَ وَ الطَّافِكِ.

إِذَا، يَا إِلَهِي، فَوَعِزَّتِكَ لَوْ تَأْمَرَنِي لِأَشَقَّ بَطْنَهُ مِنْ قُدْرَةِ الَّتِي قَدَّرْتَ فِي سَرِّي لَعَلَّ بِذَلِكَ تَسْتَرِيحُ نَفْسِي وَ يَسْكُنُ فَوَادِي، لِأَنَّهُ إِسْتِعَانٌ مِنِّي فِي هَتِكَ حِجَابِ عِزَّتِكَ وَ حَرَمَتِكَ. وَ إِرْتَكَبَ مَا إِحْتَرَقَتْ بِهِ أَفْئِدَةُ [۲۴۱] أَصْفِيَائِكَ فِي خَبَاءِ مَجْدِكَ وَ قُلُوبِ

أمنائك في غرفات عزّ تقدّيسك و خيام قدس تجريدك. أسئلك، يا محبوبى، بسلطانك، ثمّ بإسمك و ظهورك و كبريائك بأنك إن لا تأمرنى بما دعوتك به خلّصنى عن هذا الخبيث و أنامله.

فآه آه، يا محبوبى! أنت خلقتنى لذكرك و ثناء نفسك و إنى صرتُ محروماً عمّا خلقتُ له. و ظهر منى ما شقّ به ستر العظمة و الكبرياء و تغيّرت وجوه أهل ملاء الأعلى و إنعدمت حقائق من في ملكوت الأسماء و تزلزلت أركان مدائن البقاء. فكيف، يا إلهى، أرفع رأسى بين الأقلام نجلّة الّتى به ناكس رأسى في محضر المقربين عند ظهورات أنوار جمالك و مقعد الموحّدين على فناء باب عظمتك. فو عزّتك لو تلبسنى رداء الغفران و تهبّ علىّ من شطر عنايتك نفحات إسمك الرّحمن و تغمسنى فى أبحر عطوفتك و ألطفك و تغفرنّى عمّا إرتكبت فى أيامك، فو عزّتك لن يسكن فؤادى و لن تطمئنّ نفسى. هبّنى، يا محبوبى، بأنك بفضلك و عنايتك طهرتنى عن العصيان، فكيف يذهب منى روائح نجلّة الّتى تهبّ من نفسى على نفسى فى كلّ الأحيان و جعلنى محروماً عن نفحات رضوان الّذى جعلته فوق الجنان؟

و إنك يا إلهى و مالكى لو تجاوزت عنى بحلمك و غفرت لى [٢٤٢] خطيئتي بفضلك و كرمك كيف أرفع رأسى تلقاء مدين عزّك و لقاءك؟ فو عزّتك قد بلغت فى الدّلّة إلى مقام لو تنظر إلى بلحظات رأفتك لتبكي بنفسك على هذا المسكين الّذى صار مأيوساً عن نفسه و عن كلّ الجهات بما جعل محروماً من بوارق انوار جمالك الّتى أشرقت عن أفق سماء عزّك و مشيئتك. فآه آه عن يأسى فى هذا اليوم الّذى فتحت فيه أبواب وصلك لمن فى أرضك و سمائك و دعوت الكلّ إلى مقرّ قربك و لقاءك. فآه آه عمّا قدر لى فى ألواح قضائك و محوت به حظّى و لذيد مناجاتى عند مشاهدة أنوار وجهك. فيا ليت كنت محروماً عن كلّ ما قدرته لخير بريتك و ما عاشرت مع الّذين ما عرفوك و ما سجدوك و ظهر منهم بإعانتى ما إحترقت عنه قلوب أمنائك و أصفيائك.

و لو أقول هذا ورد علىّ بما كنت مستحقّاً به، فو عزّتك، يا محبوبى، لم أجد لنفسى إستقراراً عند هبوب أرياح قضائك و لا لكيونتنى وجوداً تلقاء مدين سلطان قدرتك و إقتدارك و لا لى ذكر عند ظهورات عزّ وحدانيّتك. و الّذى لم يكن له وجود تلقاء ظهورك و قدرتك كيف يقدر أن يتحرّك بغير إذنك و إرادتك؟

و لو أقول إنك إبتليتني بذلك من غير [٢٤٣] إستحقاقى هذا بغيّ منى عليك. لأنّى ما إطلعت بأسرار أمرك و شئونك حكمتك و قضائك. و بذلك صرتُ متحيراً فى أمرى و لن يرتقى عرفانى إلى سموات حكمتك الّتى جعلتها مستوراً عن أنظر خلقك و بريتك. و لن يطير طير علمى إلى هواء علمك الّذى جعلته مكنوناً فى كائز عصمتك. و بذلك يزيد إضطرابى و يشتدّ حزنى و بأسى و إبتلاى.

فآه آه، يا محبوبى! كيف أذكر ما أشاهد من ظهورات فعلك و شئونك أمرك؟ مرّةً أشاهد بأنك أخذت قلم الّذى كان مثلى بأنامل رحمتك و جعلته مُعاشر نفسك و مؤانس جمالك، و تأخذه بأصابع عزّك و كبريائك و تجرى منه بحور الحيوان الّتى بقطرة منها بعثت حقائق الإمكان و أفئدة أهل الأكوان و من صريه إستجذبت قلوب المقربين و أفئدة المخلصين. و مرّةً أشاهد بأنك إبتليتني بأنامل المشركين و جعلتنى مقهوراً تحت أصابعهم و ظهر منى ما إضطربت منه أفئدة ملاء الأعلى، ثمّ سكّان مدائن البقاء و تشبّكت أكياد الّذين كرّمت وجوههم عن التوجّه إلى غيرك و قدّستهم عن إشارات أهل أرضك و إستقربتهم فى ظلّ عنايتك و إفضالك. فو عزّتك أخاف بأن من عصيانى يتوقّف قلم أمرك و يعطل ألواح قضائك و [٢٤٤] صحائف تقديرك. فيا ليت ما كنت موجوداً و ما كنت مذكوراً.

فو عرَّتكَ، يا إلهي، لن أجد لنفسي وجوداً بعد ذلك. وإن لا ترجعني إلى العدم فاحكم بيني وبين هذا الظالم الذي من فعله
تغيّر وجهي بين المخلصين من بريتك والمقربين من أحببتك. وإني في تلك الساعة، يا إلهي، قد هربتُ منه إليك و جئتُك
بضجيج الفاقدين وصيحة العاصين ونوح الخاطئين. إذاً فاحكم بيني وبينه بسلطان قضائك ومليك عدلك وإقتدارك. هل
من حاكم، يا محبوبي، دونك لألتجئ به وأفرّ إليه؟ لا فو عرَّتكَ لا مهرب إلا أنت ولا مفرّ إلا إليك.

وإنّ هذا مظلومٌ قد وقف تلقاء مدين عدلك ورحمتك، وإنّ هذا فقيرٌ قد تشبّث بذيل غنائك، وإنّ هذا محرومٌ قد إستظلّ
في ظلّ حرم قدسك وألطافك. أسئلك بإسمك الذي به كسّرت أصنام الوهم والهوى وزيّنت المقربين بخلع عرفانك و
غفرانك ونزعت عن المشركين رداء أسمائك وألطافك بأن تنزل من سحاب قدرتك وسماء فضلك ما يسكن به قلبي و
تطمئنّ به نفسي. فآه آه، يا محبوبي، إذاً قد أخذني الإضطراب والإضطراب عند إستقرار عرش إسمك المختار لأنك لو تعذّب
ظالم الذي ظلمني بدوام ملكك وملكوتك لن تفرح بذلك نفسي [٢٤٥] ولن يذهب وحشتي ولن يسكن إضطرابي و
إضطرابي. لأنّ وجهي، يا إلهي، إصفرّ من نخلي بما ظهر منّي وهذه من رائحة التي لن يذهب منّي ولو يهب على عن يمين
عنايتك أرياح غفرانك بدوام عزّ أحديتك. إذاً هل ترى، يا محبوبي، خاسراً أخسر منّي أو ذليلاً أذلّ عنّي؟

وإني قد كنت، يا إلهي، في كلّ الأيام مشتاقاً لوصالك بحيث نمت في الليالي رجاءً للقائك وما أرفعت رأسي في الأصباح
إلا شوقاً لحضرتك. وكنت في تلك الحالة إلى أن حركت أرياح قضائك عن يمين إرادتك وظهرت ظهورات تقديرك عن
أفق قضائك وإنصرفني عن شطرك إلى شطر أعدائك. فآه آه من هذا الهبوب، فآه آه من هذا المرور، فآه آه من هذه
المرسلات التي أخذتني بقدرتك وأودعتني في محضر المشركين بنفسك والمعاندين بجمالك. فيا ليت كانوا قانعاً بما إرتكبوا في
أيّامك ووردوا على نفسك. لا فو عرَّتكَ أولئك لن يستريحوا إلا بأن يسفكوا دمك بين بريتك ويأكلوا لحمك بأنياب البغضاء
في ملكوت الإنشاء. هؤلاء الأشقياء الذين يفرّ الفرعون من كبرهم وغرورهم ويهرب التمرود من طغيانهم وبغيهم و
يستعيز الشيطان بك من شرّهم وغلّهم.

فآه آه، يا محبوبي! دعوتك حين الذي نبتت في شاطئ قدس [٢٤٦] أحديتك بإسمك "الرثوف"، ثمّ بإسمك "الرحمن"، ثمّ
بإسمك "الرحيم"، ثمّ بإسمك "الغفور"، ثمّ بإسمك "العطوف"، ثمّ بإسمك "الودود"، ثمّ بإسمك "الكافي"، ثمّ بإسمك "المُعطي". و
كلّما وجدت نفسي محزوناً بشرتها بقربك ولقائك، وكلّما إضطربت سكنتها بذكر أيّام وصالك. فلما بكل خلقي إذاً قلعتني عن
مكاني أحد من عبادك ونُقلت من يدٍ إلى يدٍ ومن سوق إلى سوق إلى أن وردت في سوق الذي أنت عالم به بعلمك الذي
أحاط كلّ شيء. إذاً إشتراني أحد من خلقك وبريتك. ولكن، يا إلهي ومحبوبي، فو عرَّتكَ لما أخذني بيده رأيت أنّه غافلٌ
عن ذلك و كنتُ في ذلك متحيراً في نفسي. لأنّ هذا الضجيج ظهر منّي من دون إختيار.

و كنت في سرّ السرّ دعوتك ببناء المشتاقين وصريخ الآملين بأن تكشف لي سرّ ذلك وما سترته عنّي بحجبات تقديرك و
سبحات قضائك إلى أن حملني إلى أرض التي إستويت فيها على عرش مظلوميّتك. وجدت رائحة القميص من ترابها و
نفحات التقديس من هويّتها. وأخذني الإبتهاج والسرور على شأن رأيت نفسي على معارج العزة والإجلال كأنّي صرْتُ
مالكاً على أعلى ملوك ممالك البقاء وسلطاناً على من في ملكوت [٢٤٧] الإنشاء.

و كنتُ في تلك الحالة إلى أن بلغ حاملي إلى سبيل إنشعب منه السبيلان، سبيلٌ إلى اليمين وسبيلٌ إلى اليسار. وإنه إنحرف
من اليمين إلى الشمال. فآه آه، إذاً وجدت في نفسي الإضطراب وفزعت وفزع كلّ شيء من فزعي إلى أن بلغني إلى بابٍ

لما فتح وجدت رائحة الجحيم ونفحات السجين التي لو تهب رائحة منها على الممكات كلها ترجعن إلى عدم البحت. وأودعني بيد هذا الظالم الذي قام عليك بالإعراض وورد منه عليك ما بدلت الأسماء وملكوتها وإنقطعت الصفات عن مقاعدها. فلها إطلعت به وبما أرتكبت بإعانتى ما إرتكبت فررت عنه وعن لقائه إلى ساحة عزّ أحديتك ومقرّ عرش عظمتك.

إذا فانظر، يا إلهي، إلى بلحظات عنايتك، ثم إرتدّ بصر فضلك إلى هذا المظلوم الذي صار من عمله قانطاً من روحك و عنايتك ومأيوساً عن بدايع فضلك وإكرامك. فآه آه من عظم بلائى وكثرة حيرتى وإحتراقى! لم أدر ما أطلب من بدايع فضلك لأنّ كلّها يبلغ إليه أعلى مشعرى أشاهد بأنه لا يسكن فؤادى ولن يستريح به قلبي. إذاً لما أجد نفسى فى هذا الحال و تلك الأحوال، أحبّ بأن أفوض أمرى بيدك وفى قبضتك لتقدّر [٢٤٨] ما هو خيرٌ عندك لنفسى و كينونتى و حقيقتى. إذاً أسئلك، يا محبوبى، بمظاهر أمرك فى تلك الأيام و مطالع وحيك و مخازن علمك بأن تنزل علىّ ما يستضىء به وجهى بين السموات والأرض. وإنك أنت المقتدر على ما تشاء وإنك أنت المقتدر المهيمن العزيز القيوم.

إذا، يا محبوبى، أخذنى الإضطراب مرّة أخرى من خطيئتي الكبرى، يا من بيدك ملكوت الإمضاء و جبروت القضاء. و كلّما أسكن نفسى وأحدثها من رحمتك التي سبقت الممكات وأذكرها بعنايتك التي أحاطت من فى الأرض والسماء و أقول لها: "إطمئنى ولا تجزعى! إنّ محبوبى رحيمٌ و سلطانى كريمٌ و مالكى عطوف و خالقى غفور"، تظهر منها نارُ الحسرة و النجلة و يحترق منها صبرى و صبرها و إصطبارى و إصطبارها و سكونى و سكونها. لذا لن ينقطع صريخى بين يديك و لا ينتهى ضجيجى تلقاء وجهك. فو عزّتك أخاف بأن يحزن من حزنى سگان جبروت سرورك و قبائل ملكوت إبتهاجك. أسألكم بك بأن لا يمنعونى عن صريخى و حنينى تلقاء مدين وحدانيتك. لأنّ الذينهم يطوفن فى حول عرشك و شربوا كوثر العزّ و الآمال و وجدوا حلاوة القرب و الوصال ينبغى لهم بأن ينظرون الذى بعد عن ساحة قربك و جعل محروماً [٢٤٩] من بدائع نعمائك.

فآه آه، يا محبوبى، فآه آه يا مقصودى، فآه آه يا منائى، فآه آه يا رجائى، فآه آه، كيف أرفع رأسى عند قلم علىّ الذى جعلته مشرق وحيك و مطلع إلهامك؟ فكيف أنظر إلى قلم الذى ينسب إلى محمد رسولك و به رقم أسرار قضائك و كتب ألواح أمرك؟ فو عزّتك، يا محبوبى، تكاد أن أرجع إلى العدم من نخلتى و ما ورد علىّ فى أيامى. هل أقدر أن أشاهد قلم الذى جرى ما نزلته على الروح من مقادير أمرك و أسرار سننك و قضائك و ظهر منه ما ثبت به تنزيه ذاتك عن الأمثال و تقديس نفسك عن الأشباح؟ أو أسمع صرير قلم الكلم الذى به كتب أحكامك و حكّمك و جواهر توحيدك و آثار تفريدك؟

أى محبوب، كيف أشاهد قلم الخليل الذى بعثته بأمرك و جعلته سراج وحيك بين عبادك و كلمة أمرك بين بريتك؟ فآه آه من نخلتى التي لن تذهب منى بدوام عزّك و بقاء كينونتك. هبنى، يا إلهي، غمستنى فى بحور الغفران، فكيف تذهب منى روائح العصيان التي ما أتى به دونى فى أيامك؟ فيا إلهي، بجلبك الذى ما أخذت به أعدائك، بل مددتهم بسلطان قضائك بحيث كلّ من أراد أن يجرّ على وجهك سيف البغضاء، إنك شحنته [٢٥٠] لحكمة التي كانت مستورة عن أنظر بريتك، و بعنايتك التي ما أمسكها شئون خلقك و عمل المشركين فى بلادك بأن ترجعنى إلى العدم، ثم إبعثنى فى أيامك بسلطان مشيئت مرّة أخرى. لعلّ يحى عن قلبى ما ظهر منى فى كرة الأولى و أكون غافلاً عما إرتكبت لتجعل هذه الغفلة نعمة على نفسى و رحمة على كينونتى و عناية على ذاتى. وإنك أنت المقتدر المتعالى العزيز الكريم.

فوالذی نفسی بیده اگر کلّ من فی الإبداع به قیص انصاف مزین شوند از ضجیح قلم و صریر آن که بین یدی الرحمن نموده جمیع از کلّ من فی السموات و الأرض منقطع شده به کوی دوست توجه نمایند و از دنیا و عماّ قدر فیها منقطع گردند. ولکن این ایام که چنین نفوسی مشاهده نمی شوند إلاّ قلیل قلیل. دیگر تا چه وقت و زمان وجوه مقدّسه منیره از جیب احدیه بیرون خرامند و به نفحات الله و کلماته فائز شوند و از غیرش بی نیاز آیند؟ إنهم من خیرة الخلق عند الله الملك المهيمن القيوم.

اگر چه این عبد هر مطلبی مذکور می دارد بعد خود را نادم مشاهده می نماید، چه که معلوم نیست حرارت حبّ الهی در آن قلوب احداث شود. چنانچه در ظهور ستّین بیانات نقطه بیان [۲۵۱]- روح ما سواه فداه - را که پیش هر نفسی می بردند در کمال بی اعتنائی به يك دست اخذ نموده مقدار عشرة دقائق أو أقلّ ملاحظه نموده می انداخت، و قالوا: "إنّ هذه الکلمات مفتریات." و اگر فی الجملة منصف بودند حرفی از آن را به جمیع من فی السموات و الأرض مبادله نمی نمودند. بشنو از این عبد و قلب و سمع را از کلّ آنچه شنیده و ادراک نموده طاهر نما و بعد در آیات منزله قبل، که بر نبیین و مرسلین نازل شده، ملاحظه کن و این آیات ابداع امع را مشاهده نما و خود انصاف ده! و البته اگر به آنچه ذکر شد عمل نمائی به حقّ فائز شوی و از وسواس شیاطین منزّه گردی.

اراده چنان بود که جمیع آیات منزله که از سماء مشیت ربّ علیّ در این امر ابداع امع نازل شده ذکر شود، نهی فرمودند و فرمودند چندی تأمل نمائید تا معلوم شود که اهل بیان در چه رتبه و مقام واقف و قائمند و جوهر آن اخذ شود، یعنی آن نفوسی که به غیرالله ناظر نبوده و نیستند. و بعد اگر مقتضی شد آیات مکنونه بیان و معانی مکنونه آن از سماء مشیت رحمانی نازل تا جمعی ادراک نمایند که قلم الله حرکت ننموده مگر به وصف این ظهور اعظم و لسان الله ناطق نشده [۲۵۲] مگر به ذکر این جمال اطهر. الأمر بید الله و إنه کان علی کلّ شیء قدیر.

لذا این عبد فانی به آنچه از آیات مشرقه، که از مشرق فم سلطان بیان اشراق نموده، کفایت نمود. ولکن بر هر ذی بصری الیوم لازم که قلب را از کلّ اشارات و دلالات و اسماء مقدس نماید و به نفس ظهور و ما یظهر من عنده ناظر باشد. و کلّ به این مأمور شده اند در بیان، چه که اسماء و اذکار کلّ خلق او بوده و خواهند بود. الیوم اکثری از اهل بیان در عقبه اسماء واقف و عند الله از عبده آن مشهود و مذکور. اهل منظر اکبر عند الله آن نفوسی هستند که اثمار شجره الهیه را در این ربیع عزّ فردانیّه به دست خود اخذ نموده و تناول نموده اند. و متمسکین به غیر این شجره عند الله مردود و از اهل نفی و نار محسوب.

در این وقت روح ندا فرمود که بنویس به عباد: ظلّی فوق آن مشاهده نمی شود که از ظهور حقّ نفسی دلیل و برهان من غیر ما ظهر من عنده و نزل من لدنه طلب نماید. به حقّ ناظر شوید، اگر آن حقیّی که به آن اثبات حجّیت نقطه اولیه شده مشاهده شد و من لدی الله ظاهر گشت دیگر مجال توقّف نه. در این صورت هیچ عذری از احدی مسموع نبوده و نخواهد بود، و لو [۲۵۳] به کلمات اولین و آخرین متمسک شود و مستدلّ گردد. كذلك یبین الله أمره إن أتم تفقهون.

و این که نوشته بودی: دیّان و میرزا غوغا و شیخ اسماعیل و حاجی ملا هاشم ادّعا نموده و باطل شده اند الخ، مثل این اعتراضات را در اوّل ظهور بیان مشرکین نموده اند و چنین مذکور می داشتند که انفس معدودات قبل از سید باب این ادّعا را نموده و باطل بودند. لذا نعوذ بالله این قول هم مثل اقوال آن نفوس بوده و به این اقوال اعراض از حقّ نمودند.

لازال نزد هر ظهوری مشرکین آن عصر به امثال این اعتراضات مشغول شده اند. ولكن عارف بصیر و منقطع خبیر را امثال این اعتراضات از صراط الله منع نموده و ننماید، بلکه سبب رسوخ و ثبوت انفس مستقیمه خواهد شد. بسی واضح بوده که هر چه ظهور اعظم تر و حق ظاهر تر اعراض احرف نفی شدیدتر بوده و خواهد بود، چنانچه مشاهده می شود. ولكن این نفوسی که ذکر نموده اولاً از کجا بطلان این نفوس بر شما واضح شده؟

اما الدیان الذی سمی فی کتاب الله بکلّ اسمائه الحسنی ابدأ ادعائی نموده که مخالف باشد. در سنه اول امرش چند مناجاتی از او در ساحت اقدس ارسال [۲۵۴] داشتند و در آن الواح جز اظهار خضوع و خشوع و ایمان بالله و مظاهر امر او مشاهده نشد. ولكن نفس معروف چون مشاهده نمود که نفسی ظاهر شده و مناجات نوشته، نار حسدش به شأنی مشتعل که فتوی بر قتل او و محبینش داده، چنانچه آن مظهر احدیه را به نصّ نقطه بیان به فتوی او شهید نمودند. و بعد در کتاب خود مفتریاتی به او نسبت داده که ابدأ صدق نبوده. و فوق آنچه ادعا نموده بود از منزل بیان تصریحاً درباره او نازل، فانظر فی البیان لتکون من العارفين.

و جمعی از این نفوس بوده اند که نفس معروف آنها را ردّ نموده و حکم بر کفر جمیع کرده و عند الله آن نفوس مردود نبوده و نخواهند بود، بلکه شعراً منهم خیر منه لو أنت من المتبصرين. از جمله جناب آسید ابراهیم - علیه بهاء الله الأبهی - که در حق او آیاتی نازل شده و از جمله آن آیات این است که ذکر می شود. شاید که ادراك نمائی و مطلع شوی که احدی به نقطه اولی و ما نزل من عنده ناظر نبوده، بلکه حباً لریاسته و حفظاً لغزّه مرتکب شده آنچه را که احدی از اول ابداع تا حین مرتکب نشده. قوله - عزّ و عزازة -: أن إشهد، أن یا ابراهیم! إنک کنت فی یوم عرش ظهور ربک و إنا [۲۵۵] کما من قبل، ثم من بعد، لظاهرین. أنظر قد خلقناک و رزقناک و أمتناک و أحيیناک إلی حینئذ و إن الذین أوتوا الصّحف هم إلی حینئذ محتجبون. فلما نزلت علی الله ربک ربّ ما یری و ما لا یری ربّ العالمین قد سمعت صوت ما یتبعن أمرک و هم یحسبون أنهم فی حبک یتعالیون. قل: کلاً، ثم کلاً! إني أنا قد حُشرت و من إتبعی علی الله ربّی فی یوم الذی کنت بموسی عرش ظهور الله من المؤمنین. و إن هؤلاء لا یتبعونی و إن إتبعونی لآمنوا بموسی قبل عیسی، ثم بمحمد بعد عیسی، ثم بنقطه البیان یوم القیمة.

حال ملاحظه نما که او را از عرش ظهور نامیده. می فرمایند: مشاهده نما خلق نمودیم و رزق دادیم و میراندیم و زنده نمودیم تو را در این هنگام، و آن نفوسی که به تو ایمان آورده بودند در صحف تا حین محتجبند و شنیدیم نداء نفوسی که متابعت می نمودند امر تو را و گمان می نمودند که در محبت تو به مقامات عالیّه فائز شده اند. بگو: کلاً، ثم کلاً! من محشور شدم بین یدی الله با نفوسی که متابعت من می نمودند در حینی که ظاهر شد عرش ظهور به اسم موسی. و آن نفوس محتجبه متابعت من نکردند و اگر متابعت من نموده بودند هرآینه به مظاهر بعد و به تصدیق و ایمان [۲۵۶] به آن انفس قدسیّه فائز می شدند.

بگو: ای اصمّ روزگار! درست متوجه شو و التفات نما کلمات الهی را که تصریحاً من غیر تلویح او را عرش ظهور نامیده. و بعد از این شأن محکم متعالی کلّ اسماء طائف او بوده. لو یُخاطبه ب"أنت الله" أو "هو الله" أو "من الله" او "إلی الله" او "ذات الله" و کینونة الله" جمیع این مراتب در رتبه او ثابت و محقق. و همین نفس را الیوم اهل بیان به فتوی نفس معروف "ابو الدّواهی" می نامند و قسمی به او اعتراض نموده اند و حکم کفرش در اطراف منتشر که حال مدّت ها است از کلّ کتاره نموده. ألا لعنة الله علی الظّالمین.

حال ملاحظه کن چه مقدار در امرالله اسراف نموده اند و بَغياً علی الله چه اعمال را مرتکب شده اند. و بعد می فرماید مخاطباً لذلك الإسم الجلیل قوله - عزّ إعرازه -: أَنْ يا خلیل فی الصّحف، لم یکن لأعرّاش ظهور الله من حدّ لا من قبل و لا من بعد، ولكنّ النَّاس عن سرّ الأمر محتجبون. و أن یا ذکرى فی الکتب من بعد الصّحف، لم یکن فی الأعرّاش إلّا ما یدلّن علی الله ربّهم. قل: کلُّ من الله إلی الله یرجعون. أن یا إسمی فی البیان، أنظر کیف ترقبّ أدلّائی فی کلّ ظهور و إلی حیثنّذ ما فتحتُ باب الإسم فی ظهور من قبل. هذا من فضل الله لمن فی البیان، ولكنّ النَّاس لا یعلمون.

نفسی را که تصریح می فرماید [۲۵۷] تو خلیل منی در صحف و ذکر منی در کلّ کتب سماوی و اسم من در بیان، "ابوالدّاهی" می نامند و شاعر نیستند. قل: قد أخذ الله سمعکم و أبصارکم و أفنّدتکم و أنتم لا تسمعون و لا تبصرون و لا تفقهون. کتاب "مستیقظ"، که از تألیفات معرض بالله است که او را ربّ اخذ نموده، بخوان و ببین به این هیاکل مقدّسه چه نسبت ها داده! و امر به قسمی صعب شد که این اسم وقتی در عراق آمده بود جمیع در صدد قتل او هم برآمدند. و طلعت ابهی ایّام و لیالی ناس را منع نمودند تا آن که از آن ارض صحیحاً و سالماً به محلّ خود مراجعت نمود. کذلک کان الأمر و کان الله علی ما أقول شهید. حمد خدا را که کتاب "مستیقظ"ش نزد هر نفسی هست، و إلّا فوالذی خلق البریّة لا من شیء که انکار می نمود، چنانچه اکثر اعمال را انکار نموده.

و ای کاش به شأن یکی از این نفوسی که مردود شمرده عند الله مذکور بود. قد جعلت الوهم لنفسک ربّاً من دون الله و لا تشعر ما تقول. ولكن الله یشهد ما یرتکبتم فی الحیوة الباطلة، فسوف یأخذکم بقهر من عنده و إنّه أشدّ المنتقمین. مع ذلك چنین نفوس تارکه را عامل بیان دانسته و نفسی را که بیان به ظهور او ظاهر شده او را تارک شمرده. فوالله تکلمّ نموده مگر به هوی و سالك نیستی إلّا در تیه وهم و غرور، [۲۵۸] و تظنّ فی نفسك بأنّک من المهتدین.

و از این گذشته این نفوس به آیات الهی ظاهر نشده اند. و اگر تومی گوئی که صاحب آیات بودند و مردود شمرده، هذا بغی منک علی الله المهیمن القیوم. چه که اگر صاحب آیات باطل شود از برای تو و من علی الأرض ایمان باقی نخواهد ماند، چه که ایمان کلّ محقّق است به مظاهر امریه الهی که آن مظاهر امریه به آیات ظاهر شده اند. و اگر نعوذ بالله صاحب آیات باطل شود به چه برهان اثبات حقّ نقطه بیان می نمائی؟ کبرت کلمه تخرج من أفواهکم، یا ملاء المعرضین! معلوم است که این نفوس را محض تضییع امر الله مذکور داشته، و این ظهور را هم قیاس به آن نفوس نموده. ای غافل، بدان که آن نفوس عند الله مردود نبوده و نخواهند بود. بل المردود هو الذی أنکرهم و إعترض علیهم و حکم بقتلهم.

و از جمله آن نفوس که نوشته یکی جناب حاجی ملا هاشم است. و عرایضی که از او به مقرّ عرش آمده الآن موجود و جز خضوع کبری از او امری ظاهر نشده. ای مدّعی عرفان، همه عرفا را تضییع نمودی. شنیده شد که یکی از حکما وقتی در ارض صاد بود و علمای آن ارض آن بیچاره فقیر را تکفیر نموده امر به خروج نمودند و جمعی بر آن فقیر هجوم آورده. [۲۵۹] از جمله آن نفوس ملا علی حکیم نوری مشهور بود. آن مظلوم در آن حین به هیچیک از علما سخنی نگفت، ولكن به حکیم مذکور توجه نموده و گفت کلمه که ذکرش محبوب نه. و مقصودش آن که: "تو خود را حکیم می شمری، چرا بر حکیم اعتراض می نمائی؟" حال شما با این اعتراضات ادّعی حکمت و عرفان هم داری. تبّ إلی الله الذی خلّقک و سوّاک و لا تعترض علی الذینهم آمنوا بالله و آیاته و ورد علیهم فی سبیلہ ما لا یحصیه أحد من العالمین. تصدیق و

تکذیب نفوس ابداً به تقلید کفایت نشده و نخواهد شد. رَبُّ لَا عِنُّ يَرْجِعُ اللَّعْنُ إِلَى نَفْسِهِ، وَ رَبُّ رَادُّ يَرْجِعُ الرَّدَّ إِلَيْهِ وَ هُوَ لَا يَسْتَشْعِرُ فِي نَفْسِهِ وَ يَكُونُ مِنَ الْغَافِلِينَ.

قل: موتوا بغیظکم! قد کسر صنم الوهم و الهوى و الله الذی لا إله إلا هو که به وهمی متشبث شده که در ابداع شبه نداشته. نمی دانم به چه دلیل و برهان نفسی که آن نفوس را رد نموده ترجیح داده. بشنو نصیحت این عبد را و ابداً نفسی را رد مکن، چه که مخصوص نقطه بیان جمیع را وصیت فرموده که احدی بر احدی تعرض ننماید. چنانچه نفس معروف و الله الذی لا إله إلا هو، با آن که با کمال حیل و تدبیر در صدد قطع سدره ربانیه بر آمد و کشف شد آنچه در صدرش [۲۶۰] پنهان بود، مع ذلك ایشان به او تعرض نفرمودند تا آن که اوراقی از او بین یدی حاضر شد و جمیع در ردّ الله و آیاته بوده و الان به خط خود او موجود. لذا آیات الهی در ردّ من ردّ علی الله از جبروت امر نازل. و هذا لم یکن من عنده بل من لدی الله المقتدر المهیمن العزیز القیوم.

و آیات مختصّ است به صاحب ظهور، چنانچه نقطه بیان تصریح فرموده که بعد از غروب شمس حقیقت احدی استماع آیات الله نخواهد نمود إلاّ حین ظهور بعد. و همین نفس معروف لیالی و اسحار بین یدی قائم و آیات الهی بر او القا می شد. و بعد به مجرد دو کلمه چنان مغرور شده که ارتکاب نمود آنچه را که احدی از مظاهر نفی ارتکاب ننموده. و هر نفسی که فی الجملة صاحب شعور باشد می داند که او لازال خدمت حضرت ابهی بوده و اگر هم چیزی ادراک نموده رشی از طمطام این بحر مواج به او افاضه شده. مع ذلك تو نوشته آنچه را که هیچ عاقلی ننوشته. فو الله اگر صد هزار امثال او بین یدی قادر بر تکلم باشند! چنانچه این عباد به چشم خود مشاهده نموده اند و تو به وهم صرف می گوئی. باری لعنت کند خدا آن شیطانی که او و تو هر دو را اغوا نموده و برای [۲۶۱] ریاست ظاهره چه مقدار مقتریات به حقّ نسبت داده. انشاء الله امیدواریم که به گندم ری مرزوق نشود.

و دیگر نمی دانم که میرزا غوغا چه ارتکاب نموده که به این قسم بغضش در قلوب امثال او جا گرفته. به شأنی که در رسائل در ردّ او می نویسند. بسا از نفوسند که در غلبات ذوق و شوق کلماتی می گویند، ایشان هم سخنی ذکر نموده اند. دیگر نباید به این شدّت در صدد هتک حرمت عباد باشند. بترسید از خدا و قلوب عباد او را میازارید! هیچ امری از امثال شما ظاهر نشده که فی الجملة رایحه حقّ از او استشمام شود. نسل الله بأن يجعل صدورکم خالیاً عن غلّ أحبائه وإنه کان علی کلّ شیء قدير.

قول الملقی - کبر إعراضه و عظم نفاقه - : و اگر مدّعی این مقام حجّتی غیر از آیات دارند بفرمائید. و اگر آیات است، میرزا یحیی علاوه از نصّ صریح و براهین قاطعه در مقابل ایستاده، ادّعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلّلات کثیره در دست دارد.

فو الله به کلماتی تکلم نموده که انسان شرم می دارد که ملاحظه نماید. چه زود میزان الله را تغییر داده اید و حرمة الله را ضایع نموده اید، و چه زود به تحریف کلماتش مشغول [۲۶۲] گشته اید. فو الله هر ذی بصری از آنچه نوشته شأنک و شأن ملّیک را ادراک نموده و می نماید. فویل له و للذین إتبعوه! این عبد متحیر است که کدام یک از این مزخرفات را استماع نماید و جواب ذکر کند. آخر این چهار روز عمر چه تو را به آن داشته که به این هذیانات و همیه نفسیه به القای شیطان

مشغول شده و از شاطی بجز احدیه محروم مانده؟ گیریم جمیع نفوس او را من دون الله ربّ اخذ نمودند، چه نفعی از برای تو و او حاصل؟ لا فوالذی نفسی پیده، بل خسران دنیا و آخرت.

نوشته که صاحب این ظهور غیر از آیات اگر چیزی دارد بیاورد، و این تصریحاً مخالف است به آنچه نقطه بیان - روح ما سواه فداه - در کلّ بیان نازل فرموده. و مَنْ تَكَلَّمَ بِهَذِهِ الْكَلِمَةِ أَوْ يَتَكَلَّمْ لَعْنٌ وَيَلْعَنُهُ كُلُّ الذَّرَّاتِ وَ مَنْ فِي مَلَكُوتِ الْأَمْرِ وَ الْخَلْقِ. بلی، و الله ناس را احمق دانسته اید، چه که اگر ناس احمق نبودند تو و نفس معرض قادر نبودید بر این که جهراً به غیر ما تكلّم به الله تكلّم نمائید. نقطه بیان در کلّ بیان تصریحاً فرموده که حجتّ ظهور بعد غیر آیات نبوده و نخواهد بود، و تو تصریحاً نوشته که اگر حجتّ غیر از آیات دارد اتیان نماید. و تقول ما لا تشعر.

آن مقامی را که اراده نموده [۲۶۳] که از برای معرض بالله ثابت نمائی، آن مقام منوط به قول نقطه اولی بوده، و نقطه اولی به آیات الهی ثابت شده. حال تفکر کن که چه قدر از سبیل حقّ دور مانده اید و در تیه ضلالت افتاده اید. تفکر فیما إرتکبت و تکلّم به لعلّ تتنبّه من فعلک و تكون من المستغفرین إلى الله الذی خلق کلّ شیء بأمره و أظهر مظهر نفسه بسلطانه و جعل ذیله مقدساً منك و من ظنونك و من أوهامك، ثم أوهام الأصنام الذین إلتخذتموها ربّاً من دون الله. فویل لهم من عذاب یوم عقیم.

و الله از حمقای بیان مطمئنید و حقّ دارید. حال آیات را کنار می گذاریم، آنچه نفس معروف ظاهر نماید اگر فوق آن از منبع قدرت الهیه ظاهر نشد تسلیم مجعولات تو و آن نفس مشرک بالله را می نمائیم. فوالله در این امر هم ثابت نیستید و نخواهید بود، چه که نفس معروف را می شناسیم، در دعوی و ادّعا اکبر من کلّ کبیر و در ظهور و فعل اصغر من کلّ صغیر. ای فقیر بی بضاعت، کاش اقلّاً یک مثل خودی را ربّ اخذ نموده بودی! چه فایده که بسیار غافل مشاهده می شوی، و إلاّ بعضی مطالب مذکور می داشتم تا وهم را خوب ادراک نمائی و بر مکرش مطلع گردی.

و این که [۲۶۴] نوشته: اگر آیات است میرزا یحیی در مقابل ایستاده و ادّعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلّدات کثیره در دست دارد. ما صغر شأنه و کبر قوله. این ادّعا از آن منبع غرور و نفس و هوی مثل آن است که غله وادی جرزه ادّعای ربوبیت نماید، بلکه اعظم عند کلّ ذی بصر منیر. چه که کینونت او به حرفی از این آیات عزّ صمدانی خلق شده. و آنچه کلمات از او ظاهر شده در رتبه او بوده. فافتح بصرک لتعرف! و ما عنده لن یدکر عند الله أبداً إلاّ بأنّ یرجع إلیه و یتوب و یكون من التّائین و المستغفرین. فوالله إرتکب ما لا إرتکبه أحد قبله.

حال خود تو انصاف ده که این کلمه از چه رو ظاهر شده که نوشته او در مقابل ایستاده و ادّعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد. هر جاهلی از این قول ننگ داشته تا چه رسد به عاقل. ای بی بصر، همین که نوشته که در مقابل ایستاده همین دلیل است واضح بر بطلان او. صاحبان شامّه مقدّسه از نفس همین کلمات روایح غرور و استکبار و اعراض از حقّ استشمام نمایند. گویا ابدّاً تلاوت فرقان هم ننموده که می فرماید قوله تعالی: (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ إِفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَ مَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ بِمَثَلِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ؟) قدری تفکر در این آیه [۲۶۵] منزله نما که شاید موقن شوی به این که هر نفسی بگوید "نازل می کنم مثل آنچه حقّ نازل فرموده"، همین کلمه مبطل و مکذب او بوده و خواهد بود.

ای اصمّ حقیقی، بشنو نغمه ورقای الهی را که بر اعلی سدره بیان تغنی فرموده! می فرماید که اگر تو در این حین ظاهر شوی من از اوّل ساجدین و اوّل مؤمنین به تو بوده و خواهم بود. و تو حیا و شرم از این بیان لسان رحمن ننموده و تصریحاً نوشته که در مقابل ایستاده و بالاتر و بیشتر و بهتر ادّعا دارد. و الله همین کلمات برهانیت آشکار بر اعراض و کفر و نفاق امثال آن نفوس. و همچنین می فرماید قوله - عزّ ذکره - : اگر کلّ اهل بیان در جوهر علم مثل او گردند که ثمر نمی بخشد الاّ به تصدیق به او. و این بسی واضح است که احدی در جوهر علم مثل او ممکن نه الاّ نفس نقطه. آن شمس الهی درباره خود چنین می فرماید و تو از برای نفسی که می خواهی به قول آن شمس حقیقت امرش را مجعولاً ثابت نمائی به ذکر اینگونه کلمات نالایقه مشغول شده. فواحسرتا لك وله وللذين يتبعوك! تالله إنهم إلاّ علی ضلال مبين.

و از این گذشته می نویسی که مجلّدات کثیره در دست دارد. بعینه این قول مثل اقوال معرضین نزد هر ظهور است که افتخار به تألیفات و تصنیفات خود [۲۶۶] نموده و بر سلطان اسماء و صفات اعتراض نموده اند. اگر کتب نفسی را غنی می نمود هرآینه کتب روی ارض در حین ظهور نقطه بیان - روح ما سواه فداه - ناس را غنی و مستغنی می نمود. لا والله، کلّ فقراء لدی باب غنائه و کلّ جهلاء لدی باب علمه و کلّ عجزاء عند ظهور قدرته وإنّ له الغنی بنفسه عمّا سواه وإنّ له المقتدر علی العالمین.

از خود تو انصاف می طلبم اگر نزد نفسی يك قطعه از یاقوت باشد و نزد نفسی صد هزار خروار حصاة، حال کدام را غنی می دانی و بی نیاز می شمری؟ اگر صد هزار کتب ظاهر شود که ثمری نبخشیده و نخواهد بخشید الاّ به تصدیق به ظهور، چه که کلمات به منزله مشکوة و حبّ و ذکر الهی به منزله سراج، اگر آن مشکوة از سراج محروم ماند آلتی خواهد بود معطل. کلمات خوب است در وقتی که نفحات حبّ الهی از او استشمام شود، و بعد از فقدان این رتبه مثل ادنی کلمات اهل ارض ملاحظه می شود. خف عن الله ولا تقابل معه أحد من عباده ولا تذکر غیره فی ساحة قدسه. فاحرق الأجباب، ثمّ إنطق بثناء ربّك بین العالمین.

در این مقام بیان منزل بیان را استماع نما که به یکی از حروفات حیّ وصیّت فرموده. می فرماید قوله - عزّ ذکره : اگر يك آیه از آیات آن [۲۶۷] جوهر قدم را تلاوت کنی یا ثبت کنی اعترّ تر خواهد بود عند الله از آن که کلّ بیان را ثبت کنی. زیرا که آن روز آن يك آیه تو را نجات می دهد ولی کلّ بیان نمی دهد. مثل آن که اگر کسی در زمان رسول خدا کلّ کتب سماویّه و آنچه در ظلّ آنها نوشته شده ثبت می نمود حکم لاشیء در حقّ او می شد. ولی اگر يك آیه از قرآن ثبت می نمود حکم ایمان در حقّ او می شد. این است جوهر علم و عمل.

حال ملاحظه کن که عظمت امر به چه مقدار بلند و عظیم است و حقارت تو و کلمات و کلمات مشرکین در چه رتبه و مقام. شمس مشرقه به این حجابات محجوب ثماند و نفس ظهور به آرایش این کلمات نیالاید. إنّ قد کان مقدساً منکم و من کلماتکم و إنه بنفسه حجّة الله بین بریته. و ینبغی لمن علی الأرض بأنّ یتبعوا ما یظهر من عنده لا بما کان عندهم. و إنّ هذا هو الحقّ و ما بعد الحقّ إلاّ الضلال إن أتم من العارفين.

بسا از حمیر که مجلّدات زیاد حمل نموده و لکن خود به حرفی از آن شاعر نه، چنانچه این مثل در کتب قبل ذکر شده و در کتاب مبین تصریحاً نازل. والله الذی لا إله إلاّ هو، مجلّداتی که می گوئی از برای این خوب است که به آب محو شود أو یرجعها أحد إلى مبدئه لأنّ ینبغی أن یکون بطنه قبراً لکلماته [۲۶۸]. این عباد بسیار از آن مجلّدات دیده اند. ای کاش

صنم وهم را می شکستی و به دیده بصیرت به کلمات مجعوله اش نظر می نمودی. تالله یضحک به و بما ظهر من عنده کلّ عاقل بصیر.

و دیگر از آن منبع کبر و غرور القا شده بود قوله - حقر قدره -: سهل است ادّعی آن دارند که کلّ آیات مدّعی را که در مدّت عمر نوشته در یک روز خواهم نوشت، بهتر و خوب تر و فصیح تر، که هر طفلی تمیز دهد.

جمع فضیلت های شما و او از این یک کلمه معلوم شده. این عبد متحیر است که در این مقام چه ذکر نماید، چه که به کلمه تنطق کرده که و الله فرعون هم در مقابل کلیم به چنین کلمه تکلم ننموده. به یگانه خداوند بی مانند که اگر مقابل یک نفر از طائفین حول قادر بر تکلم باشد، تا چه رسد به منبع و مظهر و مصدر فیوضات ربانیه! و حال همین قول را تجربه نمائید! آن معرض حاضر و خدام بیت هم حاضر، اگر توانست به شأنی از شئون با خدام مقابله نماید نصدّقکم فی کلّ ما قلتم. مع آن که زیاد گفتن دلیل بر حقیقت نبوده و نخواهد بود، چون تو اعتراضاً علی الله به این دلائل و همیه مستدلّ شده، لذا این عبد در جواب به این کلمات ذاکر لئلاّ یبقی لك من عذر و حجّة و برهان و دلیل. و إلاّ ساحت [۲۶۹] اقدس اطهر از جمیع این دلائل و اذکار و کلمات و اشارات و مدلولی که به آن تمسّک بسته اید مقدّس بوده و خواهد بود.

ای بی خبر، تا حال معادل آنچه از سماء بیان نازل شده نازل، و به یک آیه معادله نمی نماید کلّ آنچه در آسمان ها و زمین است. و اگر تو به این شئون ناظری پس حاضر شو بین یدی تا ملاحظه نمائی که حین نزول آیات احدی از عهده تحریر آن بر نیاید. جرّب، یا ایّها المجربّ، بعد الذی لا ینبغی لأحد أن یجربّ الله، بل إنّه یجربّ عباده و یمتحنهم کما یمتحنک و رجّعک إلى أسفل الحیم.

نزد هر عاقل بالغی این ادله شما مثل کلمات صبیان بوده و خواهد بود. قد جعلتم أمر الله لهواً و لعباً و هزواً و سخراً. فسوف يأخذکم الله بقهر من لدنه و إنّه لَقَهَّارٌ مقتدر قدیر. روائج دلیل و استدلالّت ریاحین رضوان دلیل و برهان الهی را پزمرده نموده، و اگر خود اقلّ من آن در کلمات به انصاف ملاحظه نمائی بر قبائح اقرب من آن ملتفت شوی. هیچ شنیده از اول ابداع تا حین که نفسی به حقّ معارضه نماید به آنچه تو در این کتاب سجّین خود معارضه نموده؟ لا فوربّ العالمین، ما شهدت عین الإبداع أعجبَ منك و لا عین الإختراع أغفل منك، ولكن [۲۷۰] إنک أنت تفرح بما رقت و تكون من الفرحین. نسئل الله بأن یدلّ فرحک بالحنن الکبری إلاّ بأنّ تتوب و ترجع إلیه و تكون من التائبین.

و دیگر به القای آن مشرک ملقی نوشته: عجب تر از این خودشان ادّعی آن دارند که عبارات من آیه است، و رسولان ایشان می گویند اطفال هفت ساله ایشان هم آیه می گویند. پس کجا آیات من یظهره الله دلیل حجّیت او خواهد بود که خلق او هم آیه گوید و پسر کوچک ایشان هم آیه می گوید؟ و اگر گویند که آیه هم از مقام خلق و حروفات ظاهر گردد و هم از اصل نقطه و شجره حقیقت، پس نفس آیه دلیل بر حقیقت اصل شجره نخواهد بود، شیء دیگر لازم است. بیان شود که چه چیز است.

بلی، إنّه لو یرید أن ینطق کلّ نفس بثناء نفسه لیقدر و إنّه هو المقتدر القدیر. و لو یرید أن یظهر نفساً بکلّ الآیات لیكون قادراً بسلطانه و لیس لأحد أن یعرض علیه، و کان الله علی ما أقول شهید. إنّه أنطق صبیّاً من الصّبیان لیكون دليلاً علیه و

برهاناً لنفسه. و هذا مقام الذى أنتم تشكرون الله بذلك و تحمدونه، و أنتم فتحتم أنسكم بالإعراض بهذا الذكر الذى ظهر بإسم الأبهى بين السموات و الأرضين.

حال ملاحظه کن که [۲۷۱] هیچ جاهلی چنین اعتراض نموده و یا می نماید؟ لا و الله، مگر تو و امثال تو که از هوا نفس و ماء اعراض و نار حسد و تراب بغضا خلق شده اید. إذا موتوا بغیظکم! إنه قد ظهر بالحق و لا مرد له. و إن ربکم الرحمن قد کتب علی نفسه بأن یشهر فی الأكوان أدلاء علیہ لیتقو من بین السموات و الأرض و ینطقن بثناء نفسه و یرتفعن أعلام النصر بین الخلائق أجمعین. أولئک عباد الذین جعلهم الله مطهراً عن دونه و منقطعاً عما عندکم و متمسکاً بحبل الله المحکم المتین. أولئک لا ینعهم إشارات من علی الأرض و دلالات المشرکین.

بگو: ای جاهل، نعمت را از نعمت فرق نداده و خیر محض را شرّ شمرده و جوهر رحمت و عدل را نفس ظلم دانسته. بلی، طفلی از اطفال بیت در سنّ شش سالگی به آیات الله تکلم نموده و آن طفل حال حاضر است. و الله خود همان شجره فساد به کرات می گفت که آنچه از او شده از هیچ نفسی از بدیع اول تا حین ظاهر نشده و اکثر لیلی و ایام به ثنائش مشغول بوده. و حال امر به قسمی شده که از حقّ منیع اعراض نموده. سهل است از اطفال هم دست برنداشته و نخواهد داشت و تا ارض را به این دماء مطهره صبغ ندهند دست برندارند. و هذا ما نزل [۲۷۲] فی الألواح إن أنتم من الناظرین. به کرات فرموده اند که او را در طفولیت به آیات ناطق فرموده ایم تا دلیل باشد بر این ظهور رحمانی و طلوع قدس صمدانی، و تو این رحمت کبری را نعمت شمرده. عوض آن که شکر نمائی حقّ منیع را شکایت آغاز کرده.

و این که نوشته که خودشان ادّعی آن دارند که عبارات من آیه است، نزد خود استهزاء علی الله عبارات ذکر کرده. خذ زمامک، یا ایها الجاهل! هذا مقام انقطع عنه یداک و أیدی المشرکین. نقطه بیان می فرماید که کلّ آنچه در ارض موجود است آیات او بوده و خواهد بود، تا چه رسد بما نزل من عنده و ظهر من لدنه. و الحقّ یقول: فاعلم بأنّ هذا هو الذى ظهر من قبل و یشهر من بعد، و من فرق بین و بین من ظهر أو یشهر إنه کفر بالله و آیاته. و لویکون ذا بصر حدید لیشهد کلّ الظهورات فی هذا الظهور الذى ظهر بالحقّ بآیات مبین.

بدان که آنچه از اول لا اول که حجج و براهین ظاهر شده از جمیع انبیا و مرسلین، کلّ حجت این ظهور بوده. و آنچه در این ظهور حجت است لازال حجت حجج قبل و بعد بوده و خواهد بود. و لکن این طفل را مخصوص به آیات ناطق فرمودیم تا بعضی از نفوس که به رشی از فیوضات ما لانهایه این بحر اعظم فائز [۲۷۳] شده اند استکبار بر منزل آیات ننمایند. آن نفسی را که به او متمسکی لازال بین یدی بوده و به رشی از بحر البحور محروم ماند. و رجع إلى مقرّه فی النار و إنّها لمقرّ الفجّار و بئس مقرّ هولاء الأشرار لو أنت من الموقنین.

بدان: ما بین شمس و تجلیات آن بر جدار و احجار، فرق لایحصى مشهود. هر بصر ضعیفی ادراک می نماید تا چه رسد به أبصر حدیده. و از این گذشته مثال شمس در مرآت ظاهره مشاهده می شود، آیا می توان گفت که این نفس شمس سماء است؟ بلکه فرق ما بین ارض و سماء مشهود، و لا ینکر هذا إلاّ کلّ مغلّ مبغوض. چنانچه ایوم اگر سمعت را لطیف نمائی و از آنچه شنیده از مشرکین پاک و طاهر کنی کلمات معرض بالله را مثل کلمات صبیان بل احقر عند کلمات منزله از سماء بیان رحمن مشاهده می نمائی. قسم به خدا که نسبت نمی توان داد، بلکه دوش لایق ذکر نه. و در صورتی قابل ذکرنده که به عنایت الهی موقن باشند، و بعد از انکار لاشیء محض بوده و خواهند بود.

بدان: لازال اصل حجت آیات الهی بوده، ولكن از این ظهور اعظم من دون آیات ظاهر شده آنچه از اتیان به مثلش کل عاجز بوده و خواهند بود. خف عن الله و لا تتبع ما يأمرک هوک، فاتبع الحق [۲۷۴] الذی جائکم من مشرق الروح نبأ الله المقتدر المهيمن العزيز القيوم. وإنه ليكيفكم عن كل شيء و من دونه لن يكفيكم و لو تتمسكوا بخلق السموات والأرضين إن أنتم توقنون. هذا نصح الله عليك و على عباده. من إستنصح بنصح ربّه فله و من أعرض إن الله غني عما كان و عما يكون.

و دیگر القای آن معرض ملقی: اگر گویند که آنها تصدیق ایشان نموده، حال سخن میرزا یحیی هم همین سخن است، که بر فرض که شما هم آیه بگوئید یا هزار کس، چنانچه ربّ اعلی فرموده که به عدد کلّ شیء اگر خواهم مبعوث بلسان آیات نمایم، باز باید تصدیق من نمایند و در ظلّ من باشند، به علّت آن که اول مرآت هستم و کلّ منعکس از من می باشند، چون که فطره الله از من ظاهر است به تصدیق نقطه بیان.

بر فرض تصدیق از برای حقّ لم یزل و لایزال مرایا بوده و اولیت آن را احدی احصا ننموده و این مخصوص به نفسی دون نفسی نبوده. کلّ شیء مرایای الهیه بوده و خواهند بود، و لكن ظهور قبل از مرایا بکلّها شکایت فرموده اند بقوله - عزّ و جلّ -: لا شکونّ إلیک، أن یا مرآت جودی، عن کلّ المرایا. کلّ بألوانهم إلیّ لینظرون*** و مخاطباً لذلك الإسم می فرمایند که توئی آن مرآت اولیه که لم یزل از حقّ حکایت کرده [۲۷۵] و لایزال حکایت خواهی کرد. در مقام دیگر اول من آمن را مرآت اولیه فرموده اند و این اذکار در رتبه ملکیه ذکر می شود، و إلاّ از برای مرایا نه اولی بوده و نه آخری. و جمیع این مرایا به قولی خلق شده و خواهند شد، مادامی که در ظلّ شجره فردانیه مستقرّند انوار حقّ در آنها ظاهر بحدیث لا یری فیهنّ إلاّ الله، و بعد از انحراف مظاهر شیطانیه بوده و خواهند بود. فو الذی نفسی بیده که این شکایتی که از جمیع مرایا فرموده اند برهانی است عظیم اگر باشید از شاعران.

این شأن مرایا که ذکر شد به نصّ نقطه بیان. و مع ذلك تلقاء شمس ذکر مرایا می نمائی که شمس مرایا عند تجلّی او معدوم صرف بوده و خواهند بود. اگر نفس ظهور بر جمیع اشیاء اطلاق مرآتیت در رتبه اولیه فرماید حقّ لاریب فیه. بشنو ندای این عبد را و از این اراضی جزه خود را نجات ده و به فضاهاى قدس وارد شو! فو الله این اذکار جز بر توهمات و حجات نیفزاید، و هر قدر به این کلمات مشغول شوی از زلال سلسال بی مثال حضرت لایزال بعید مانى و محروم گردی. بریز این امثال را! به حقّ و ما یظهر من عنده ناظر شو، چه که کلّ به او منتهی و از او ظاهر. این کلمات خوب است از برای امثال خود در فنون [۲۷۶] جهلیّه ظاهریه، که به زعم خود علم نامیده اید، استدلال نمائید. قطره ملح اجاج به بحر عذب فرات مفرست! بدان که آنچه لفظ "وجود" بر آن صادق، مخلوق بوده و خواهد بود.

ذکر فطره الله نموده، کلّ اشیاء بر فطره الله خلق شده اند، فطرت را ندانسته. از این گذشته بشنو ندای فطرت را که به هیکی مبعوث و تلقاء باب اعظم به این کلمات ناطق، قوله - عزّ بهائّه -: و من المشرکین من قال: "هذه الآيات ما نزلت علی الفطرة." تالله الحقّ إنّ الفطرة حیث قد ظهرت علی هیکل خادم و قامت لدی الباب بخضوع و إناب و یضجّ و یقول: "فویل لکم، یا معشر المغلّین! تالله إنّی قد خلقتُ بأمرٍ من لدنه." کذلك تشهد لنفسها ولكن لا یفقهون هولاء الأشرار. تالله إنّا لتفتخر بنسبتنا إلی نفسنا الحقّ و إنّا لم یزل کما غنیاً عنها. قد خلقناها و کلّ شیء بأمر من لدنا و لا ینکر ذلك إلاّ کلّ منکر کفار.

و این آیاتی است که از قبل در ذکر فطرت اصلیه الهیه از سماء ابهی نازل، و این از مطالب اهل فرقان است چنانچه در کتاب الهی نازل: أَقِمِ (لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا). این است که در حدیث نبوی وارد: (كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ) إلى آخره. و این فطرت همان [۲۷۷] فطره الله بوده، و این مقام صادق مادامی که در ظل ایمان مستقر باشد. و بعد از تغییر از مشرکین محسوب، چنانچه باقی حدیث می فرماید: (إِنَّمَا أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَ يَجَسَّانِهِ وَ يَنْصَرَانِهِ).

بگو: ای مهمل مبهم، تو الیوم به چشم و گوش مشاهده و استماع می نمائی که بحر آیات مواج و چون غیث هاطل از سماء مشیت نازل. مع ذلك می نویسی که میرزا یحیی می گوید که صاحب آیات منعکس از من می باشد. ای محروم، این مقام از عاکس و معکوس مقدس است. اگر به عدد واحد در بیان بالغ مشاهده می شد، هرآینه ارض عرفانی منبسط می گشت که کل مدعن شوند بر آن که حرفی از بیان ادراک ننموده اند. و لکن تا حال که مشاهده نشده و بعد الامر پیده.

قوله - کبر غفلته -: قطع نظر از کل سخن ها الان میرزا یحیی مدعی هر مقامی که فوق آن متصور نشود می باشند به دلیل آیات. هر که مدعی باشد باید اتیان به مثل و اعلائی از آن نماید.

این کلمات ظاهر نشده مگر از منبع غرور و معدن کذب و مطلع فحشاء. اگر تصدیق مرآتیت او شود نقطه اولی - روح ما سواه فداه - می فرماید که: اگر مرآت ادعا نماید که "من شمس هستم" نزد شمس واضح است که او شبی است از او که می گوید: *.*.* فوالله این بیان منزل بیان نص صریح است بر این که [۲۷۸] بعد از او بر حق اعتراض نمایند، و نفوسی که دعوی مرآتیت دارند در مقابل شمس حقیقت ادعای شمسی کنند. فویل له و لك! تفترون علی أنفسکم، ثم علی الله و لا تشعرون.

و دیگر این کلمه بسیار بی شرمی است که نوشته: الیوم هر نفسی مدعی باشد باید اتیان بمثل آیات میرزا یحیی نماید و یا اعلی. یا ایها الأعمی، إنه قد کان کلّیل عند ما نزل من جبروت البیان من لدی الله المقتدر العزیز المنان. و الله کلّ اشیاء متحیرند از این اقوال که ذکر نموده. وجود و کینونتش الیوم قابل ذکر نیست تا چه رسد به کلماتش. و هر ذی شعوری می داند که اگر هم کلمه از کلمات حقّ نزدش یافت شود از این مقرر اقدس اطهر اخذ نموده. بسیار بی خبری! از خدا می طلبم که بصرت را به کل عرفان موفق فرماید که شاید از رمد او هام فارغ شده به کلمات ملک علام ناظر شود تا جمیع کلمات را نزد حرفی از کلمات الله معدوم صرف مشاهده نمائی. كذلك نزل الأمر من جبروت الحكم فضلاً من عنده علی العالمین.

قوله - قلّ إدراکه -: حال ای برادر من، و الله امر بر شما مشتبّه شده. اگر بخواهید واقعاً بفهمید که غرض در کار نیست شما خود وکیل من هستید، اگر محقق شد بر شما به من بنویسید، اما [۲۷۹] با انصاف. از برای شما بسیار آسان است. سیاست مدنیّه مدخلیتی به حقیّت ندارد، و این حکمت عملی است که تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنیّه می گویند، که علم سلوك با خلق است و با اشخاصی که تعلّق دارند از خدام و مریدان، که هر کسی را به محبت و خلق با آنچه موافق طبع او است حرکت نمایند. شما اشتباه نموده اید. این حکمت عملی را به جوهر حقیقت و اینها حجاب بر شما گشته. اگر بخواهید تجربه نمائید روزی را قرار بدهید در مقام امتحان برآئید. يك صفحه از قرآن را بخوانید با کمال جلدی نزد کسی که مدعی حقیّت است مضمون آن صفحه را به سبع خاصی بلا تأمل بنویسد، و دفعه دیگر به سبع و عبارت

دیگر، و هکذا هر که نوشت در مدّعی خود صادق و إلاّ کاذب به خلاف میرزا یحیی که مدّعی این مقام است در هر دو خود تجربه نموده و به من اعلام دهید، اما از روی انصاف. یقین هر که دارای این مقام است حقّ و کلام او حقّ و غیر او کاذب.

فوالله یضحک علی کلماتک کلّ ذی بصر حدید. گویا ابداً رایحه رضوان الهی بر تو مرور نموده، چه که الیوم هر نفسی که منسوب به حقّ است لابدّ از او اثری ظاهر و هویدا است. و الله کلمات پست تر از کلمات ملل قبل به نظر می آید. چون بغض الله [۲۸۰] در قلبت بوده قلبت از لطافت ذکر و تحریر ممنوع و محروم گشته. امر بر تو مشتبه شده که از حزب رحمن خارج شده و به حزب شیطان توجّه نموده. بر هر ذی بصری معلوم است که این عباد، بعد از پنج سده معاشرت که لیلاً و نهراً آنچه به چشم خود دیده ایم و به سمع خود شنیده ایم ذکر می نمائیم. و توبه قول خبیثی که نزد این عبد مردود بوده، تا چه رسد نزد ساکنان اعراش معانی، تمسّک بسته، بالمرّة خود را از اشراقات انوار فجر معانی که در این ایّام رحمانی مشرق و مضیء است، ممنوع نموده.

حال ای با انصاف، انصاف ده بر ما مشتبه شده یا بر شما؟ و این که نوشته غرض در کار نیست، والله نفس همین قول غرض صرف است و محض نفس و هوی. چنانچه خود شما نوشته اید که حال برو و تجربه کن. این عبد را مأمور به تجربه نموده که بعد آنچه ظاهر شود تو را اخبار نمایم، و تو خود اینجا نبوده و تجربه نموده. لذا قبل از تجربه چرا آنقدر مجعولات مفتریه نفسانیّه به حقّ نسبت داده و انکار صرف نموده؟ حال ملاحظه کن که اهل غرض کیست. تالله لو تنصف لتجد نفسك فی خسران عظیم. أن یا بحر الغرض، خف عن الله الذی خلقک بأمر من عنده ولا تتکلم بما یکذبک به [۲۸۱] کلّ الذرّات. إتق الله و کن من المتّقین! حال ملاحظه کن که چه قدر افعال و اعمال نزد حقّ رسوا و واضح است و چگونه عقلت به ید قدرت اخذ شده، که خود غرض و بغضای خود را به قلم می نویسی و ثابت می کنی و مع ذلك شاعر نیستی. إذا یشهد بغرضک کلّ من فی السموات والأرض، ثمّ یشهد نفسك علی غرضک وإنّ هذا لحقّ یقین.

غرض مشرکین به مقامی رسیده که بعضی از امثال شما ایراد گرفته اند و در خلق جمال رحمن حرف گفته اند و اعتراضات نموده اند، و تو شهادت بر خلق داده و بعد به غرض نفسانی اعتراض نموده. انسان متحیر است که کدام یک از اقوال را تصدیق نماید. از یک طرف هیکل فساد به اطراف نوشته و شکایت ها نموده و اخلاق رحمانیه را از مظهر الوهیّه سلب نموده. این کلماتی که به خارج نوشته اند. از آن طرف به شما القا نموده که به طائفین حول بیت این قسم نوشته، اگر اخلاق صحیح است انکار آن قوم چه صورتی دارد؟ اگر عدمش صادق بوده این ذکر تو چه معنی دارد؟ و الله هر بصیری موقن است که کلمه حقّ نگفته و نخواهند گفت. به اقتضای وقت هر چه مصلحت انفس خبیثه دانند به آن متکلم و مستدلّند.

باری این عباد نشهد بأنّه لعلی خلق عظیم و نشهد بأنّه حجّة الله [۲۸۲] بین خلقه و برهانیه بین بریّته و مظهر امره فی بلاد و مطلع العزّ بین عباد. و کلاً ظاهر من عنده لحقّ بمثل وجوده و ما دونه معدوم فی ساحته و مفقود عند ظهورات سلطانه، وإنّه هو محبوب العارفین و مقصود العالمین. من أعرض عنه فقد أعرض عن الله المهیمن العزیز القدیر.

ای اهل دین، شما را به مالک یوم الدین قسم می دهم که از این کلمات اقلّ من ذکر رایحه حقّ استشمام می شود؟ لا فونفسه الحقّ، این سخنان مشابه سخنان اراذل اهل ارض است که در حین مخاصمه با یکدیگر ذکر می نمایند که "من قدرتم

از تو بیشتر و قوّم از تو برتر" و امثال این سخنان لغو که ما بین جهّال متداول است. و الله حال نوحه بر امر لازم، چه که نقطه بیان با آن مقام و شأن چه مقدار خضوع و خشوع و تسلیم و رضا نسبت به این ظهور فرموده، و مع ذلك تو به این کلماتی که اراذل از آن ننگ دارند تکلم نموده و به آن کلمات بر بطلان حق استدلال کرده. بلی، حال امر الله به شأنی تنزل نموده که جمیع ما فی البیان منوط به قول تو و میرزا یحیی و سید محمد و علی محمد سراج شده و امثال آن نفوس، چنانچه در اواخر دوره فرقان جمیع امور الهی و شرع محکم ربّانی به قول شیخی از مشایخ منوط و مشروط بود.

و این معلوم است که [۲۸۳] از القاهای شیطان است. گویا تو از خود هیچ شعوری نداری. بر تندباد نفس و هوی مبتلا گشته، هر قسم که می خواهد تو را می برد. آنقدر فکر نموده که اصل این فقره نزد متبصّرین از الحاد است. و در الحاد اختلاف نموده اند، بعضی بر آنند که ملحد نفوسی هستند که خدا را به اسامی می نامند که اذن داده نشده اند در کتاب الهی. و بعضی بر آنند که ملحد نفوسی هستند که از اسماء الهی اسمائی اشتقاق نموده اند و به آن اسماء عاکفند من دون الله، چنانچه لفظ "منات" را از "مَنّان" و "عزّی" را از "عزیز" و "لات" را از "الله" اخذ نموده اند و به آن اسماء ساجد و عاکفند. و بعضی بر آنند که الحاد همان تحریف است، و آن تحریف هم در معانی نه در الفاظ، چه که "لحد" به معنی ستر آمده. و آن نفوسی هستند که معانی کلمات الهی را به هواهای خود ستر نموده اند، یعنی به هواهای خود تفسیر نموده و می نمایند. و بعضی بر آنند که ملحد نفوسی هستند که معانی غیر را به لباس الفاظ خود جلود دهند. این معانی الحاد که مابین ناس معروف است.

حال این مطلبی که خواسته از این اقسام خارج نه. در هر صورت الحاد بوده و خواهد بود. ملقیت این فقره را برای تو معجزه قرار داده، و از این گذشته این اسهل طرق است، [۲۸۴] عجب است که صعب به نظر شما آمده. چه که معنی موجود باشد تحدید الفاظ به غایت سهل و آسان بوده و خواهد بود. حال ملاحظه کن که چه قدر بی شعوری.

و از این مراتب هم گذشته و الله الذی لا إله إلا هو که اعظم از آنچه به تصوّر آید به چشم دیده و به گوش شنیده ایم، و یقین است که شما موقن به قول این عبد نبوده و نیستی. و اگر می بودی همان مکتوب که چندی قبل به شما ارسال شد حق را از باطل تمیز می دادی. در این صورت لازم است یا خود بیائی و یا وکیل دیگر تعیین نمائی با جمیع کتب سماوی بین یدی حاضر شود. این عبد عهد می نماید که آیات الهی به شأنی نازل شود که احدی قادر بر تحریر آن نباشد. حال این قولی است که خود شما ذکر نموده اید و طلب کرده اید. بیائید و ملاحظه نمائید!

گذشته از این که حق به این امور معروف نشده و نمی شود و او است میزان کلّ شیء و خلق او میزان معرفت او نبوده و نخواهند بود، و این مطلب از اصل صحیح نیست، چنانچه ذکر شد. و آنقدر شعور ندارید که می فرماید: (لا تُجَرَّب الرَّبُّ!)، چه که بر حق است که ناس را تجربه و امتحان نماید و خلق او را لایق و سزاوار نه که او را تجربه کنند. و لکن چون تو این را میزان قرار داده و به میزان الله راضی [۲۸۵] نشده و کفایت ننموده، استدعا نموده ام که از فضل و عنایت خود قبول فرمایند و قبول فرموده اند، چنانچه حینئذ می فرمایند: أَنْ أَحْضَرَ بَكْتَبِ السَّمَاءِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ رَبِّكَ وَ رَبِّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ، ثُمَّ إِقْرَأْ مَا تَشَاءُ كَيْفَ لِنَزَلِ مِنْ جَبْرُوتِ اللَّهِ فِي كُلِّ كَلِمَةٍ كَلِمَاتُ عَزَّ مَنِعٍ عَلَى شَأْنِ يَعْجِزُ عَنْ إِحْصَائِهَا كُلِّ الْعَالَمِينَ، وَ بِأَيِّ عِبَارَةٍ تَرِيدُ وَ بِأَيِّ شَأْنٍ تَشَاءُ يَنْزِلُهَا اللَّهُ بِالْحَقِّ مِنْ سَمَاءٍ قَدَسٍ رَفِيعٍ مَا يَعْجِزُ عَنْ تَحْرِيرِهَا كُلِّ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ.

این کلمات محکّات در جواب مطلب شما نازل، ولكن فرموده اند که یقین است به عذر دیگر متعذّر خواهند شد، چه که کلمه حقّ لا یزیدُ المشرکین إلاّ خساراً. نمی دانم دیگر به چه عذری متمسّک خواهید شد و به چه میزانی متشبّث. و الله یا عبد، از شاطی انصاف بسیار بعیدی و از مقرّ قرب بسیار دور. نمی دانم چه شما را بر آن داشته مع آن که بین یدی حاضر نشده و خدمت ظهور قبل هم فائز نگشته و قبل از تجربه به قول خودت، به این کلمات مفتريات مشغول گشته و کسانی را که مطلع بر امرند ایشان را تکذیب نموده اید و نفسی را، که مثل تو بوده و ابدأً اطلاع از جائی نداشته، او را تصدیق نموده.

و از این مراتب گذشته یکذّبک کلماتک بعضها [۲۸۶] بعض. چنانچه در این مقام نوشته: یقین هر که دارای این مقام است حقّ و کلام او حقّ و غیر او کاذب، و بعد نوشته که: اگر اتیان به این امر هم نماید آنوقت هم دلیل بر آن نفس موعود نیست و یکی از اولیای دوره بیان خواهد بود و آن هم بعد از تصدیق میرزا یحیی. حال خود انصاف ده! اگر یقین حقّ است دیگر چگونه منوط به تصدیق دوش خواهد شد؟ حال از این دو بیرون نیست: یا کلمه اوّل را باید اقرار نمائی که لغو بوده و من غیر شعور ذکر نموده، و یا بیان ثانی را. و الله علامت قهر در امثال آن نفوس ظاهر و مشهود شده، چه که شاعر نیستید که چه می نویسید و چه ذکر می نمائید.

بدان: الیوم آنچه به عقلت رسیده و برسد و یا به عقول فوق تو و دون تو ادراک شود، هیچیک میزان معرفت حقّ نبوده و نخواهد بود، و حقّ منبع از جمیع مقدّس و منزّه و مبرّا. و اگر نفسی به اعلی رتبه عرفان صعود نماید و یا به اعلی ذروه بیان ارتقا جوید که نفع نمی بخشد او را و ثمری نداشته و نخواهد داشت إلاّ بعد از اقرار به این ظهور اعظم. كذلك نزل الأمر فی البیان، ثمّ فی الفرقان، ثمّ فی الإنجیل و التّوراة و الزّبور و الصّحف إنّ أنتم توقنون.

قوله - کبر کذبه و جعله -: انصاف بدهید: کسی که بیست [۲۸۷] سال در این دوره پرورش یافته، بیست سال هم در دوره عرفا، چهار کلمه بل هزار کلمه مطالب عرفان و صورت آیات بنویسد کسبیه، چه مدخلیت دارد با فطرت؟ فرق این دو همان است که عرض شد. و اگر هم به همان نوع نوشتند و حال آن که مشکل است، آنوقت هم دلیل بر آن شخص موعود نیست و دلیل بر انکار و تکفیر میرزا یحیی نیست، بلکه یکی از اولیای دوره بیان هستند. آن هم به شرط تصدیق ثمره، نه به انکار و ظلم بر او.

اولاً، ای مفتّری کاذب، کسبیت از کجا معلوم شد؟ پیش که درس خوانده اند و معلّم که بوده؟ و ثانیاً آن عرفائی که با آن جمال اقدس معاشر بوده اند که بوده؟ یکذّبک نفسک فیما إفتريت، ولكن لا تستشعر و تكونن من الغافلین. آنچه مبرهن و واضح این است که تا والدشان در حیات بود با احدی معاشر نبودند مگر گاهی به نفوسی که در خدمت والدشان مراوده می نمودند. و جمیع اهل ایران مطلعند که والدشان هم به حسب ظاهر از اهل علم نبوده اند. تفحص لعلّ تجد إلى الحقّ سبیل.

و اگر هم بعضی از عرفا به بیت می آمدند و ملاقات واقع می شد این دخلی به تعلیم و تعلّم نداشته، و این کلماتی است که میرزا یحیی القا نموده. و اگر بر فرض همچنین بوده [۲۸۸] جمیع ذرات شهادت می دهند که میرزا یحیی در خدمت ایشان بوده. در هر حال او هم شریک بوده.

حال تفکر کن، ای بی انصاف، که چه گفته و چه میگوئی! در دوره بیان با که معاشر بوده اند؟ هر نفسی که بین یدی حاضر می شد کسب معارف الهیه و شئون حکمت ربّانیه می نمود، و ابدأً در حضور اقدس نفسی قادر بر تکلم نبوده، تا چه رسد به آن که از او چیزی اخذ فرماید. چنانچه این عباد در عراق بوده ایم و به چشم خود دیده ایم. فاسئل من أهل العراق لعلّ تطّلع و تكون من العارفين!

و از این گذشته از اوّل ظهور نقطه بیان - روح ما سواه فداه - تا حین آسایش نبوده، چنانچه در اکثر اوقات در حبس و در دست اعدا مبتلا بوده اند. و بعد از والد، مخصوص میرزا یحیی ملا مهدی کندی را آورده و معلّم او قرار فرمودند، که روزی يك ساعت می آمد و به تعلیم او مشغول بود. حال از ارض طا تفحص نمائید! اگر نفسی یافت شد که بگوید درس خوانده و یا کسب نموده اند حقّ با شما است.

و حال آن که هیچ يك از این امور دلیل بر امری نبوده و نخواهد بود. خوب در قلبت القای بغضا نموده اند و خوب در صدرت مفتریات نقش بسته. در ظهور نقطه بیان هم بعینه همین کلمات از مشرکین [۲۸۹] ظاهر شده که با شیخی ها مراوده فرموده اند و آنچه نوشته از کلمات شیخ احمد اخذ نموده. و همچنین نسبت دادند که نزد فلان در ارض شین تحصیل نموده و علم ظاهریه کسب فرموده. لعن الله من ألهمك وألقى في صدرك ما كان به مستحقاً عن دونه.

و دیگر صورت آیات ذکر نموده. این قولی است که مدّت ها است مشرکین به آن ناطقند. گاهی قشر و لبّ ذکر نموده، گاهی صورت و هیولی در آیات ذکر کرده اند. کلاً خرج من أفواههم يرجع إلى أنفسهم وإنّ ربّك الرحمن لبريء منهم و عمّا يقولون. ای بیچاره اعمی، تو فرق ما بین یمین و یسار ننموده، چگونه ممیز فطرت و غیر فطرت شده؟ حتّی که ممیزش تو باشی همان لایق و سزاوار تو است. لو یوجد من بصیر ليعرف و یوقن بأن لا یعادل بآیة عمّا نزل بالحقّ کلمات العالمین. جمیع ناس که از شاطی بحر معرفت رحمانی محروم شده اند، سبب آن بوده که عرفان خود را میزان عرفان حقّ قرار داده بودند. لذا از کوثر معانی محروم و ممنوع گشته اند، چنانچه هر ملّتی الیوم به ادله و براهین خود منتظرند و در ظهورات مظاهر احدیّه توقّف نموده اند. و این حال نفوسی است که فی الجملة اراده عرفان داشته اند. ولكن امثال شما، که به بغضای [۲۹۰] صرف و غلّ بحت بر وجه حقّ ایستاده اید، ذکرى عند الله نداشته و ندارید.

و کاش ندای ارکانت را می شنیدی که در حین تحریر کلمات مخاطباً إلیک چه می گفت! حتّی شعری که در بدنت موجود پناه به خدا برده از شرّ و مکر و خدعه تو. بدان که حقّ منیع در کلّ یوم در شأن بدیع بوده و عرفان ناس میزان عرفان او نشده و نخواهد شد. بسا از نفوس که در ظهور قبل از اعلی سدره رضوان محسوب و در ظهور بعد از ادنی شجره سبّین مذکور، چنانچه در این مقام نقطه بیان - روح ما سواه فداه - تصریح فرموده و از قبل ذکر شده.

و این که از قلم جعل و کذب نوشته شده که: دلیل بر انکار و تکفیر میرزا یحیی نبوده الخ، إذا یتکلم لسان الله بأن لعن الله أول ظالم ظلم نقطة الأولى فی ظهوره الأخری و کفر بآیاته و أنکر بظهوره و جاحد ببرهانه و نازع بسلطانه و حارب بنفسه و أراد سفك دمه بعد الذی جاءهم بآیات عزّ مبین. یشهد کلّ الذرات بأنّه ما إعترض علی أحد و کان أرحم بکلّ نفس من نفسه علی نفسه. و یشهد بذلك کلّ شیء إن أتم تتکرون.

به حقّ خودشان که با کلّ به کمال محبت رفتار فرموده اند، تا آن که بعد از تفصیل کبری نوشتجاتی از میرزا یحیی مشاهده [۲۹۱] شد و تفصیل آن مجملاً از قبل ذکر شده. و در آن نوشتجات جمیع شرور اولین و آخرین را به حقّ نسبت داده. بعد از مشاهده آن الواح مفتریه مجعوله کاذبه، فی ردّ من ردّ علی الله نازل شد آنچه نازل شد و هذا لم یکن من عنده بل من عند الله المنزل العزیز الکریم.

ای بی انصاف، و الله الذی لا إله إلاّ هو که اگر ذره در قلبت حبّ الهی می بود هرآینه به او می نوشتی که به چه دلیل و برهان در صدد قطع شجره ربّانیه افتادی و اعتراض نمودی به کینونتی که می فرماید: "یا قوم، إني حجّة الله بینکم و برهانه فیکم و رحمته علیکم. و قد جئتکم عن أفق المعانی و البیان بنباء قد کان علی الحقّ عظیماً. قد بعثنی الله و أرسلنی آیات الّتی أرسل بها کلّ التّبین و المرسلین، ثمّ علیّ بالحقّ. فبأی حجّة تکفرون هذا الأمر الذی أشرق عن أفق القدس بسلطان مبیناً؟ یا قوم، هل تعترضون بالذی به ثبت إیمانکم و إیمان کلّ مؤمن، و به رفعت أسمائکم و علت مراتبکم و ظهرت کلمة الله فی الآفاق؟ و کان الله علی ذلك شهیداً."

مع ذلك به او کلمه نصیحه لله ذکر نمودی و سیفی برداشته و به فعل او مشغول شده. و این مقام اعتراض بر او بود، نه بر حقّ. و الله عامل شده آنچه را که احدی عامل نشده. نفسی که [۲۹۲] فتوی بر قتل کلّ نبیین داده، او را حقّ دانسته، و بالذی منه ظهر الحقّ و به حَقّق الحقّ اعتراض نموده. فواحسرة علیک و بما إرتکبت فی الحیوة الباطلة! فوا أسفا علیک بما ضیعت عمرك و ما کنت من المستشعرین.

هر نفسی که اقلّ من ذرّ شاعر باشد یقین می نماید که اگر ایشان اراده می فرمودند هرگز او موجود نبود. بیست سنه در این امر و بیست سنه قبل از این امر به کمال شفقت و مهربانی در حفظ و تعلیمش جهد بلیغ فرمودند، ثمره آن شد که شنیده اید. قد بکت السموات و الأرض، ثمّ الهواء و المیاه و الأعجار و الأشجار و الأثمار و الأوراق، ولكنّ المشرکین هم فی فرح عظیم.

و دیگر کجا شما در این ارض بوده که ظلم فهمیده و نسبت داده؟ و الله الذی لا إله إلاّ هو، که اگر احدی به آن نفس معرض تکلم نموده تا چه رسد به ظلم! ظالم را مظلوم دانسته و مشرک را موحد شمرده. خود تو اقرار بر اخلاق حقّ نموده و مع ذلك ظلم نسبت می دهی. لا تشعر ما تقول. در کلّ اوقات با نساء متعدّده در محلّ راحت به عیش و عشرت مشغول بوده. بلی، در این ارض آن سیّد مفسد، که انشاء الله خیر نبیند و به مقصودش نرسد، به او تلقین نموده آنچه تلقین نموده، و جمیع این امور از تدبیرات او است. اگر چه خود اصل [۲۹۳] شجره اعراض و الله الذی لا إله إلاّ هو که به مکر و خدعه ظاهر شده که در ابداع مثل و شبه نداشته و ندارد. درایت شما معلوم شد که خوب مطلب را می فهمید، یحرّکک هواء الشّرك و النّفاق کیف یشاء.

قوله - عظم إقترائه -: خلاصه از شما بسیار تعجّب است: سابقاً هر که از دنیا و ریاست او گذشته ممدوح بود، حال اسم او را شما "خوف" گذاشته اید. و کسی را که حضرت اعلی در توقیعات به او "من الله" و "إلی الله" اول عنوان توقیع می نوشته، شما بنویسید که در چادر نسوان مخفی شده. عجب عجب طالب حقّ بوده اید، و خوب زیراب از انبیاء سابق کشیدید! عیسی که در مغاره ها مأوی گزیده بود، و پیغمبر که در جوال مخفی گشته، و ذکر یا که در درخت مقرّ جسته. و کلّ اولیا از خوف و یا جهت دیگر نفس نمی کشیدند، از شهر به شهر و دیار به دیار فرار می کردند.

كذبتَ بالله الذی خلق كلَّ شيءٍ. تو خبر از آنچه از نزد نقطه اولی صادر شده نداشته و نداری. چند جزوه از سماء مشیت نقطه بیان نازل، در بعضی "من الله إلى الله" و در بعضی "من الله إلى من يظهره الله" مذکور، و مقصود كلَّ این ظهور امنع اقدس بوده که تو و امثال تو از او معرض و به کمال انکار منکر. یکی مخصوص میرزا اسد الله نازل و نقطه [۲۹۴] بیان او را "دیان" فرموده و به كلَّ اسماء حسنی نامیده، و مرشدت او را سب و لعن نموده و فتوی بر قتل او داده و آن بیچاره را شهید نمودند. و همچنین یکی مخصوص جناب آسید ابراهیم از سماء مشیت مقتدر عظیم نازل و او را مرشدت "ابو الدّواهی" نامیده. بعضی از امور وارده بر این دو نفر از قبل ذکر شده، فاقرئه لتطلع بحسنت مرشدك و بما ورد علیهما.

این کلمات مذکور شد تا من حیث لا يشعر سخن نگویی و به هر ریخی متحرک نشوی و از حقی، که اگر بخواهد جمیع اسامی که تو او را احصا نموده به قبضه از تراب راجع نماید قادر است، اعراض نکنی. چه که يك مقام از مقامات توصیف حقّ آن است که چون در كلَّ شيء آثار تجلیات خود مشاهده می فرماید، لذا به ادنی آیه ظاهره در ارض كلَّ اسماء و صفات راجع شده و خواهد شد. چه که مقصود از اسماء حسنی که به او خطاب می شود راجع است به آن تجلّی ربانیّه که من غیر جهة در او تجلّی فرموده. و تا این آیه تجلّی در كلَّ شيء باقی بر كلَّ شيء اطلاق كلَّ اسماء صادق، و بعد از اعراض هر يك محروم و به مقرر نار راجع. و اگر مشاهده می شد که قابل عرفانی، هر آینه بحر معانی و عرفان رشی به تو مبذول می فرمود. ولكن بهتر همان که [۲۹۵] محروم باشی و به همین کلمات محدوده مؤتفکه محتجبه تکلم نمائی. لا تخرج من أهل السجّین إلاّ کلمات السجّینیّة.

و این که نوشته: سابق هر که از دنیا و ریاست او گذشته ممدوح بود، حال شما اسم او را خوف گذاشته اید و نوشته که فلان در چادر نسوان مخفی شده، آنچه من عند الله نازل و المنزل هو الحقّ و هو صادق فیما قال و یقول. خوب منقطعی یافتی! بلی، منقطع از حقّ، نه منقطع از ما سوی. فوالله شرم دارم که ذکر اعمالش نمایم، چه که تو مطلع نیستی. نفوسی که با او بوده اند حال موجود. نفسی که در شهوت نفسانی به مقامی رسید که از حرم یزدانی نگذشت و تصرف در حرم نقطه نمود، فوالله ستر حجاب اکبر را هتک کرد، این بی ادب بی شرم او را "منقطع" می نویسی.

در سنین قبل هفت نفر شهدای ناریّه معین نموده، یکی از آن نفوس بعد از اطلاع تائب شده و رجع إلى الله و تاب إليه و ألبسه الله ثوب غفرانه و رداء فضله و إرتقاه إلى جنة الأبهی فوق سِدرة المنتهی، الذی سمّی بموسی فی ملکوت الأسماء. إنّه هو الذی إرتقی إلى أفق الأعلى و حیئنذ یكون بالمنظر الأبهی و یطوفن فی حوله أهل مدائن البقاء. و آن نفس مبارک میرزا موسی قمی - علیه بهاء الله - بود که شکست صنم و هم و هوی را [۲۹۶] و در فلك ابهی باذن الله خالق الأرض و السماء مستقرّ شد و بعد إلى الله رجوع نمود. و نفس دیگر ابداً قبول این افک نمود، کأنّ روح القدس أخبره و حفظه عن مفتریات هؤلاء المفترین.

باری اگر تفصیل ذکر شود به طول می انجامد. مختصر آن که سه نفر از آن نفوس باقی و در آن جزوه این نفوس را شهید نموده و تصریح نوشته که هر کدام دختر بکری از برای او بفرستند مع درهم و دنانیر. و آن جزوه الان در دست موجود. یقین این امور را از انقطاع شمرده. فوالله این امور مذکوره نسبت به اعمال دیگرش حسنه بوده و این عبد شرم می نمایم از ذکر آن. تا حال ستر کبریائی عیوش را پوشیده بود. چون خرق نمود ستر را، لذا حقّ کشف فرمود. العجب كلَّ

العجب، بل العجب بنفسه يقول: "العجب، ثم العجب" که فرق میانه خرف و لؤلؤ نموده و از این مقرّ اقدس گذشته مفتریات به نبیین و مرسلین هم بسته به جهت اثبات امر موهومی زبان شتم به سلاطین وجود گشوده.

ای بی اطلاع، بشنو! اما عیسی بن مریم، از اول بعثت اکثر ایام در هیکل با رؤسای یهود مکالمه می فرمود و من غیر تقیّه تبلیغ امر می نمود، چنانچه در کتب ثبت است و تو ندیده. نصّ انجیل است وقتی که آن روح مقدّس [۲۹۷] رحمانی را در مجلس یکی از علمای یهود که موسوم به حناس بود بردند و او از حضرت سؤال نمود که قول تو چیست و چه می گوئی؟ حضرت فرمودند که چرا از من سؤال می نمائی؟ از ملاّ یهود سؤال کن، چه که من در خلوت کلمه نگفته ام، بلکه آنچه گفته ام در هیکل و در مجمع یهود گفته ام. بعد یکی از عسکریه که در آن مجلس حاضر بود طپانچه بر صورت مبارک حضرت زده که چرا به کاهن بزرگ به گستاخی تکلم می نمائی؟

بعد آن عالم حکم نمود که حضرت را نزد قیافا که قاضی آن سنه بود بردند، یعنی در آن سنه احکام شرعیّه ملتّ یهود با او بود. با این که نصّ کتاب است که هر روز در هیکل تبلیغ امر الله جهره می فرمود حال نوشته که عیسی در مغاره ها بوده و از خوف نفس نمی کشیدند. بسیار تعدی نموده و از شأن خود تجاوز جسته!

در این مقام يك بیان از روح ذکر می شود که شاید از کوثر بیان جمال رحمن به حدیقه سبحان وارد شوی. فلها رأی الصلیب حمله بنفسه، ثمّ اعتنقه قائلاً: "هلمّ، یا صلیبی العزیز، الذی منذ ثلثة و ثلثین سنة أنا منتظرک و مفتشاً علیک و أريد أن أموت مسمراً فيک حباً بأغنامی." اگر چه نفحات این کلمه را جز روحانین نیابند و لذّت این بیان را جز اهل منظر رحمن درک [۲۹۸] ننمایند امثال آن نفوس بی نصیب بوده و خواهند بود، چنانچه ادراک این مقام نموده. اگر می نمودی به این گونه جسارت و بی حرمتی به آن شمس افق تجرید تحریر نمی نمودی. بشنو که چه فرموده در حینی که جمیع یهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند، و چون صلیب حاضر نمودند و چشم مبارک بر صلیب افتاد فرمود: "بیا بیا که سی و سه سنه است منتظر توام و مشتاق تو." کجا است این مقام و مقامی که تو درک نموده و نوشته.

و در این مقام اختلاف شده، آنچه در انجیل منصوص آن است که آن ساذج قدم را بر صلیب آویختند و روح را تسلیم فرمود و بعد از سی و شش ساعت زنده شد و به آسمان ارتقا جست. و آنچه در اخبار اهل فرقان آن است که قبل از آن به آسمان ارتقا جست. ولكن حقیقت امر علیه عند ربّی فی کتاب الذی ما ترک فیهِ نبأ الأولین و الآخرين. چه که اکثری از ناس معانی کلمات الهی را درک نموده سخن گفته اند. لذا از اصل مقصود محجوب مانده اند.

این مجملی از حکایت روح که ذکر شد و حیثیّت هذا الروح یخاطبکم و يقول: "هلموا هلموا، یا ملاء المنکرین، بأسیافکم و رماحکم و سهامکم! و إني أشتاق كما هو کان مشتاقاً، فوالذی نفس حسین بیده، لأكون أشدّ إشتیاقاً و أعظم إنتظاراً [۲۹۹] ولكن أنتم لا تشعرون." چه که از کوثر معانی نجشیده اید و از سلسبیل حبّ نیاشامیده اید. فاه آه عمّا إفتريت علی أنبياء الله و ظلمت علی مظاهره و مطالع وحیه و مشارق إلهامه و مکامن علمه و مخازن حکمته. و این ارتکاب را نموده مگر آن که خواسته عمل مرشدت را تصحیح کنی. كذلك سولت لك نفسك أمراً و جعلك من المعتدين. أفمن کان مستوراً تحت القناع کمن فدی روحه فی سبیل الله؟

قرآن هم نخوانده که می فرماید قوله تعالى: (فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا. أَفَن كَانَ قَاعِدًا فِي الْبَيْتِ كَمَن كَانَ مُجَاهِدًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ)؟ انفس منقطه را از انفس مشرکه محدوده بسی فرق است. قیاس مکن و ذیل تقدیس انبیا را به غبار ظنون و اوهام میالای! این که نوشته که از خوف نفس نمی کشیدند، همچو نفوسی مثل تو خواهند بود. فسبحانهم عن ذلك!

ای مقلد متوهم، چنین نفوس به چه کار خواهند آمد؟ ما فی حقیقت از این کلمه معلوم شد، که عقیده تو و معرضین بالله چه بوده و چه خواهد بود. جواهر وجود را مثل خود دانسته که شمس حقیقت را به انفس مشرکه قیاس کرده. فوالله اضطربت من قولك كل شيء. آن قدر بدان که آنچه در اعلی رتبه عرفان خود عارف شوی [۳۰۰] وهمی است از تو که راجع به نفس خود تو بوده و اصفیای الهی از آن مقدس و مبرا. قسم به آفتاب عزّ معانی که در کلّ حین و حان به تمام اشتیاق منتظر بوده اند که در سبیل رحمن جان انفاق نمایند، و تواستزاء علی الله می نویسی که پیغمبر در جوال رفته بود. از کلمه ات قدرت معلوم. دیگر لفظی نبود که مذکور نمائی که مخصوص به این لفظ قبیح ذکر کرده. أف لك و لحیائك! فطرت مرشدت هم مثل خودت بوده و خواهد بود.

قسم به همان مظاهر عزّ تقدیس که اگر فی الجملة حبّ در تو بود اگر جمیع ارکان را به اسیاف برنده قطعه قطعه می نمودند چنین الفاظ رکیکه در شأن مظاهر احدیه از لسان معتقله کلیله ات جاری نمی شد. مرشدت هم از این حرف ها بسیار گفته و همین سید محمد به او استزاء می نمود. حمد محبوی را که امثال آن وجود را از عرفان مظاهر خود محروم نموده و از حلاوت حبّ ممنوع داشته. آیا نشنیدی که خاتم انبیا - روح ما سواه فداه - در مدت بیست سال جان مبارکش در دست اعدا مبتلا و در هیچ شب امید صبح نبود و در هیچ صبح امید شب نه؟ فوالله در کلّ احوال منتظر و آمل که جان در ره دوست ایثار نماید و به رفیق اعلی [۳۰۱] شتابد.

ای زاغ ارض جرز، حکایت از طوطی مصر احدیه منما! ای طنین دُباب، از صریر قلم اعلی ذکر مکن که عرض خود می بری و زحمت ما میاری. آیا نشنیده که حسین بن علی - روح من فی ملکوت الإبداع فداهما - به چه شوق و اشتیاق جان در ره حق باخت؟ و اگر بگوئی چنانچه ملحدین گفته اند که بین یدی اعدا مبتلی شد و چاره جز کشته شدن نداشت، هذا القول بغی منك و منهم علی الله المهیمن القیوم. چه که در حینی که از مدینه حرکت می فرمود به همین نیت و اراده حرکت فرمود. فوالله به شوق لقاء محبوب حرکت نمود و طلباً لوصاله قطع مراحل فرمود. چنانچه در حین خروج آن جمال احدیه از مدینه، مخصوص وداع به روضه مقدسه سازج وجود من الغیب و الشهود، جدّ مطهر خود، تشریف برده و به این کلمات ابداع احلی ناطق:

(و أنت تعلم، یا محبوب، ما أردت لوجه الله معتمداً. فإن الصبر منقطع مني لحبي جمال الله منكشفاً. و أنت تعلم ما أراد ابن الزناء في دمي معتمداً. لا و حضرة عزك، لا أباع به لا خفية ولا جهراً. الله قرب يوم دمي، ثم دمي على التراب متكاً! فیا ليت یومی یوم دمی كنت بالثری منعطشاً.) تالله برائحة من روائح التي هبت من رضوان [۳۰۲] حبه لله محبوه عطر كل الوجود و إستجذب أهل ممالك الغیب و الشهود. و من كلماته في ذلك المقام تحیرت أهل ملاء الأعلی و كل الوجود ناح نوح المشتاقین و بکی بکاء العاشقین. و بنار حبه اشتعلت مشاعل الحب بين الأرض و السماء. و بتوجهه إلى أرض الطف لفداء نفسه لله قد توجهت الممکات إلى شطر الله. ولكن این مقام را محب خالص و عاشق صادق ادراک نموده می نماید. و قد جعله الله فوق عرفانك و عرفان مرشدك.

خذ زمامك، يا أيها المستهزء بالله وأحبائه وأصفيائه وأودائه! وإن هذا الحسين يقول حينئذ: قد جعل الله هذا السّجن أرض الطّفّ لنفسي، وحينئذ أكون حاضراً لسيوف القضاء و مشتاقاً لسهام البلاء، ولن أخاف من أحد ولن أفرّ من نفس ولن أستر وجهي، وإنّه كان مستضيئاً بين السموات والأرضين. وأقول: يا أيها السّنان، هلمّ بسنانك! ويا أيها الخولي، فأت برحك! ويا أيها الشّمر، أسرع بخنجرك! وإني أنفقت نفسي وروحي وذاتي في سبيل الله المهيمن العزيز القيوم. در كلّ ايام منتظر شهادت بوده و هستم.

و مطلعم آنچه تو به اغوای شجره فساد به بعضی از ارکان گفته، ولكن بدان که عمل حقّ از دونش واضح و ممتاز بوده و در هیچ امری [۳۰۳] با احدی شبیه نه. او است مظهر توحید و مطلع تفرید مابین عباد. در وقتی که جمال ابدی در مدینه کبیر وارد شدند چند فردی فرموده اند، بعضی از آن در این مقام ذکر می شود، لعلّ تذکّر و تخیلی و تمسک قلبک عن المفتریات، و لعلّ تكون من الراجعين والتائبين إلى الله الذی خلقک و خلق کلّ شیء و کلّ إليه لمن الراجعين، و آن این است:

ای صبا از پیش جانان يك زمان خوش بران تا کوی آن زورائیان

پس بگویش کی مدینه کرد گار چون بماندی چون که رفت از برت یار

یار تو در دست اعدا مبتلا چون حسین اندر زمین کربلا

يك حسين و صدهزارانش یزید يك حبيب و صد ابوجهل عنید

چون کليم اندر میان قبطیان یا چه روح الله میان جاحدان

همچه یوسف اندر افتاده به چاه آن چهی که نبودش پایان و راه

فرمودند آنچه ظاهر شده که شده و مابقی هم ظاهر خواهد شد. و ما کان مؤسسّه إلاّ الذین إفتروا علیه بین العباد وإنّک أحد منهم و کان علم الله علی ما فعلتم محیط. و حينئذ يقول: یا ملاء البیان، إنّ هذا رأسی قد کان عرباً بین السموات و الأرض و کان منتظراً لأسیافکم، إذاً فاضربوه کیف شئتم و لا تكونن من المتوقّفين! و إنّ هذا صدري مشتاقاً لسهام البغضاء، إذاً فاضربوه کیف أردتم، یا ملاء [۳۰۴] المفترين! و إنّ هذا حنجری یشتاқ خنجرکم، أن إقطعوه لأننا أنفقناه فی سبیل محبوبی و محبوب العالمين! و نشکره فی کلّ ذلك و نحمده، وإنّه لمقصود روحی و ما ظهر و يظهر من عنده قد کان مقصودی لو أنتم من الشّاعرين.

بدان که شأن انبیا بلندتر از آن است که امثال تو بتوانند ادراک نمایند. و آن شمس احدیه لازال به شوق و اشتیاق الهی بوده اند و آنچه در سبیل محبوب بر آن نفوس قدسی وارد کلّ راضی و شاکر بوده اند. و دقیقه در تبلیغ امر الله اهمال نفرموده اند. آیا نشنیدی که نوح چه مقدار در امر الله نوحه نمود؟ در کلّ ايام مقابل قوم می ایستاد و ناس را به شریعه عزّ ربانیه دعوت می فرمود. و در هر یوم بعد از تبلیغ به شأنی بر ایدای آن مظهر امر مبالغه و اصرار می نمودند که وصف آن ممکن نه. و در بعض ايام از شدت بلایا که بر آن حضرت وارد می آمد گمان موت می نمودند. کلّ این امور را حباً لله حمل می فرمودند. و اگر از خوف انبیا ذکری در کتاب دیده، چنانچه در مقدمه کليم در کتاب الله مسطور،

امر او را نه تو و نه مرشدینت هیچ کدام ادراک ننموده اید. اگر بخواهی ادراک نمائی فاسئل لیبئن الله لك ما عنده و إنَّ عنده علم کلّ شیء و علم السموات و الأرضین.

و اما حکایت ذکریا، مقدمه او را اگر شنیده [۳۰۵] قدری تفکر کن که از همان حکایت تفصیل معلوم می شود. و این عبد مصلحت ندیده که آنچه از منبع علم لدنی افاضه شده مذکور دارم. آن قدر بدان که جمیع انبیا در کمال اشتیاق جان در سبیل حق تسلیم نموده اند. و بعضی هم که به شهادت ظاهریه نرسیده اند در باطن به آن نفوس مقدّسه سمّ داده اند و یا به تبلیسات دیگر، و علمه عند ربّی. چنانچه مرشدت و الله الذی لا إله إلاّ هو که به همین امور مشغول شد، ولکنّ الله حفظ مظهر نفسه بسلطانه و إنه هو المقتدر القدير.

و اما حکایت نقطه اولی - روح ما سواه فداه - وقتی که از فارس با چپار متعدّد آن هیکل ربانیه را می آوردند که به آذربایجان ببرند بعضی از اصحاب، از جمله جناب عظیم - علیه بهاء الله -، نوشتند به بعضی از احبای ساکنه در ارض طا که ما همراهان را راضی نموده ایم که قدری زخارف بدهیم و حضرت را در شب از ما بین آن قوم برده و مستور داریم. و این امر را در پیشگاه حضور اقدس اعلیّ جلّ کبریائه معروض داشتند، آن جمال احدیه تبسم فرمودند. و از تبسم مبارک اصحاب چنان ادراک نمودند که راضی اند به آنچه اراده نموده اند. و بعد از اجتماع اسباب در وقتی که در کلین تشریف داشتند در محضر [۳۰۶] اقدس معروض داشتند که امشب باید از ما بین این قوم تشریف ببرید. مجدّد تبسمی فرمودند و فرمودند: "جبل آذربایجان هم قسمتی دارد." هذا من فعل الحقّ و ظهر من الحقّ و کان علی الحقّ و سطع منه رائحة الحقّ. ولکنّ أنت و أمثالك لا تجدن و تكونن من الغافلین.

فرمودند که بنویس به آن نفس که يك سخن الله گفته می شود استماع نما! به عداوت این مسجون هتک حرمت انبیا مکن و ستر عظمت را شقّ منما و حرمة الله را ضایع مکن! خف عن الله الذی خلقک و کلّ شیء و لا تکن من المفترین علی أنبیاء الله و أمنائه و أصفیائه! فوالذی نفسی بیده، کلّ واحد منهم فی کلّ یوم ینادی ربّه و یقول: "یالیت لی ألف روح و ألف جسد و ألف نفس لأفدیها فی سبیلک، یا محبوب العالمین و یا مقصود المشتاقین و یا وله صدور العاشقین!" و اگر هم بخواهی در این مقامات مثالی بزنی به نفس این مسجون راجع کن مثل افعال دیگر که راجع نموده. اذیال عصمت الهی را به غبار نفس و هوی تیره مکن! هذه نصیحة منیّ علیک، إنّ سمعت فلنفسک و إنّ أعرضت فعلیها. و کان الله بنا و بك رقیب و شهید.

بشنو ندای این عبد را و نصیحت کن آن مفترین را! بس است در تضییع کوشیدند. امر به جائی رسید [۳۰۷] که نزد کلّ نفوس رفته متّصلاً افترا گفته و می گویند. قل: خافوا عن الله و لا تفتروا علیه! أن إتقوا فی أنفسکم، إنّ حفظکم فی سنین معدودات و ستر أعمالکم و أفعالکم. و أنتم لما إطمئنتم فی أنفسکم خرجتم عن خلف القناع و إفتیرتم علیه بما لا إفتری به أحد من المفسدین. و یشهد بذلك لسان الله الملك المقتدر العزیز الکریم.

قوله - عظم مکروه و کبره - : مذکور نمودید که جناب میرزا به تنهائی قیام در امر حقّ نموده. از کجا باید تمیز داد که این قیام به جهت ارتفاع امر الله بوده و یا به جهت حبّ جاه و ریاست و شوکت و ثروت؟ بلی، قیام در امر الله اشخاصی نمودند که در مازندران علف و چرم خوردند، نه اشخاصی که در بغداد و جای دیگر ایام و لیالی در صرف چای با سمور و اوضاع و دستگاه با رفقا و خدم و قهوه خان ها با اجامر و اوباش و صحبت های لا طایل و نهار و غذاهای رنگین به

سر رود و همت مصروف اطعمه و شیرینی ها و مهمانی ها شود و اصحاب در بلد جمع شده راحت نمایند چه قیام در امر الله شده؟

يشهد بذلك كل الذرات لو نفسك الخبيثة تكون من المنكرين: بعد از مقدمه ارض طارح الهی در کل قلوب مخمود و سراج و دش [۳۰۸] در افتده عارفین خاموش، چنانچه در سنین اولیه که در عراق وارد شدند ابداً هبوب اریاح امر از جهتی نوزیده و نفحات قیص محبت رحمن از شطری استشمام نشده. بشأنی امر صعب بوده که کل قلوب مضطرب و اکثری از نفوس متزلزل. و اگر هم در بعضی از دیار بعضی انفس معدوده بوده، مخمود و محتجب و مستور. تو انصاف ده که در مقابل اعدا که ایستاد؟ آن وقت نه عزتی بود و نه نفوسی تا ریاست محقق شود، لذا بنفسه وحده در عراق ساکن.

و چون در نظر اهل عراق این طایفه حقیر و بی مقدار بودند، به شأنی که جز لعن و سب و شتم از احدی نسبت به این طایفه مذکور نمی شد، لذا احدی مراوده نمی نمود تا از کوثر بیان معارف الهی و سلسبیل حکم نامتناهی ربانی مرزوق شود. محض مخالطه مدتی به قهوه، که در یم شط واقع بود، تشریف بردند تا آن که در آن محل با بعضی از اهل عراق گفتگو شد. و بعد بنای مراوده گذاردند و به شأنی امر الله معزز شد که کل به ثناء الله ناطق و به شطر مقصود مایل گشتند. ای بی بصر، اگر به قدر خفاش بصر می داشتی هرآینه تصدیق می نمودی که جلوسه فی القهوه فی أقل من آن نَحیر منک و من وجودک و عما [۳۰۹] عملت و تعمل، ثم عمل مثلائک.

چه قدر مشابه است این اعتراض تو با اعتراضاتی که یهود به عیسی بن مریم نمودند، که اعتراضاً علیه می گفتند که این ناصری در عشارخان ها با عشار مجالس است. صدق محبوبی و محبوب العارفین که باید آنچه از قبل در ازمنه کل رسل ظاهر شده در این ظهور بدع ربانی ظاهر شود، الحرف بالحرف. و علاوه باید نفوسی در اعراض قیام نمایند که اشرف نفوس جمیع اولین و آخرین باشند، چنانچه مشاهده می شود. و لکن چون تو بالمره از بصر ظاهریه و باطنیه محرومی، لذا منکر تشعشات انوار شمس حقیقت و معانی بوده و خواهی بود.

و بعد از علو امر در آن ارض از اطراف قلوب صافیه مقدسه بشطر احدیه توجه نمودند و هر نفسی بین یدی حاضر، چه از اهل عراق و مادونش، از آنچه سؤال نمودند به مقصود خود فائز گشتند. و لکن از انکار خفاش انوار شمس محبوب نگردد، چنانچه از انکار تو غلاً لله و اعتراضاً علیه و اعتراضاً منه انوار وجه مستور نماند. و در آن مدت توقف در عراق ساعتی آسایش نبوده و آنی راحت مشاهده نگشته. چه که اعدا از کل اطراف در کمین بودند و خود تو دانسته انکار می نمائی. أنت [۳۱۰] من الذين عرفوا نعمة الله، ثم أنكروها. قل: ويل لك يا أيها المشرك المردود.

و در بعضی ایام چنان مذکور می شد که مأمور شده اند این طایفه را گرفته به ارض طارح بفرستند، مخصوص جمال ایهی امر فرمود که کل از عراق بروند. و این حکم محکم را به شأنی جاری فرمودند که زین العابدین خان معروف آمده بین یدی حاضر و توسط از آسید حسین قتاد نمود که خروج او موقوف شود و اذن توقف بفرمایند. ابداً اذن داده نشد، او هم از عراق خارج شد. فرمودند: دوست می دارم که بلایای کل را وحده حامل شوم و به این عبد وارد نمایند آنچه را اراده نموده اند و احبای الهی محفوظ مانند. و تو مفتری به چنین کلمات شمس تقدیس و انقطاع را به عبارات غلیه می آلائی. آخر نشنیدی که در دو سنه آخر در عراق چه واقع شد و چه وارد گشت، به شأنی که اکثر ناس و جمیع علما به

معارضه برخاستند؟ خود انصاف ده در همه حال امید جان از برای نفسی باقی تا فکر ریاست نماید؟ فعل حق بر امر حق برهان و گواه و شاهد بوده و خواهد بود.

نفسی را که از جمیع من فی الأرض منقطع و ظاهراً باهراً چون شمس ما بین اعدا مشرق و مضيء و از کل اطراف سهام بغضاً [۳۱۱] بر جسد مبارکش وارد، مع ذلك شرم نموده و نوشته آنچه را که حقایق کل شیء نوحه نموده اند. و از اینها گذشته بلایای جمال احدیه را در عراق نشیندی، در ارض طا چه می گوئی، ای بی خبر و بی بصر؟ همین میرزا یحیی با سلیمان خان در دزاشوب بودند و بعد آمده به ارض طا در خانه سلیمان خان چند روز مستور بود. و بعد که اسباب فساد جمع شد فرار نمود تا آن که واقع شد آنچه واقع شد. و حضرت ابهی واضحاً مشهوداً در مقر خود ساکن، چنانچه آمدند و دستگیر نمودند، با آن که و الله الذی لا اله الا هو که در همان ایام از ارض طف مراجعت فرموده بودند و ابداً اطلاع نداشتند. چهار ماه متوالی در اغلال و سلاسل بوده و ضرر آن ایام احتیاج ذکر ندارد که چه وارد می نمودند.

و همچنین قبل از آن در مازندران که همین میرزا یحیی همراه بود، که ایشان را اسیر نموده شهر به شهر و دیار به دیار گردانند. و روزی که جمیع علما و سایر ناس بر رجم جمال احدیه مجتمع شدند و آن جمال مبارک را در محضر ظالمین حاضر نمودند و وقع ما وقع، یستحی القلم أن یدکر ما ورد علی مظهر نفس الله. و بعد اراده نمودند که میرزا یحیی را تأدیب نمایند فرمودند: [۳۱۲] "او با من بود، اگر تقصیری شده از من بوده." و به این جهت به او تعرض نموده و به آن جمال قدم وارد آوردند آنچه وارد آوردند. و همچنین توسط از سایر همراهان فرمودند، از جمله جناب ملا باقر حرف حی - علیه بهاء الله - که الان موجود است، جویا شوید.

و از این مراتب هم گذشته در نیالا که دهی از دهات دار المرز است بغتة خمسة مائة نفس او ازید بر آن جمال احدیه هجوم آوردند و وارد شد در آن ارض آنچه وارد شد. اگر انصاف دهی از اول ظهور بدیع تا حین ابداً آسایش ندیده اند، و مع ذلك نوشته آنچه را که نوشته. این امور چرا واقع شده و از برای که واقع شده؟ شاید این امور را هم انکار نمائی، چه که از آن نفوس عجیب نیست.

حال از معرض بالله مرشدت بگو که در این امر بر او چه وارد شده؟ مسلم است که لازال به اکل و شرب و تصرف در ابکار و نساء ناس بوده، و اعمالی که و الله نجلت می کشم از ذکرش مرتکب. بعد از فساد که در ارض طا نمود منہزم گشته به عراق آمده و در بیت ایشان وارد شد. و به قسمی خائف که با وجود حضرت ابهی، که جمیع می دانند که کل ناس در صدد آن وجود مبارک بودند، مع ذلك - فوالذی نفسی بیده - به مجرد یک خبر که از ایران [۳۱۳] می رسید از عراق به اطراف می رفت و متصل هم به عیش و عشرت نفسانی مشغول. مع ذلك آنچه مشهود است انکار نموده و نوشته که از کجا معلوم شد که این قیام لله بوده؟

ای مغلّ معرض، از کجا بر تو معلوم شد که لغیر الله بوده؟ هرگز نفس مقدّس را در آئی حفظ نفرموده اند. در این مقام یک فقره از مناجات که مع الله نموده اند ذکر می شود، لعلّ تتذکر فی نفسک و تكون من المتذکّرین. مضمون آن به لسان پارسی این است: ای اله من، هرگز نفس خود را در سبیل تو حفظ ننموده ام و با اعدایت مداهنه ننمودم. در کلّ اوان در دست اعدا مبتلی بوده ام و در احیان قضایای وارده اراده چنان بود که جان انفاق نمایم. و لکن تو، ای پروردگار من، به حکم بالغه و مصالح مستوره از انظر بریّه عبد خود را حفظ فرمودی. و لکن این حفظ نه به جهت آسایش او بوده،

بلکه لاجل قضای آخر. و توئی محمود در کلّ افعال خود و محبوب در اراده خود. حال اگر امثال تو در کلمات منزله الهیه نظر می نمودند مطلع می شدند به اموری که احدی بر آن مطلع نشده، ولكن قضي عنك و عنهم.

و این که نوشته بودی: نصرت امر الله کسانی نمودند که در مازندران چرم خوردند [۳۱۴]، فرمودند: در ایامی که در ارض طا محبوس بودیم چند یوم اول چرم هم نبود که کسی بخورد. فوا حسرتا عليك، یا ایها الغافل عن کلّ خیر و العامل بکلّ شرّ! تنطق بما لا علمته، و هذا لم یکن من عندک بل بما ألقى الشیطان فی صدرک. نسل الله بأنّ يأخذه أخذ عزیز مقتدر. جمیع ذرات شهادت می دهند که جمال ابی وحده در مقابل اعدا قائم بودند، چنانچه بعضی از احبّا از ارض طفّ در آن ایام نوشتند و استدعا نمودند که چند روزی مستور شوند، چه که امر به قسمی صعب شده بود که هر نفسی در کلّ یوم بین یدی وارد می شد خبری جدید از مکر ما کرین و اراده معرضین ذکر می نمود. و به شأنی اعدا به اعراض برخواستند که در کوچه ها و اسواق بعضی را معین نموده که در حین مرور به ضرب رصاص شهید نمایند. مع ذلك آتی وجه مبارک را ستر نفرموده و وحده از بیت بیرون تشریف می آوردند و ابدأ اعتنا به نفسی نمی فرمودند و همیشه "واشوقا للقاء المحبوب!" می فرمودند. اهل ملأ اعلی از فعلشان متحیر و جمیع به "تبارک الله احسن المبدعین!" ناطق. و تو جمیع را انکار نموده، چه که به انفس تجار مأنوس گشته و از حقّ تبری جسته.

بلی، چیزی [۳۱۵] که فرق بوده این بوده که این ظهور ابداع ناس را از قتل و نزاع و جدال منع فرمودند، چنانچه در سنین توقف در عراق ابدأ در محلّ محاربه واقع نشد و تصریحاً در آیات نازل که نصرت و تبلیغ امر به مواعظ حسنه و بیانات شافیه بوده و خواهد بود، نه به مجادله و محاربه. و به شأنی این حکم محکم نازل شده که در بعضی از کلمات الهی مذکور که اگر نفسی به ابنا و یا ذوی قرابه من ضرّی وارد آورد نزد این عبد احسن و محبوب تر است از این که متعرض نفسی شود. فانظر فیما نزل فی الألواح لعلّ تنصف فی نفسك و تكون من المنصفین. و لذا در این مدّت امری واقع نشد مگر این که چند نفر از این طایفه خود به امر مرشدت یک دیگر را کشتند و دیگر به احدی متعرض نشدند. و در جمیع الواح نازل که مقصود این ظهور اتحاد و اتفاق بوده، نه افتراق و اختلاف.

و این که نوشته بودی که نه اشخاصی که در بغداد و جای دیگر در ایام و لیالی در صرف چای با سماور و اوضاع و دستگاه الخ. ای ارذل وجود، و الله الذی لا إله إلاّ هو که اگر اقلّ از ذره نجات در تو و مرشدینت بود هرگز چنین کلمات مذکور نمی نمودی و نفس الله را به جهت سرور انفس خبیثه نمی آزدی. تا حال [۳۱۶] هیچ رذلی چنین کلمات ذکر نموده که تو نموده؟ لا فور ربّ العالمین، إلاّ أنت و أمثالك. إسمع نداء نقطة البیان، ثمّ إستحی عن جماله و لاتضرب محبوه بسیوف البغضاء و لا مقصوده برماح الفحشاء! إتق من یوم تضطرب فیه کلّ الوجود من الغیب و الشهود و تقشعر فیه جلود العالمین.

قوله - عزّ إغرازه و جلّ کبرائه -: ثمّ فی لیلة من آلاء الله تسعة عشر عدّة بین أیدیکم لتحصون. إلی عدد المستغاث أذن لمن یقدر، و لا تحزننّ إذا أنتم لاتستطیعون. می فرماید تا عدد مستغاث اگر مستطیع باشید در یک مجلس حاضر نمائید اذن داده شده اید، و مع ذلك تو نفهمیده اعتراضاً علی الله ذکر چای و سماور و اطعمه و شیرینی و مهمانی ها نموده. مع آن که امر نقطه بیان است که می فرماید قوله - عزّ ذکره -: فلتضیفنّ فی تسعة عشر یوماً تسعة عشر نفساً ولو أنتم ماء الواحد لتؤتون. و همچنین می فرماید که فرض است بر هر نفسی که عدد واحد از بلور در بیت خود موجود نماید. و همچنین می فرماید قوله - عزّ ذکره -: و أنتم أسبابکم الّتی بها فی سرّکم لتعیشون من الذهب و الفضة تصنعون. مع ذلك تو پست فطرت و

ارذل اعتراض به چای و سماور نموده. جمیع این بیانات را نقطه اولی ذکر فرموده مگر آن که کسی تمسک نجوید که "خبز شعیر[۳۱۷] خوردم تا به رتبه اعلی فائز شدم."

بلی، آن قدر هست که انسان باید به قلیل کفایت کند و شاکر باشد و به کثیر از حق غافل نشود، اصل امر این است. و الاّ ریاضت و عدم آن علامت حقّ و باطل نبوده، و علامت احبّای حقّ از جبینشان ظاهر و مشهود، چنانچه الیوم به خاتم عقیق معانی بر جبین احبّای الهی مرقوم که "هذا من اهل الله بین العالمین". و والله مقصودی از این بیان نداشته اند مگر آن که شاید به عنایت الهی عباد از این حدودات فارغ شوند. فرمودند: اگر ممکن می شد الیوم امر می نمودم که جمیع اهل الله بر اکراس ذهب جالس شوند، چه که آنچه خلق شده در حقیقت اولیه مخصوص مؤمنین بالله بوده. بجا است این نظر و آن نظری که در چای خوردن اعتراض می نماید، مع آن که از مذهب بیان است؟

ای اهل بیان، تفکر در اعتراضات معرضین نمائید که چه وارد نموده اند! تفکروا لتکونن فیهم لمن المتبصرین! چه زود جمیع شئون الهیه را تبدیل نموده اند، چه که مخصوص حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - در کلّ یوم چای میل می فرمودند و جمیع احبّا را امر فرموده اند به شرب چای. و می فرمایند به ریاضت به این مقام نرسیده ام، چنانچه جمال ابی می فرمایند هرگز ریاضت[۳۱۸] نکشیده ام و از اهل علم نبوده ام، بلکه این عنایتی که ظاهر شده از فضل پروردگار بوده من غیر استحقاقی به. و لکن به اضطرار بسیار از لیالی که از نعماء الهی بین یدی هیچ شیء نبوده حقّ نان، و همچنین دو سنه متوالیه به حسب ظاهر هیچ از اسباب تعیش نبوده، و لکن در کلّ حال شاکر بوده ایم و راضی خواهیم بود.

و الیوم احبّای الهی باید به هیچ وجه بر خود سخت نگیرند. در صورت امکان به اغذیه لطیفه متنعّم شوند و در کلّ احوال به حدّ اعتدال حرکت نمایند. و اگر غذا واحد باشد احبّ است عند الله. و لکن جهد نموده که آن واحد از اغذیه لطیفه باشد علی قدر وسع. و باید اولو الغنا فقرا را فراموش نمایند، چه که فقرا امانات الله اند بین عباد. أن أنفقوا، یا قوم، ما رزقکم الله به و کونوا من (الذین یؤثرون علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصة). كذلك نزل فی البیان، ثمّ فی الفرقان، ثمّ فی الانجیل و الزبور و التّوراة و صحف الله المهیمن العزیز القیوم.

باری امر الله مقدّس از جمیع این امور بوده و کلّ آنچه خلق شده ما بین سموات و ارض مخصوص مظاهر امر خلق شده. و لکن فوالله الذی لا اله الاّ هو که آن نفوس مشرقه از افق احدیه لازال خود به قلیل کفایت فرموده اند و ناس را در این امورات بر انفس مبارک[۳۱۹] خود مقدّم داشته اند، چنانچه بسا شده که آنچه در بیت حاضر بوده مخصوص احبّا فرستاده اند و آن لیل و یا یوم را اهل حرم گرسنه مانده اند. فله الحمد فی کلّ الأحوال و إنه إطلع ما لا إطلعتم به، یا معشر المفتقرین!

اگر کلّ من علی الأرض و آنچه در او خلق شده از نعمای لطیفه و فوا که طیبّه در یک مجلس حبّاً لله از برای نفس مؤمن بالله حاضر شود، اسراف نبوده و نخواهد بود. و لکن تو و امثال تو اگر لقمه نانی تصرف نمائید مسرف بوده و خواهد بود، چه که اسراف در غفلت از حقّ مشهود است. و همان لقمه نان که به نفس آن معرض بالله معذب شده پناه می برد به خدا از این که نصیب او گشته. و والله کلّ ما یأکل لینوح و یضجّ و یقول: "یا إلهی، بأی جرم جعلتني رزق هذا الفاجر الذی کفر بك و بآیاتك؟" و لکن تو شاعر نشده و نخواهی شد.

و از این مراتب گذشته و الله الذی لا إله إلا هو و به حق طلعت مبارک خود ایشان که اکثر اوقات در حرم غذای یوم نبوده. و بسا از ایام که قریب به عصر نان از برای اهل حرم تحصیل می شد، آن هم به دین. و بعضی احيان که بعضی از اصحاب ضیافت می نمودند بعضی از احباب را حبا لله طلب می فرمودند و بعد از قرائت آیات الهی و کلمات [۳۲۰] عتر صمدانی هر کسی به قدر خود مرزوق می شد. و این مقصود اظهار حب بوده. باری در آن ایام خیال نمی رفت که مثل تو معرض محتجی پیدا شود که به این گونه امور اعتراض نماید، ولكن فوالله الذی لا إله إلا هو که آن نفس معرض بالله که جمیع این کلمات را به تو القا نموده در جمیع ایام راحت بوده و با نساء متعدده به عیش مشغول. و به حق خود ایشان که لازال زخارف ملکیه نزدش موجود و هر وقت که فی الجملة گفتگوئی در عراق می شد عازم بصره و دیار اخری بوده، چنانچه کل می دانند. ولكن کلمات الحق لا یزیدک إلا غلا و إعراضاً.

ای بی خبر بی بصر، در حسین بن علی چه می گوئی که در حین حرکت از مدینه طیبه مبارک که با هودج های زرین حرکت فرمودند و با کمال اسباب ظاهره، چنانچه امثال تو می گویند که ساریان حضرت چون دیده بود که بند ازار مبارک مطرّز به لثالی است، لذا بعد از شهادت حضرت رفته و بعد واقع شد آنچه این عبد شرم می نماید از ذکر آن. البتّه آن را هم نسبت به دنیا خواهی داد.

و از کلّ این امور گذشته در این ظهور تا به حال اسباب دنیا فراهم نیامد تا تو یا غیر تو اعتراض نماید. فی کلّ حین قد کما فی بلاء و شدّه [۳۲۱] عظیم لو أنتم من المنصفین. و این که به القای آن معرض ملقی نوشته که جمال احدیّه با اجامر و اوباش معاشر بوده اند و به صحبت های لطایل مشغول بوده اند، یکذبک کلمات بعدک کلمات قبلک. می نویسی بیست سال با عرفا مجالس و مؤانس بوده اند و بعد نوشته با اجامر و اوباش. مُت بغیظک، یا آیه الغافل، إنّک أنت الذی ذکرْتَ فی کتاب القبل بقوله - تعالی :- (کَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحِلَّ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَرُكُهُ يَلْهَثُ). در کلّ احوال به هوی ناطقند و در مسالك نفس سالک. بلی، و الله اگر با اجامر معاشر نبودند البتّه با سید محمد و مرشدش معاشر نمی شدند. اجامر و اوباش امثال این نفوس بوده اند، و إلاّ آن اجامر که بوده و اوباش چه نفوسی بوده اند؟

البتّه کلمات الهی را لا طایل دانسته، چه که تکلم نفرموده اند مگر به آیات الهی. برو و از اهل عراق سؤال کن! بسیار کلمات صدق به تو القا نموده اند. یکذبک کلّ شیء ولكن أنت لا تشعر. از این گذشته، ای بی انصاف ظالم، تو کجا بوده و کجا دیده که ایشان با اجامر و اوباش نشستند باشند؟ البتّه اراذل و اوباش مؤمنین بالله را دانسته. لا زال در احيان هر ظهور مشرکین مخصوص به همین کلمه تکلم نموده اند، بقوله - تعالی :- (و ما نراک إبتعک إلا [۳۲۲] الذینهم أرادلنا بادی الرأی). چنانچه از قبل ذکر شد، لایق تو آن که به امثال این کلمات تکلم نماید. فوالله همین کلمه تو دلیل بر حقیقت حق بوده و خواهد بود. لعن الله أول ظالم ظلم نقطة الأولى فی ظهوره الأخری و إفتري علی نفسه و کفر بآياته و ملاء صدره من غله و بغضائه، و بهذا اللعن یلعنه کلّ من فی السموات و الأرضین.

و الله الذی لا إله إلا هو، بلایائی بر این جمال مظلوم وارد شده که بر احدی از اول ابداع تا حین وارد نشده. امری که مشهود عالمیان است او را انکار نموده اید. مثل آن که کلّ مشاهده نموده اند که در امر الله به نفسی مداهنه نفرموده اند و به نفسی ملتجی نشده اند، چنانچه در عراق سرکار مشیر خواستند معاشرت نمایند قبول نفرمودند، تا آن که بالاخره به مسجد تشریف بردند، چنانچه کلّ شنیده اند. و بعد از ورود به مدینه کبیر هم نزد احدی نرفتند و به نفسی توجه

نفرمودند و کلّ شاهد و گواهند. مع ذلك چنین نفسی را می نویسد که با اجامر و اوباش معاشر بوده. و نفسی را که برای لقمه نان به کلّ نفوس شکایت کرده که سواد عرایضش الان موجود و زن مخصوص نان به سرایه فرستاده و به استانبول دویده و به هر نفسی ملتجی شده، افعال چنین نفسی مقبول و افعال [۳۲۳] حقّ غیر مقبول. ای و الله، كذلك ينبغي لكم ولأنفسكم.

قدری تفکر کن که همین کله امثال تو چه قدر عظیم است، و چگونه خورشید نورانی را در فکر افتاده اید که به حجاب نفس و هوی مستور دارید و اعمالش را ضایع کنید. نه، و الله جز امثال تواحیدی به این کلمات التفات ننماید، چه که کلّ فعل حقّ را به بصر خود دیده اند. یومی از ایّام فرمودند که: اعظم از این بلایا در سراق قضا مستور است و باید نازل شود، چنانچه خوابی در عراق دیده ام و از آن چنین مستفاد می شود. قال وقوله الحقّ: كنت نائماً في ليلة البلاء بعد عفراء. إذا رأيتُ بأنّ إجتماع في حولى النبیون والمرسلون و هم قد جلسوا في أطرافی و کلّهم ینوحون و یمکون و یصرخون و یضجّون. وائی تحیرتُ فی نفسی، فسئلُ عنهم. إذا اشتدّ بکائبهم و صریخهم و قالوا: "لنفسک، یا سرّ الأعظم و یا هیکل القدم!" و بکوا علی شأن بکیتُ بکائبهم.

وإذا سمعت بکاء أهل ملاء الأعلى و فی تلك الحلة خاطبونی و قالوا: "قد عظم بلائک، یا سدرۃ المنتهی! و کبر قضائک، یا سرّ الآخرة و الأولى! علیک بالصبر یا آية الكبرى و ظهور نقطة الأولى! ثمّ علیک بالصبر، یا شجرة القصوى و ظهور القضاء فی ملکوت الإمضاء! فسوف ترى بعینک ما لا رثاء [۳۲۴] أحد من المعشر النبیین و تشهد ما لا شهده أحد من العالمین و تسمع ما لا سمعه أذن الأصفیاء و الأوداء. فصبراً صبراً، یا سرّ الله المکنون و رمز المخزون و کلمته المحتوم و کتابه المختوم."

و كنت معهم فی تلك الليلة خاطبتهم و خاطبونی إلى أن قرب الفجر و أرفعتُ رأسی عن النّوم و كنت متفکراً فی نفسی: ما بلاء الذی ما شهده أحد فی الإبداع و ما حکيته عند أحد إلى أن حضر تلقاء الوجه أحد من علماء العراق الذی سمی بعد السّلام افندی. فلما حضر ألقیناه و أخبرناه و قصصنا له ما أرانی الله فی المنام و هو حزن تلقاء الوجه بحزن عظیم. كذلك كان الأمر ولكن الناس هم فی غفلة مبین.

این رؤیائی است که در عراق مشاهده فرموده و ذکر فرموده اند و در این ایّام بعضی از آن تعبیر شده، چنانچه شنیده ایم از اقوال شما آنچه را که احدی از قبل نشنیده و دیده ایم آنچه را نفسی ندیده. و فرمودند: در کلّ احوال صابر و شاکریم. و جمیع مقصود آن نفوس این است که چرا حقّ ظاهر شده؟ فوالله هذا لم یکن من عندی بل من لدن من أرسلنی بالحقّ و جعلنی رحمةً علی العالمین.

قوله - کبر غلّه -: مذکور نموده بودید که زن در سرایه فرستاده عرض نموده اند، اولاً آن که ظلم موجب زیاده از این خواهد [۳۲۵] بود. علاوه مرحبا از شما که با ادّعی حقیّت شما و زیرکّی زیراب کشتی دیگر از انبیا و اولیا نمودید. آیا به جهت فداک حضرت فاطمه دست حسنین را نگرفته و به در مهاجر و انصار نبرده؟ آفرین بر شما! صه لسانک، یا آیها الکافر بالله! ثمّ صه لسانک، یا آیها المشرک بالله! ثمّ صه لسانک، یا آیها المحارب بالله! ولو أکررتک الکلمة من حیثنذ إلى آخر الذی لا آخر له لتکون مستحقّاً بها، بل لا تذکر عند ما إرتکبت فی جنب الله، یا آیها الغافل عن أمر الله و المستکبر علی نفس الله!

بعد از ورود این ارض جمال مبارك و حضرت كلیم و میرزا یحیی هر يك در بیت علی حدّه مقرر داشتند و این ارض محلی نیست که نفسی به نفسی ظلم نماید. و ظلمی را که مشرك بالله ارتکاب نمود در وقتی بود که تفریق کبری واقع نشده بود. و بعد از ظهور ما فی صدره تفصیل و تفریق واقع، چنانچه ذکر شد. و ابداً دیگر ملاقات نشده و گفتگوی لسانی هم به میان نیامده. فاسئل من أهل تلك الأرض لکی تجد إلى الصّدق سبیل.

و دیگر آن که مملکت مال دولت علیه و در این ارض جمیع مسجون و غریب. و بعد از اظهار ما فی سرّه احدی معاشرت ننموده، جز درویش صدق علی که به جهت خدمات او مراوده می نمود. و همچنین يك نفر در خدمت جمال اقدس، و يك نفر هم خدمت حضرت [۳۲۶] کلیم. و باقی اصحاب کلّ در منزل های علی حدّه متفرّق. دیگر این ظلم چه بوده و از چه رو وارد شده؟ با آن که جمیع ذرات می دانند که سبب ظلم آن ظالم بود که ایشان به افتضاح خود راضی شدند و تفریق فرمودند. و مع ذلك تقول ما لا تشعر.

اصل شجره ظلم را عدل شمرده و شجره فضل و عدل را ظالم دانسته. هذا مکر منک و منهم فی أمر الله. آن قدر درایت نداری که سخنی استماع نمودی تفکر کنی. در همان ایام که زنش به سرایه رفته فو الله که در اوّل ماه مخصوص او از آن زخرفی که در هر شهر می آوردند مع يك بقیچه اسباب درویش، که مباشر او بود الان موجود است، برده. و چند نفر هم مجدّد در این ارض وارد شده بودند، کلّ مطلع. از جمله جناب میرزا حیدر علی و سلمان و استاد عبد الکرم از اهل صاده. و مع ذلك مخصوصاً زن به سرایه فرستاده و به همین لفظ گفته نسبت به جمال ابهی که ما را آورده و نان و لباس بما نمی دهد. و افتضاحی در این ارض برپا شد که یکی از قنصل های این ارض بسیار تعجب نموده، به شخصی ذکر نمود که امروز امر عجیبی واقع شده، و جمیع اعجام به شتمات برخواستند که در این طایفه عصمت و عفت نیست.

و خود نفس غافلت آن قدر دانسته که اگر یهود بر ایشان وارد شود به قدر مقدور زخرف فانیه از او منع نمی شود. [۳۲۷] مع ذلك نوشتی آنچه نوشتی و فدک را کثیف نمودی. ولكن مطمئن باش که در هر ارضی يك سيّدة النساء داری و از آن رشته مرایای تام واحداً بعد واحد هم بسیار و در هر ارضی موجود. دوازده سنه جمال ابهی در عراق تشریف داشتند و احدی از ایشان امری که فی الجملة مغایر و مخالف باشد ندیده. از جمیع اهل عراق سؤال کن! حال از آن رشته مرایای تام واحداً بعد واحد یکی در عراق است، باید از اهل عراق احوال او را پرسیدی. به او نوشته: "إنا جعلناك على العالمين نوراً منيراً"، و همچنین: "هو النور في النور وإن مثل نوره كنور نور من نور الله". و به امّ الفواحش این آیه مبارکه قرآن را بعینه نوشته: "(یا مریم! أقنتی لربك وأسجدي وإركعی مع الراکعین. ان الله طهرک وإصطفاک علی نساء العالمین". حال حظّ کن از آن سيّدة النساء و از آن مرآت تام. کاش آنجا هم می رفتی و يك سجده می نمودی! لعن الله الذين تحرفوا كلمة الله عن موضعها وأعرضوا عن جماله وإتخذوا لأنفسهم عجلاً من دونه. فما هؤلاء لا يكادون يفقهون ذكراً من الله العليّ العظيم؟

و الله ناله می نمایم و این کلمات می نویسم، چه که امر به جائی رسیده که باید به چنین اذکار مشغول شد. قد ضیّتم حرمة الله و حرمة أنفسکم. قلب را [۳۲۸] از کثافات اوهام مشرکین طاهر نما و ذکر انبیا و مرسلین را به اذکار انفس مشرکین مقترن منما! چه که جمیع آن طلعات رحمن جان در سبیل محبوب داده و برای نان به کلّ من علی الأرض اعتنا نفرموده اند. حال انصاف ده، تو از اهل قیاسی با این عباد که چگونه فعلی را به چه فعلی قیاس نموده؟ فانصف لتُصف! ثمّ إرحم أمر الذي سفك في سبيله دماء المقربين و عباد الله المخلصين.

قوله - عظم کذب :- عرض دیگر آن که در باب آمدن حاجی سید محمد در استامبول و خودم همه را مطلع و حضور داشتم. شب اول آمده در سفارت جناب مشیر الدولة بودند و سرکار حاجی میرزا صفی و بنده و بس. و مشیر الدولة به او گفت که چرا آمده؟ گفت: به جهت استخلاص خود. و عرض حال عالی پاشا را هم من دیدم تا آن که رسولان ایشان آمدند و آغاز بدگوئی نمودند. و او هم به جهت این بدگوئی ها به قدر لازم گفت.

قد سوّد الله وجهه الکاذب. اگر مخصوص استخلاص آمده سیاهه نفوس را که احدی مطلع نبوده که داده؟ هشت نفر بودند، به قلم داده بیست و یک نفریم. و شش ماه معطل شده تا آن که به هزار تدلیس وصلّ إلى مقصوده و مقصود صاحبه. باعوا يوسف الأمر بدراهم معدودة. فأفّ لهم ولوفائهم! [۳۲۹] تالله بفعلهم ضیع أمر الله بین الناس.

و امرنامه، که از استامبول آمده، نوشته اند که بعضی از همراهان ایشان آمده و شکایت نموده اند که ایشان به ما نان نمی دهند. و الان آن امرنامه موجود، مع ذلك نوشته آنچه را نوشته. لعن الله الذين بدلوا حرمة الله بزخارف الدنيا وإذا خلوا إلى الشياطين يتبرّتون من الله و أمره، ثم يكتبون إلى الحمقاء من أمثالهم: "إنّا رؤساء الأمر و مرایاء العباد و أثمار التّوحيد و أوراق التجريد." ولكن الذين جعل الله بصرهم حديداً يشهدون و يطلعون بما إرتكبوا في الحياة الباطلة و لا يشتهه عليهم، لأنهم يجدون عن كلّ فعل من أفعالهم روائح الكذب و النّفاق و التّزوير و الشّقاق. و إنهم من جواهر الخلق بین عباد الله و بریته و عليهم ذکر الله و ثنائه في كلّ حين و بعد حين و حين حين.

و الله خوب مریدی هستی و خوب به ستر فحشا مشغول شده بعد از شهود. ولكن بر بصیر خبر امر پوشیده نیست و مطلعیم که چه افترا ها گفته و چگونه کمر قتل بسته. حتی گفته اند که ایشان مخصوص آدم به طهران فرستاده اند به جهت امر شنیع. لعنة الله على المفترين و الکاذبین.

حال فعل حقّ را مشاهده کن که به همان مدینه وارد شدند و ابدأ به کسی مراوده نفرمودند [۳۳۰] و در امر الله با نفسی مداهنه نشد. و چون آن خبیث دیده که سفیر ایران مکدر است از ایشان، محض خدعه و تلبیس و نفاق با حقّ به آن مقررّ وارد و التجا نموده و گفته آنچه گفته. اگر او استخلاص می خواست کسی به او حرف نداشت، او از حاجی میرزا احمد معروف تر نبوده به هیچ وجه، و از سایرین که رفته اند معتبر تر نه، بلکه نزد بعضی ذکر نداشته. فوالله که مخصوص شهریه آمده، چنانچه این ارض هم عرایضی که او و میرزا یحیی به باب مشیر نوشته اند موجود.

و از استامبول جمیع امور را از اینجا استفسار نمودند که او می گوید هفت نفر رفته اند و باقی به کسب مشغولند و من و میرزا یحیی بیست و یک نفریم و شهریه نداریم. سرکار والی مخصوص فرستاده و استفسار نموده که باب عالی همچو ذکر نموده اند، و تومی نویسی که به جهت استخلاص بوده. حال که به منتهی مراد خود رسیدند، ای کاش که دیگر به اطراف نویسند که نان نداریم.

حال انصاف ده آن فعل حقّ و این فعل این گروه، از کدام رایحه حقّ استشمام می شود؟ و الله چنین رؤسا از برای امثال شما بسیار خوبند. و همچو مدان که سفیر ایران غافلند. لا و الله، یومی آید که خود ایشان تصدیق بر فعل حقّ نمایند و منکر فعل آن [۳۳۱] نفوس شوند. و اگر هم بر تو مشتبه شود بر ایشان مشتبه نخواهد شد.

و دیگر رسولان را ندانستم که را گفته. اگر مقصود جناب عبد حاضر لدی الوجه بوده، و الله مخصوص امری آمده در آن مدینه که هیچ دخلی به او نداشته، چنانچه نزد احدی نرفته. جمیع شاهد و گواهند که آن نفس خبیث در این ارض جمیع افعال شنیعه قبیحه را به حق نسبت داده، و آن ارض هم گفته اند آنچه را که احدی در حق احدی نگفته. عبد حاضر لدی الوجه حال می گوید: "خود نفس کاذب نیامدی و مذکور نمودی که سید محمد چنین و چنان می گوید؟" و چه مقدار کلمات نالایقه در حق ایشان ذکر نمودی که او می گوید: "حق مذکور نمودی که از برای شهریه خوب نیست حرف گفته شود، هر قسم هست اصلاح شود. و من در جواب گفتم که معارضه نبوده و نخواهد بود، اعراض از آن نفوس لأمر الله واقع شده، نه لأجل امور ظاهره. جمیع شهریه را واگذارند به آن نفوس مشرکه، جنگی و جدالی نبوده. و در مجالس متعدده از تو خواستم که در يك مقررًا او مجتمع شویم تا بر تو ثابت گردد که آنچه گفته به افترای محض نسبت داده. آمدی گفتی که قبول نمی کند."

فو الله کلّ وجود متحیرند از کذب شما و افترای [۳۳۲] شما. ای بی درایت، سال ها این میرزا یحیی در خدمت ایشان بوده، آیا هیچ شنیده که نفسی از منتسبین ایشان حرف بد و یا مکروهی نسبت به او گفته باشد؟ هر جاهلی می داند که آنچه واقع شود افتضاح امر بوده و خواهد بود. و الله که همیشه فرموده اند که راضی بودم هزار مرتبه شهید شوم و این امور بین ناس ذکر نشود، که یکی از منتسبین ایشان برای نان شکایت نموده و به شهرها عریضه فرستاده. لعن الله الذین إرتكبوا ما ناه به کلّ شیء و إحترق عنه أکباد المقربین.

فو الله الذی لا إله إلاّ هو که جمیع این عباد راضی بودیم که کشته شویم و این حرف ها به میان نیاید. آنچه حال می گوئیم مکلفیم چه که مشاهده می شود که جمعی کمر بسته اند در هتک حرمت امر الله، چه که متدین به دینی نبوده و نیستند و لأجل ریاست خود را به مهلکه انداخته و می اندازند. قریب پنج سنه در این ارض توقف شده و ابداً نفسی به باب عالی نفرستاده اند و مطلبی اظهار نشده، و آنچه وارد شده حرمه لأمر الله صبر نموده ایم. ولکن آن خبیث مرتکب شده امری را که نفسی از قبل مرتکب نشده. امیدواریم که به مقصود خود نرسند، چنانچه حرمت يك سلسله را تمام نمود.

او که شائی نداشته و نخواهد داشت، خود انصاف ده، اسم او در کجا مذکور بوده؟ اولیای دولت علیه کجا او را [۳۳۳] می شناخته اند؟ به سبب که معروف شده؟ خود تو می دانی، ولکن بغضاً لله ستر می نمائی. و أنت من الذین غطیت عیوب المشرکین و ما إرتکبوا لتضییع حرمة الله. كذلك جرى الأمر حينئذٍ من هذا القلم المتکلم الصادق الأمين.

قوله - کبر حقّه -: خیلی خیلی عجب است از شما که قریب بیست سال است میرزا یحیی را به خدائی پرستیدید که خود مطلع، در اصفهان در نزد خودم اقرار نمودید. حال مردود شده. به میرزا محمد علی و میرزا ابوالحسن و دیگران و میرزا حسین ورزنه چه جواب بگویم، که فلانی ها هر روز به یکی می چسبند و یکی را حق می دانند و بعد باطل می نمایند؟ این از عدم تمیز آنها است، به جهت آن که حق باطل نمی شود و این تناقض است. دین اینها بوالهوسی است، چنانچه میرزا ابوالحسن در طهران به من گفت: حیف از شما، به چه دلیل اول حق بود و خدا، و حال باطل است و عبد کافر؟ ای به به، عجب! يك انصاف از شما می پرسم: شما را به خدا این است، در بعضی مقامات با شما، در وقتی حرکت کرده که در عرض هم بودیم، حالا را هر يك به دیگری نمی توانیم برتری نمائیم، اگر چه هر قدر کامل شده باشیم.

اولاً این بحث بر شما و امثال شما وارد، چه که سال ها نفوسی را پیشوا می دانستید، که اخبث از آن نفوس در ابداع نیامده. چنانچه به حکم آن نفوس [۳۳۴] مظهر نفس الهی را به تمام ظلم شهید نمودند. و ثانیاً این که این عباد به او خلوص داشته ایم و مقربیم، چه که در کلمات حضرت ابهی بعضی اوصاف مشاهده می شد، و همچو گمان می نمودیم که مرجع آن اوصاف نفس موهوم است، الی أن کشف الله لنا ما کشف و اطلعنا من أفعاله ما لا فعله التَّروُد ولا الفرعون. و لذا کسرتنا صنم الوهم و عرفنا ما هو المقصود فی کلماته الأبدع البديع، ثم اطلعنا به و بأصل أمره، ما كان مقنوعاً عنك و عن مثلائك. و إنَّک لو تعرف لتفرَّ منه و تشقَّ سبحات الجلال و تتوجَّه إلى مشرق الجمال و تكون من الموقنین.

حمد می کنیم خدا را که به بازوی توکل و انقطاع صنم وهم را شکستیم و به شریعه یقین وارد شدیم. و کاش تو هم می بودی و به بصر خود مشاهده می نمودی. نحمد الله بذلك و نشکره فی کلّ حين. فو الله اگر ذره انصاف در تو می بود هرآینه باید لیل و نهار به اوصاف این عباد متکلم شوی، چه که فعل ما بر دین ما گواهی است صادق و شاهی است واضح و آشکار. چه که سلاسل تقلید را شکستیم و به حقّ فائز گشتیم و از وهمی که جمیع قلوب را اخذ نموده بود فارغ شدیم. ای فقیر بی بضاعت، بسیار بسیار در وهم مستغرقی. فیالیت رأیته و عرفته و اطلعت بما عنده. کاش ملاقات شده بود و از عرفانی که در مجالس [۳۳۵] ذکر می نمود مذکور می آمد و مطلع می شدی از آنچه این ایام از او محتجبی.

و إنَّک إن لا تعرفنا نحن نُعرفک أنفسنا لتطّلع و تكون من العالمین. نحن عباد الدّین جعل الله أبصارنا حدیداً و عرفناه بنفسه و إنقطعنا عن العالمین. و ما منَعنا منع مانع و لا مکر ما کر و لا خدع خادع و لا ریب قلوب المغلّین. نحمد الله بما عَرَفَنا نفسه الّذی کان موعوداً فی ألواحہ المقدّس المحکم البديع. و ما منَعنا عن عرفانه حجابُ الدّینهم کفروا بالله، ثمَّ سبحات الدّینهم أشرکوا بنفسه الواحد الفرد العزیز الحمید.

عجب است که به این گونه تحقیقات مشغول شده. إذا ظهر الشَّطّ، هل یلیق لأحد أن یلتفت إلى ماء الغدیر؟ إذا فانصف، یا أيّها الحمیر! و إذا أشرقت الشَّمس، هل ینبغی لأحد أن یستضیء بالسَّراج، و لو کان سراجاً حقیقیّاً؟ فانصف، یا أيّها الغافل الّذی بغفلتک ناح کلّ شیء و لو إنَّک أنت فی حجاب غلیظ. و إذا تموج بحر الأعظم، هل یتوجَّه العاقل إلى سراب بقیعة؟ لا فوربنا الرّحمن الرّحیم. ولكن أنت لن تجد ما نذکر لأنّ قلبک صار محروماً من نفحات الله المقتدر العلیّ الحکیم.

و الله نسوان ننگ دارند از ادله تو. شیطان در هر آسمانی به اسمی معروف و معلّم ملکوت بوده و زیاده از الف سنه به کلّ اسماء موسوم، و بعد یک مرتبه "رجیم" شده [۳۳۶]. این امور از بدایع قدرت الهی است. هل تُنکرها؟ و إنَّک لو تنکر یصدّقها عباده الموقنین.

آیا نشنیده، یهوای اسخریوطی یکی از حروفات اثنا عشریه انجیل بوده، و بعد به شقاوتی ظاهر که کلمه الله را تسلیم یهود نمود. و کاش رئیس شما به فعل او ارتکاب می نمود، چه که او بعد از آن عمل شنیع نادم شده، و لکن مرشدت نقطه بیان و کلّ انبیا و مرسلین و حرمة الله جمیع را به زخارف ارض مبادله نموده و فروخته، چنانچه ذکر شد و تو به جمیع مطلق.

و دیگر در اسمعیل بن حضرت صادق چه می گوئی؟ بعد از آن که به جمیع ولایات نوشته که او بعد از من امام است و پیشوای خلق، بعد از مدّتی اموری از او ظاهر شد و حضرت او را عزل فرمودند، که مخصوص زراره و بعضی از

اصحاب عرض کردند: "یا این رسول الله، این امر بزرگی است. چگونه می شود شخصی امام خلق باشد و حق، و بعد باطل شود؟" حضرت ذکر بداء فرمود. برو و روایت کلینی را بین.

ای فقیر، از هیچ امری خبر نداری، نه از بیان و نه از فرقان و نه از تورات و نه از انجیل. و در ظهور این امر انقلابات بسیار شده، و این عبد نظر به اختصار ذکر ننمود و در کتب خود شما مذکور است، چنانچه حال هم [۳۳۷] بعضی از اطراف اسمعیل را امام می دانند. کتب ظاهره را هم ندیده و مطلع نیستی. شأن شما این است که به حرف های عوام تکلم نمائید و به این گونه ادله مستدل شوید. بر بصیر خبیر مشتبّه نشده و نمی شود. و بسا از امور که واقع شده و احدی مطلع نه، چه که حق از قبل ستر فرموده. ای کاش که از هوی می گذشتی و چندی لله در کوی دوست مقرر می گردیدی تا بعضی از امور مستوره بر تو کشف می شد.

و دیگر از بلعم باعور اطلاع نداری، که بسیار از رئیس شما مشهورتر بود؟ ولایتش که مسلم بوده، مع ذلك بعد از ظهور شمس کلیم من افق ربك الرحمن الرحيم فعل ما فعل، و بذلك بدل الله نوره بالنار، و إنه لعلی کل شیء قدير. کاش از رئیس خود اطلاع می داشتی! فو الله الذی لا إله إلا هو إن ید القدرة والقوة قد أخذ کفاً من التراب و نفخ فيه روحاً من أرواح التي خلقت بمشيئته. فلها إهتز و قام ألبسه بقميص الأسماء بين الأرض و السماء لحكمة التي ما إطلع بها أحد إلا نفسه العليم الخبير. زیاده از این نبوده و نخواهد بود. فلها عاد علی الله عاد الله علیه کما عاد. كذلك یجزی عبادہ المعتدین.

بشنو سخن این عبد را: سبب وهم ناس مشو! رحم کن بر امر الله و بر ناس [۳۳۸]! در هر عصر نفوس متوهمه مجتمع شده و ناس را از شاطی بحر احدیّه محروم نموده اند. قدری تفکر نما که چه مقدار توهمات در ما بین ملاء فرقان بود از ظهور قائم و ظهور قیامت و ظهور ساعت. و بعد از ظهور نقطه اولی - روح ما سواه فداه - معلوم شد که جمیع خاطی بوده اند و به قطره از بحر علم مشروب نه. و آن جمال قدم به زحمت تمام کسر اصنام وهم و هوی نموده. تازه امثال آن نفوس اراده نموده اند ناس را به اوهام جدید مبتلا نمایند. بگو: بترسید از خداوند یگانه و مرتکب مشوید امری را که از چشم مقرّبین به جای اشک خون جاری شود! حق را باطل مدانید و باطل را حق مشمرید! بلی، حق لم یزل حق بوده، ولكن تو آن حق را نشناخته.

و این مسلم بوده که بعد از نقطه حق منحصر است در حروفات حی، چه که کلّ خلق بیان در ظلّ واحد اول خلق شده و می شوند، و حق هر ذی حقی به این نفوس ثابت، و همچنین کلّ صفات و اسماء حسنی. و مع ذلك خطاب می فرماید به یکی از حروفات حی که از ظهور بعد سؤال نموده، می فرماید اگر بدانم که تو در یوم اشراق نیر معانی به ایمان به او فائز نمی شوی، حال حکم دون ایمان در حق تو جاری می نمایم. و اگر بدانم یکی از نصاری در یوم [۳۳۹] ظهور مؤمن به او می شود، حال حکم ایمان درباره او می فرمودم، مع آن که مؤمن نیست و فعل محبوی از او ظاهر نشده. قدری تفکر نما و حق را بشناس!

این نفوس حقد مادامی که در ظلّ حق باشند، چه که در آن وقت دیده نمی شود در آن نفوس مگر حق. و بعد از توقف دام الملك فی الملك و رجع المخلوق إلى شکله و مثله. آن حقی که لم یزل باطل نشده و نخواهد شد، آن شجره حقیقت است. فاعرف لو تكون من العارفين. كذلك فصل الأمر من لدن منزل قدیم. تفکر یا عبد، لعلّ تكون من المهتدین.

ای غافل غیر بالغ، بدان که در "بعث" مراتب ما لانهایه بوده و خواهد بود، و بعث اسماء را از دولش تمیز ده. بسا نفوس که اسماً مبعوثند من غیر رسم. ذلك لحكمة لن يعرفها أحد، و لو تريد أن تعرفها فاسئل عن الله ربك بخشوع و خشوع و إنابة مبين ليعلمك ما عنده، و إنه هو العليم الخبير. در الواح قبل در این مقام از قلم امر فی الجملة نازل شده، اگر اراده نمائی در آن الواح نظر کن، شاید به همان قدر قناعت نمائی. و مقصود از این ذکر آن که به اسماء از منزل آن محتجب نمائی. اگر چه به شأنی محتجب مانده که ابداً گمان نمی رود که خرق شود إلاّ بإرادة الله و مشيئته.

نقطه بیان - جلّت [۳۴۰] عظمت - در تبدیل کینونات هم ذکر فرموده اند، تا چه رسد به اسماء، چنانچه بعضی از آن از قبل ذکر شد. و همچنین می فرماید قوله - جلّ ذکره -: فإنّ عند كلّ ظهور أدلاء إثباتها يبدلن بالنفي، ولكن الله في ذلك الظهور يثبت أمره و يتقن صنعه، لأنّ فيه لا يبدلن التّور بالنّار إلاّ في ظهور الله. فإنّ حزني على كلّ من في البيان من يؤمّن.

ملاحظه نمائید که صریح می فرمایند نور مبدّل به نار می شود، چنانچه نوری که شما آن را نور فرض گرفته اید کینونتش به نار تبدیل شده، و لکن شاعر نیست و در کمال غفلت مشغول به تحریف کلمات الهیه بوده و هست. و این که می فرمایند إلاّ في ظهور الله، همچه ندانید که قبل از ظهور تبدیل نور نمی شود. بلی، فونفسه الحقّ، غیر از نفس ظهور کلّ تبدیل شده و می شوند. و این مسائل موهومه نزد ناس بوده و تا این ظهور کشف نشده. فلها خرقتم حجاب حرمة الله لذا خرق ستر حجابکم بأنامل القدرة و القوّة.

فرق این است که در حین ارتقاء مظهر احدیه به رفیق اعلیٰ إلى ظهور بعد مشيئت ظاهره مشهود نه تا حکم نماید، اگر چه لازال إنه هو حیّ فی الأفق الأبهی. و لکن چون بر حسب ظاهر احدی بر او عارف نه و کلّ نفوس از لقا ممنوع، لذا حکم تبدیل مستور تا حین [۳۴۱] ظهور. چه که در آن حین اگر نور اقلّ من آن توقّف نماید در قول "بلی"، حکم نار از منبع علم لدنی الهی در حقّ او جاری. چنانچه در ظهور قبل مشاهده شد و در این ظهور هم به بصر ظاهر و باطن دیده می شود که نفوسی که خود را نور می نامیدند عند الله حکم نار در حقّ آن نفوس جاری، و لکن خود من غیر شعور حرکت می نمایند.

در کلّ حین پناه به خدا برده که از نفس ظهور محتجب نمائی. چه که مقصود (بالذات) او بوده و خواهد بود. او است آیه (لیس کمثلہ شیء) و او است آیه (لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ). بل مظاهر (لم یلد و لم یولد) خلقّ عنده إن أتمّ توقنون. و لکن این مقام را هر نفسی ادراک نماید إلاّ المتقطعون، و هم فی عرفان منیع.

از این جهت است که نقطه مشيئت اولیه - روح ما سواه فداه - در مقام ذکر حروفات و مرایا و نور و امثالها من اعلیٰ مراتب الأسماء و الصفات إلى أن ینتهی إلى أدنی رتبة الأشياء می فرمایند: اینها از خود تحقیقی نداشته، چون به شمس حقیقی مقابل شده اند اشراق تجلیات لانهایه بر آنها شده. در این مقام دیده نمی شود در آن مظاهر إلاّ الله. می فرماید: شما ناظر به اسماء نباشید، بل بما یقوم به الأسماء ناظر شوید، و همچنین ما یقوم به الصفات. چه که کلّ باقبالهم إلى الله و بإیمانهم بالله به اثواب بدیعه [۲۴۲] منیعه اسماء مزین شده و می شوند. جمعی از حروفات نامیده می شوند و جمعی از مرایا و جمعی از ادلاء نوریّه، و همچنین از مظاهر جمال و جلال و حیّ و قدیم و امثال آن از اسماء الله الحسنى. تختلف ظهورات التّجلی باعتباراتهم و استعداداتهم، و إلاّ إن التّجلی واحد و المجلی واحد.

و بصیر خیبر ادراک می نماید که کلّ این اسماء نظر به آن ایمانی است که در آنها بوده و هست. وهم را بگذار، ملاحظه در اوّل من آمن کن، و همچنین ثانی من آمن، که هیچ نفسی را در بیان ازید از این دو نفس و سایر حروفات حیّ وصف نفرموده اند. چنانچه در زیارتشان یا ساذج الله و یا کینونة الله و یا ذات الله و به امثال این کلمات ذکر فرموده اند. حال اگر اوّل من آمن نفس مذکور نبود و نفس دیگر بود البتّه این مقام به او عنایت می شد. اگر در این بحر متغمّس شوی ادراک می نمائی بعضی از اسرار محجّبه مقنّعه مستوره را و فرق شمس معانی را از ظلّش تمیز می دهی و مرتکب نمی شوی آنچه را که کلّ ذرات به نوحه مشغولند.

مثلاً ملاحظه کن، اگر ترابی به ید مبارک اخذ فرماید و بفرماید که این قبضه خاک مسجود عالمین است، حقّ لا ریب فیه. و همچنین اگر صد قبضه خاک دیگر بردارد و درباره کلّ همین حکم را فرماید جاری بوده [۳۴۳] و خواهد بود. چه که در این مقام نظر به امر است که از مصدر امر ظاهر شده، نه بشیء من حیث هو شیء.

و این که امثال آن نفوس محتجبه به ذکر وصایت از ما یقوم به الوصی و فوقه من الولاية و النبوة و الرسالة و الربوبية غافل شده اند، اولاً بدان فوالله الذی لا اله الا هو که ابدأ نقطه اولی به چنین کلمه مخصوص نفسی در بیان تکلم نفرموده. بلی، یک توقیعی به میرزا سلیمان التفات فرموده بودند، در صدر آن توقیع کلمه بود که جمیع از خواندن آن عاجز شدند. خود میرزا سلیمان در ایام مراجعت از ماکو می گفت این لفظ وصایت است و به من نوشته اند. و او در سرّ سرّ این ادعای این رتبه می نمود. و ای کاش شما به او متشبّث می شدید. در این امر او عند الله سزاوارتر است از این نفسی که به او تمسّک بسته اید. و دیگر هیچ ذکر ابدأ نبوده، مگر آن که بعضی الواح نوشته اند و به اسم نقطه اولی شهرت داده اند. کلّها کذب بر ربّ البهاء.

و ثانیاً این رتبه نیست که بخواهیم از نفسی سلب نمائیم یا اثبات نمائیم. چه که آنچه نخر وصی است، آن ما یقوم به الوصایه بوده و خواهد بود، و بعد از انقطاع عند الله ذکر نداشته و نخواهد داشت. چنانچه نقطه [۳۴۴] اولی - روح ما سواه فداه - در این مقام می فرماید قوله - عزّ ذکره -: زیرا که جوهر کلّ همان است که آن محتجب مانده از چیزی که وصی به آن وصی است. نه این است که این شأن وصایت را هم به شأن خاصّ نظر کنی، بلکه ناظر شو بما یقوم به، که امر شجره حقیقت باشد. که اگر فرضاً رسول خدا به اسم وصایت نصب نمی فرمود امروز ذکر به غیر وصایت می شد. کلّ اینها از برای این است که در یوم ظهور به اسماء محتجب ثمانی، بلکه نظر کنی بما یقوم به الأسماء من کلّ شیء، حتّی ذکر النبی.

حال قدری تفکر نما تا عارف شوی که کلّ به امر او معرّزند و به ذکر او مفتخر، و این شأن صادق است مادامی که از حدّ خود تجاوز ننمایند. و در حین بعث امر اولیه کلّ این اسامی از مسمیات خود خارج و به ملکوت راجع. اگر ثانیاً امر مبرم نازل یصدق علیهم کلّ الأسماء من أسماء الله الحسنی، و إلا یرجعنّ إلى مقرّهم قبل أن یقول "لم" او "بم".

باری نظر از این تحدیدات بردار و به آن نقطه ساریه در کلّ شیء ناظر شو و آن نقطه را موهوم بدان! چنانچه از قبل کلّ عباد به توهمات مانده و إلى حین عارف نشده و نخواهند شد إلا من شاء ربّک. و همین میرزا یحیی که به واسطه او از حقّ معرض شده بین یدی مثل یکی از خدام [۳۴۵] حاضر بوده و القای کلمات الله بر او می شد، چنانچه حال جمعی تلقاء وجه حاضرند، به همان قسم بر ایشان القاء می شود در کلّ لیلی و ایّام. ولکن فرق است که آن نفس مغرور چون دو

کلمه از لسانش جاری شد، إرتکب ما لا إرتکب مظاهر النفی کلّها. ولكن این نفوس حاضره تلقاء وجه به ابدع کلمات ناطق، و مع ذلك ليس لهم من أمر إلا بعد إذنه. كذلك كان الأمر إن أنت من العالمين.

اگرچه کلمات مشرکین در قلبت مقرر گرفته و محو آن مشکل، مگر آن که از این سلسبیل عنایت که در عیون کلمات به نفس کلمات جاری و ساری است بیاشامی. كذلك نبأناك و أخبرناك و قصصناك ما كنت محتجباً عنه. لعلّ تخرق الأعجاب بقدرة ربك العزيز الوهاب و تشهد ما لا شهادته من قبل و تعرف ما كنت غافلاً عنه. ولكن لن توفّق بذلك إلا بأن تنقطع عما خلق بين السموات والأرض و تتوجه إلى الله الملك المقتدر العزيز المختار.

ای عباد، در عرفان این ظهور به کلمات و اشارات معرضین و تصدیق و تکذیب آن نفوس متمسک نشوید و به اصل امر ناظر شوید. چه که اکثری از ناس لم یزل و لایزال محتجب و متوهم مشاهده شده [۳۴۶] و می شوند، و رؤسای عصر نظر به استحکام ریاست خود ناس را از شطر احدیه و عرفان آیات الله ممنوع و مأیوس نموده و خواهند نمود. مثلاً ملاحظه در ظهور نقطه فرقان نما که آن حضرت به آیات الله ظاهر شدند و در فرقان حجّت و برهان جز آیات نازل نشده. مع ذلك بعد از ارتقای نقطه فرقان به رفیق اعلی و انقطاع روائج رحمن امر به دست علما افتاد و آن نفوس بالمرّة ناس را از عرفان آیات منع نموده که شما آیات الله را ادراک نمی نمائید و علم آن نزد ما است. به این جهت حجّیت آیات از میان رفت و زمام خلق به دست آن نفوس آمد و ناس را به اوهامی تربیت نمودند که ذکر آن ممکن نه، چنانچه دیده و شنیده اید. و آیاتی که در ظهور بعد و قیامت و امثال آن نازل شده جمیع را به هوای خود تفسیر نمودند، و ناس هم متابعت آن نفوس را من حیث لایشعر نموده، تا آن که امر به مقامی رسید که ضرر آن اوهام جمیع به شجره ظهور بعد وارد شد.

و بعد از ظهور موعود در سنه ستین مجدداً اریاح فضل وزید و سموات علم مرتفع شد و ارض عرفان منبسط و آیات الله از سماء مشیّت نازل. ولكن نظر به اوهام قبل ناس در حجّیت آیات توقّف نموده که ما ادراک نمی نمائیم. و حال [۳۴۷] آن که حقّ - جلّ ذکره - اعظم و اکرم و ارحم از آن است که مظهر نفس خود را بفرستد و جمیع را به عرفان او، که نفس عرفان الله است، امر فرماید، و مع ذلك حجّتی بفرستد فوق ادراک ناس. سبحانه عن ذلك!

بالاخره به اوهام انفس خود مشغول و محجوب، به شأنی که به آیات الله کفایت ننموده، مع آن که نصّ فرقان است: (أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ). و جمیع مستدلّ به این که ادراک آیات فوق عقول و عرفان ما است، امر دیگر باید ظاهر شود. قد غيروا نعمة الله و حجّته و أرادوا بغير ما أراد الله. لذا اکثر اعراض نموده به هاویه راجع شدند. و هر چه اعراض مشرکین شدّت نمود، آن شمس معانی محکم تر حجّیت آیات را نازل فرمودند، به شأنی که کلّ حجّت و برهان را منحصر به آیات نمودند.

و رغماً لأنف المشركين این آیه از سماء احدیه نازل: لو أرادت نعمة أن يتصرّف في القرآن و باطنه و باطن باطنه في حكم سواد عينها لتقدر لأنّ سرّ الصمدانيّة و تجلّي الأحديّة قد تلجلجت في كلّ شيء. و این آیه نازل که جمیع مستشعر شوند که ابواب رحمت و عنایت مسدود نیست، هر نفسی مقبل شود و إلى الله توجه نماید حجّیت آیات الله را به نفس آیه ادراک می نماید. و ادراک آن مقام [۳۴۸] به علوم ظاهره منوط نبوده و نخواهد بود، بلکه به نفوس زکیّه و قلوب طاهره مقبله منوط، طوبی للمقبلين!

و همچنین آن سازج معانی حجاب و اوهامی که از قبل بود و ناس به آن محتجب و متوهم، جمیع را خرق نمودند و به افق
 إِنِّي أَنَا حَيٌّ فِي الْأَفْقِ الْأَبْهَى راجع شدند. حال جمعی انفس موهمه لإثبات ریاست و حفظ آن اراده نموده اند و لا
 حِجَّتْ آیات را از بیان محو نمایند، و در این فقره بسیار سعی نموده و می نمایند و به تمام مکر و حیل در این امر مشغولند.
 ولكن أبى الله إلا أن يثبت آياته بالحق ولو تنكرها المشركون. و حال در نفاق به مقامی رسیده اند که اگر نفسی به حِجَّتْ
 آیات متکلم شود به او استهزاء و سخریه می نمایند، بعینه مثل ملل قبل، بل هؤلاء أشدّ جهلاً و أكبر نفاقاً لو أنتم تعرفون.

لازال عرفان منبسطه الهیّه را نفوس محتجبه محدود نموده اند، و به این جهت اکثر عباد از فیوضات رحمانی و عنایات
 ربّانی محروم مانده اند. چنانچه نفس ملقی یومی از ایام استهزاء علی نقطه البیان ذکر می نمود که "فرموده اند که احدی بر
 اتیان يك آیه قادر نه، و حال آن که می بینیم که بعضی نفوس قادرند که دو کلمه آیات تکلم نمایند. پس از این قرار این [۳۴۹]
 نفوس هم حق خواهند بود." فوالله، من وجد رائحة رضوان المعاني ليعرف من هذه الكلمة كفره و نفاقه و بغيه و
 إعتراضه على كلّ التّبيين والمرسلين.

مشاهده شد که ابداً از کوثر معانی مرزوق نشده و از رضوان معنوی الهی به غایت محروم مانده، چه که این بسی واضح
 است که مقصود حضرت از این بیان چه بوده. و کلمه حق، اگر چه به حرفین باشد، سلطان کلمات اهل ارض بوده
 و خواهد بود. و الله از نفحات همان کلمه وحده عارفین نفحات حق را می یابند و به رضوانش توجه می نمایند. ملاحظه نما
 که اگر از شطّ عذب فرات کاسی اخذ شود صاحبان ذایقه ادراک می نمایند که این ماء از کدام منبع بوده، و از
 عذوبت او پی برند به منبع او، و حال آن که به حسب ظاهر يك کأس ماء بوده. و چون منبع علم و عرفان و عنایت و
 مکرمت و فضل و قدرت و جلال و عظمت جاری و ساری است، لذا از آن کلمه مخلصین و مقربین ادراک می نمایند و
 به منبع آن پی می برند. كذلك فصل لك لعل تهتدي بهدي الله ربك ولا تلتفت إلى جنود الشياطين.

و اگر نفسی دو کلمه بگوید و در کلمه سیم معطل ماند مبرهن است که از این منبع جاریه ساریه نبوده و نخواهد [۳۵۰]
 بود. فوالله یا عبد، حقّ به جمیع شئونش از دوشش ممتاز بوده و خواهد بود. بر خود مشتبّه مکن! می خواهی تجربه
 کن بین یدی حاضر شو و يك آیه از آیات الله سؤال نما. إذا تطّلع ببحر الذی يتوّج بذاته لذاته و لم يكن لأواجه من نفاذ،
 و تطّلع بمكن المعاني والعرفان ومخزن العلم والحكمة وتكون من الموقنين.

و این ظهور اعظم را چون نقطه بیان - جلّ کبریا - مخصوص در جمیع بیان فرموده به آیات ظاهر می شود، لذا به آیات
 ظاهر شده. و إلاّ کلّ ما ظهر من عنده حجة علی العالمین. در این ظهور اعظم جمیع آیات قدرتیّه و آفاقیه و انفسیه مشاهده
 شده و لا یتکرها إلاّ کلّ مغلّ مکار.

بر هر نفسی الیوم لازم که از انفس خبیثه مشر که اجتناب نماید، چه که به مکرری ظاهر شده اند که در ابداع شبه آن
 ممکن نه. چنانچه از ارض صاد به جناب اسم الله آسیّد مهدی - علیه بهاء الله - نوشته اند که أمّ الفواحش و الخطیئات
 مکتوبی به این ارض فرستاده، مضمون آن که در بیت ایشان لوحی مدفون بوده از خطّ حضرت اعلی، و من آن لوح را
 بیرون آورده ام و در آن لوح عباراتی مسطور و نسبت به نقطه اولی داده که به طلعت ابهی در سفارش میرزا یحیی نوشته
 اند. فوالله الذی لا إله إلاّ هو کلّ متحیر ماندم از جعل این نفوس و مکر [۳۵۱] این قوم. و بعد از مصدر امر حکم شده
 که بروند و به او بگویند که آن لوح را از کدام محلّ بیت بیرون آورده و بنما، لعلّ تنبّه فی نفسها و تكون من التّائبات. به

این شدت بر افترا قیام نموده اند! و این امور دستور العملی است که میرزا یحیی از اینجا می نویسد و می فرستد. لعنة الله على الكاذبين و المفترين. إذاً يتبرء منهم نقطة البيان في عرش الجنان و يقول: خُسراناً لكم، يا ملاء المشركين، و ناراً عليكم، يا ملاء المغرضين!

الیوم باید بصر را حدید نمود و قلب را طاهر و صدر را منزّه تا انسان خود را از دوشش بشناسد و تمیز دهد. و این رتبه اگر چه بسیار بلند و عظیم است، ولكن نزد منصفین بسیار سهل و یسیر، اگر چه حال اهل بیان به مقامی رسیده اند و به اموری بر حقّ اعتراض نموده اند که از اوّل ابداع تا حین احدی در مثل آن امور بر حقّ اعتراض ننموده. جمیع این عباد سال ها است طایف حول بوده ایم. و الله العظیم که هرگز نزدشان از زخرف دنیا شیئی نبوده، و اگر هم بوده جمیع شریک بوده ایم. و هر نفسی به بیت اعظم وارد، گویا خود صاحب بیت است، کمال عنایت درباره او مبذول. و مع ذلك اهل بیان اعتراضاً علی الله بکلّ ما ظهر من الحقّ اعتراض نموده اند، حتّی شرب چای، و همچنین [۳۵۲] در لباس و امثال آن. افّ لهم و لحیاتهم!

نمی دانم چه شده که هر نفسی در عقبه واقف و مبتلی. لوحی در این ایام از مشرق مشیت رحمن مخصوص یکی از احبّا مشرق و نازل. در این مقام لأجل تنبّه ذکر می شود، شاید متنبّه شوند و بشنوند قول نقطه اولی را در کرّه آخری از لسان ابداع ایمی، و از ضحیح و حنین و ناله آن حضرت شرم نمایند و به آنچه عامل شده کفایت کنند. و هذه صورة ما نزل من جبروت الله العلیّ العظیم:

بسم الله الاقدس العلیّ الأعلیّ.

هذا کتابُ نقطة الأولى إلى الذّینهم آمنوا بالله الواحد الفرد العزیز العلیم. و فيه يخاطب الذّینهم توقّفوا في هذا الأمر من ملاء البیانین، لعلّ يستشعروا ببدایع کلمات الله و يقومون عن رقد الغفلة في هذا الفجر المشرق المنیر. قل: إنا أمرناكم في الكتاب بأن لا تقدموا طائفة التي يظهر منها محبوب العارفين و مقصود من في السموات و الأرضین. و أمرناكم إن أدركتم لقاء الله قوموا تلقاء الوجه، ثم أنطقوا من قبلی بهذه الكلمة العزیز المنیع: "عليك، يا بهاء الله و ذوی قرابتك، ذكر الله و ثناء كلّ شيء في كلّ حين و قبل حين و بعد حين." و جعلنا هذه الكلمة عزراً لأهل البیان، لعلّ بها يرتقون إلى معارج القدس و يكونون من الفائزين. و إنهم تركوا [۳۵۳] ما أمروا به بحيث ما ظهر أحد تلقاء الوجه بما أمرناهم في ألواح عزّ عظیم، بل رموا نحوه من كلّ الآفاق رمی النفاق. و بذلك بکیت و بکت اهل جبروت العظمة، ثم روح الأمين.

قل: يا قوم، فاستحيوا عن جمالی! إنّ الذی قد ظهر بالحقّ إنّ لبهاء العالمین لو أنتم من العارفين. و إنه لبهاء الله و علیه ذکر الله و ثنائه، ثم ثناء أهل ملاء الأعلیّ و ثناء أهل جبروت البقاء و ثناء كلّ شيء في كلّ حين. إياكم أن تحتجبوا بما خلق بین الأرض و السماء! أن إسرعوا إلى رضوان رضائه و لا تكونن من الرّاقدين.

قل: إنّ جماله كان جمالی بالحقّ، و إنّ نفسه نفسی. و کلّمنا نزلناه في البیان قد نزل لأمره المحکم البدیع. إتّقوا الله و لا تجادلوا بالذی أخبرناكم به و بشرناكم بظهوره. و أخذت عهد نفسه قبل عهد نفسی، و يشهد بذلك كلّ شيء إن أنتم من المنكرين. تالله بنعمة من نعماته ولدت حقائق كلّ شيء مرّة أخرى، و بنعمة أخرى إستجذبت أفئدة المقرّبين. إياكم أن تحتجبوا بشيء عن الذی كان لقائه ذات لقائی، و فدی نفسه في سبیلی کما فدیّت في سبيله حبّاً لجماله العزیز المنیع.

قل: لولاه ما ركب الحاء بالباء وما إستقر هيكल الهاء على الواو وما خلق ما كان وما يكون لو أنتم من الشّاعرين.[٣٥٤] و لولاه ما ألقيتُ نفسي بين يدي المشركين و ما علّقت بين الهواء. تالله بإشتياقي إليه و شوقى إلى نفسه قد حملتُ ما لا حملة النّبيّين و المرسلين. و رضيتُ كلّ ذلك على نفسى لئلا يردّ عليه ما يحزن به فؤاده الألف الأرقّ اللطيف المنيع. و وصّيناكم فى كلّ البيان بأن لا يحزن أحدٌ أحدًا، لعلّ لا يرد عليه من حزن. و إلّا ما لى و ذكرى لكم و اشتغالى بكم، يا ملأ التّاركين.

و اتّى ما أردت فى البيان إلّا نفسه و لا من الأذكار إلّا ذكره و لا من الأسماء إلّا إسمه المبارك الأمنع الأقدس الأبدى البديع. فو عمرى، لو ذكرتُ ذكر الرّبوبيّة ما أردت إلّا ربوبيّته على كلّ الأشياء. و إنّ جرى من قلبى ذكر الألوهيّة ما كان مقصودى إلّا إله العالمين. و إنّ جرى من قلبى ذكر المقصود فهو كان مقصودى. و كذلك فى المحبوب، إنّه قد كان محبوبى و محبوب العارفين. و إنّ ذكرتُ ذكر السّجود ما أردتُ إلّا السّجود لوجهه المتعالى العزيز المنيع. و إنّ أثّنتُ نفساً ما كان مقصود قلبى إلّا ثناء نفسه. و إنّ أمرتُ النّاس بعملٍ ما أردتُ إلّا العمل فى رضائه فى يوم ظهوره. و بذلك يشهد كلّما نزل على من جبروت ربّى العليم الحكيم. و علّقتُ كلّ شيء بتصديقه، و رضائه و إنّه هو الذى قد كان بنفسه إله العالمين و مقصود القاصدين[٣٥٥]. و أنتم لو تدقّون الأبصار لتشهدون مظاهر (يفعل ما يشاء) فى ظلّه لمنّ العابدين. و أنتم قد فعلتم بنفسه ما لا فعل أمة الفرقان بنفسى و لا ملأ اليهود بالروح.

فاه آه من حرقة قلبى و حنين نفسى فيما ورد على محبوبى من ملأ المشركين! أفّ لكم و لوفائكم، يا معشر الظّالمين! إنّنا خلقنا الوفاء و الأدب لنفسه، لعلّ عند ظهوره لا تفعلوا أمراً تجزع به حقيقتى و حقائق الأشياء، و أنتم تجاوزتم عمّا حدّد فى كتاب الله الملك العلّى العظيم و خرّقتم حجاب الحياء، ثمّ ستر الحرمة و عملتم ما يستحيى من ذكره قلم الإنشاء بين الأرض و السماء.

فاه آه بما ورد منكم على هذا المظلوم الفريد الغريب، و لم أدّر ما تفعلون به من بعده. لا فو نفسى العليم، بل أعلم و عندى علم كلّ شيء فى لوح جعله الله محفوظاً عن أنظر المشركين. و أخبرناه من قبل بما ورد عليه و يرد، و لو أنّه قد كان بنفسه عالماً بما فى صدور العالمين و لن يعزب عن علمه من شيء و لا يفوت عن قبضته ما خلق بكلمة من عنده. لا إله إلّا هو الفرد الباعث المحيى المميت.

قل: يا قوم، إنّه هو الذى لو يريد أن يجعل كلّ من فى السّموات و الأرض حجّةً باقيةً من عنده ليقدّر و إنّ هذا عنده سهل يسير. و إنّه هو الذى قد خلق رضوان البيان[٣٥٦] لنفسه و منه بدء كلّ شيء و يعود لو أنتم من العالمين. و أنتم بالذى كان فى قبضته ملكوت الإبداع ما رضيتم أن يُسمّى نفسه بإسم من الأسماء، بعد الذى إنّها و ملكوتها قد خلقت بأمره العزيز المنيع. فاه آه عن غفلتكم، يا ملأ البيان! فاه آه من إحتجابكم، يا ملأ المشركين!

و أنتم لما أسرفتم فى أنفسكم و بلغتم إلى معارج العرفان بزعمكم تذكرون الوصاية لأحد من أعدائه و تستدلّون بها على الله الذى به شرعت شرايع الأديان فى الأوّلين و الآخرين. و رجعت إلى ما إستدلّ به أولو الفرقان بعد الذى نهيناكم فى ساحته عن كلّ الأذكار إلّا بعد إذنه و كان الله على ذلك لشهيد و خبير. إذاً فانظروا فى شأنكم و عرفانكم، فأفّ لكم و لعقولكم، ثمّ درايتكم، يا ملأ الأخسرين. أما علمتم بأنّا طوينا ما عند النّاس و بسطنا بساطاً آخر؟ فتبارك الله الملك الباسط العزيز الكريم.

قل: يا قوم، لا تتفتروا على نفسى، وإني ما تكلمتُ إلاّ بذكر هذا الظهور وثنائه، و ما تنفستُ إلاّ بحبه و ما توجهتُ إلاّ بوجهه المشرق المنير. و جعلت البيان و ما نزل فيه ورقةً من أوراق حديقة الرضوان لنفسه المهيمن العزيز القدير. إياكم أن تغصبوها و ترجعوها إلى الذى أراد سفك دمي مرّةً أخرى بما [٣٥٧] إتبع النفس و الهوى و كان من الحارين.

قد فصلنا البيان من كلمة، ثم رجعناه إليها و أمرنا الكلمة بأن تحضر تلقاء العرش لِيشهد خلقَ قبله و يفرحَ به نفسه العليم الحكيم. إذاً فانصفوا، هل ينبغي أن يتصرّف فيها صاحبها، أو دونها؟ فما لكم، يا معشر المحتجين؟ إنّنا أمرنا ملاء البيان بدن يلبس الحرير و ينظف أنفسهم و أثوابهم لئلا تقع عينه على ما لا يحبه، و كذلك فى كلّ شيء فصلنا تفصيلاً فى كتاب مبين. كلّ ذلك لنفسه لو أنتم من المنصفين.

و خلقنا السموات و الأرض و ما قدر بينهما لأحبائهن، فكيف جماله المشرق العزيز المنير، و أنتم تمسكتم بما قدرناه له و إعتزتم به على محبوبى. فما لكم، يا ملاء البغضا، و ما يُغنيكم اليوم، يا معشر المفسدين؟ و أنتم إعتزتم عليه و بكلّ ما ظهر من عنده بعد ما وصّيناكم به فى الألواح بأن كلّ من يخطر بباله ذكرُ اسمه الأعظم البديع يقوم عن مقرّه و يقول: "سبحان الله ذو الملك و الملكوت" تسعة عشر مرّة، ثم: "سبحان الله ذى العزة و الجبروت" تسعة عشر مرّة، إلى آخر ما نزلناه فى لوح عزّ عظيم.

و أنتم كفرتم به و بآياته و ما إكتفيتم بذلك و ما لاحظتم حقوق الله فى حقّه و ما راعيتم أمر الله فى نفسه العلىّ العليم، إلى أن إعتزتم بكلّ أفعاله واحداً بعد واحد و كنتم من المستهزئين [٣٥٨]. و منكم من قال: "إنّه يشرب الجأى!" و منكم من قال: "إنّه يأكل الطعام!" و منكم من إعترض على لباسه بعد الذى كلّ خيطٍ من خيوطه يشهد بأنّه لا إله إلاّ هو و إنّه لمقصود المقربين.

و إني أشهد بنفسي، ما كان عند حضرته فى بعض الأحيان من ثوبين ليبدل أحدهما بالآخر. كذلك يشهد لسان صدق عليم. و ما كان فى بعض الليالى ما يسترزقن به آل الله و إنّه ستر أمره حفظاً لأمر الله المحكم المتين، بعد الذى خلق كلّ شيء لنفسه و عنده مفتاح خزائن السموات و الأرضين. أف لحياكنم، يا ملاء البيان! تالله نجلت من فعلكم و إذاً أتبرّ منكم، يا ملاء الشياطين. فآه آه من إبتلائه بينكم، فآه آه عما ورد و يرد عليه فى كلّ حين.

يا قوم، فانصفوا، ثم تفكّروا أقلّ من آن: لو أنتم فى تلك الحيات، لم أظهرت نفسى و ما ثمر ظهورى، يا ملاء المنافقين؟ قد بعثنى الله لخرق الأعجاب و تطهيركم لهذا الظهور و أنتم فعلتم به ما يتدرف به عيناي و عيون المقدسين. قد إيضت وجه ملل القبل من فعلكم لأنكم أحببتمهم و أغفل من ملاء التوراة و الزبور و الإنجيل. فيا ليت ما وُلدت من أمى و ما أظهرت نفسى بينكم، يا ملاء الخائين. فوالذى بعثنى بالحق، أحصيت علم [٣٥٩] كلّ شيء و كلّ ما كنز فى كائز حفظ الله و ما ستر عن أنظر العالمين، ولكن ما أحصيت نفوساً أشقى منكم و أبعد عنكم. لأننا بعد ما فصلناه فى الألواح و ما نصحنّا به أنفسكم فى كلّ الأوراق، ما ظننّا بأن يظهر فى الملك أحد أن يعترض على الله الذى فى قبضته ملكوت ملك السموات و الأرضين. إذاً تحيّرنا من خلقكم.

و لم أدر بأى كلمة خلّقتكم، يا من تحيّر فيكم و من فعلكم أفئدة أهل ملاء العالمين، ثم أفئدة المخلصين و المقربين. كذلك قصصنا لك يا عبد فى هذا اللوح ما تغردت به حمامة البيان حينئذٍ لدى عرش ربك العزيز الحميد، و إنك أنت فاقراً ما نزل

فيه، ثم أحفظ لؤلؤ المعاني عن كل خائن سارق من ملاء الشياطين! وإن وجدت من ذى بصر، فانشرها أمام عينيه ليشهد ويكون من الفائزين. لعل أولى الأبصار من عبادنا الأخيار يطلعن بما ورد على جمال المختار من هؤلاء الفجار، الذين اتخذوا العجل لأنفسهم رباً من دون الله ويسجدونه في العشي والأبكار ويكونن من الفرحين.

وإنك أنت لا تحزن عما ورد علينا، ثم إصبر كما صبرنا وإنه خير ناصر ومعين. أن أذكر ربك في الليالي والأيام، ثم أنطق بثناء نفسه بين عباد، لعل بثنائه تحدث [٣٦٠] نار حبه في قلوب المحسنين و كل قوم على ثناء الله ربهم ورب ما يرى و ما لا يرى ورب آبائكم الأولين. والحمد لله رب العالمين.

هر صاحب بصر و ادراکی از این آیات مذکوره البتہ بر حق و نفس خود هر دو نوحه نماید. اما بر حق منبع، چه که در دست امثال آن ظالمین مبتلی شده به شأني که عین ابداع ندیده و سمع اختراع نشنیده. و اما بر نفس خود، چه که به شأني که باید بر این امر بدیع قیام نماید، نموده. نسل الله بأن یبعث بسلطانه خلقاً لیأت بما فات من هؤلاء، که شاید آن نفوس مقدسه به آنچه لایق و سزاوار این ظهور است قیام نمایند. من یطوف حول الروح یقول: "لا تستر، فانحرق الأجباب، ثم أظهر ما کُنز فی السر من علم الله المهیمن القیوم!" و الذین یطوفن فی حول العقل یقولن: "إیاک إیاک، أن إصبر و لا تُفسح ما یفرع به هیاکل المغلین و یمیز به صدور المشرکین. أن ألقی علی العباد ما ینبغی لشأنهم و مقامهم! إیاک أن تلقی علی الرضیع مقامات البلوغ، أو علی المحروم أسرار حرم الله، أو علی الأصم نعمات الله العزیز المحبوب!"

ای غیر منصف غیر بصیر، چرا از شجره اعراض سؤال نمودی که چرا نفسی را که بیست سال به اسمش معروف و موسوم بودی و به کلماتش از برای خود شأن ثابت نموده، حال [٣٦١] فتوی بر قتلش داده، و عامل شده آنچه را که احدی عامل نشده و در کلّ حین به مکر جدید در تضییع امرش مشغول؟ و حال آن که تو و امثال تو کلّ از کلمه او خلق شده، و لکن چه ذکر شود که آنچه گفته شود ابداً در نفس مغلین و مشرکین تأثیر نموده و نخواهد نمود.

و این بسی واضح است که اگر نفسی به جذوه از نار حبّ الهی فائز می شد، ابداً به این کلمات مشغول نمی گشت و به این اعتراضات بر سلطان اسماء و صفات وارد نمی آورد آنچه شبه آن در ابداع ظاهر نشده. فسوف یبعثن الله خلقاً ینتبهن من کلماته و یعرفن مراده و یتوجهنّ الیه و ینقطعن عن العالمین.

و این که نوشته که جواب میرزا محمد علی و میرزا ابو الحسن و دیگران را چه بگویم، شما قاضی کاینات نبوده و نیستید. قاضی نفس خود باش و فکر خود را کن که جواب خدا را چه بگوئی، جواب خلق آسان است. ای بی شرم بی حیا، در جواب مخلوقی چند اظهار تحیر نموده، و ابداً در فکر جواب حق نیفتاده. حال انصاف ده، تو که از چند نفر مخلوق اظهار شرم و تحیر از جواب نموده، این عباد در مقرر عرش اعظم، مقامی که جمیع انبیا و مقربین حاضرند، جواب چه بگوئیم؟ فاشهد نفسك فی ذلك الموقف، ثم ملاء البیان کلهم أجمعین، و نقطة الأولى عن یمین العرش [٣٦٢] یخاطبك و آیاهم.

بفارسی ذکر می شود تا درست ادراک نمائی. می فرماید: ای ملاء بیان، آیا به شما خبر ندادم در کلّ الواح که بعد از من ظهوری ظاهر خواهد شد؟ البتہ کلّ می گوئید: "بلی." و نفسك الحقّ، در جمیع الواح بشارت فرموده و اخذ عهد آن نیر اعظم را از کلّ فرموده، بعد می فرمایند که: "آیا نگفته ام که آن جمال قدم به آیات الله ظاهر می شود؟ و آیا نفرموده ام

که طوریون در آن مقرّ منصعق و میت می شوند؟ و آیا نفرمودهام که اعلی شجره اثبات از ادنی شجره نفی می شود؟ و آیا نفرموده ام که هر ذی نوری نزد ضیاء انوار وجهش مظلم مشاهده می شود؟ و آیا نفرموده ام که به نفس ظهور احدی جز ذاتش مطلع نه؟ و آیا نفرموده ام در حین ظهور به آنچه در بیان نازل شده از او محتجب نشوید؟ و آیا نفرموده ام به حروفات بیان که اول خلق بیانند از آن جمال قدم محروم نمانید؟ و آیا نفرموده ام کلّ بیان ورقه ایست از اوراق جنتّ نزد آن شجره احدیت؟ آیا نفرموده ام که او قادر است بر آن که نفسی را که اعلی است از کلّ خلق، ردّ فرماید؟ و آیا نفرموده ام که کلّ بیان خلق اویند در ظهور قبل او؟

البتّه جمیع را تصدیق می نمائید چه که کلّ در الواح بیان منصوباً نازل و مسطور. مع این وصایای لا یُحصى و نصایح محکمّه [۳۶۳] متقنه به چه دلیل و برهان به این جمال مبارک سیف جفا کشیده اید، و جمیع بر هتک حرمتش قیام نموده اید، و اراده سفک دم مطهرش کرده اید، و از جمیع اшطار به اسیاف نفاق هجوم آورده اید؟ مع آن که به حجتّی ظاهر شده که من از قبل به آن ظاهر شده ام، و همچنین از قبل قبل محمد رسول الله، و از قبل قبل روح. اگر بگوئید: "از کجا این آیات من عند الله است؟" می گویم: "به همان دلیل که آیات مرا ادراک نموده اید که من عند الله است."

مع آن که جمیع مقررید که این آیات بدیعه در کلّ اقطار منتشر و در کلّ حین به آیاتی تکلم فرموده که کلّ نزد کلمه آن معدوم بوده و خواهند بود، مع ذلك شما نفسی را که محارب با حقّ است او را ربّ اخذ نموده اید. بعضی متمسک شده اید که من او را "ثمره" خوانده ام، مع آن که در کتاب من نازل که اگر مشاهده شود بر من غصنی یا ورق و ثمری که سجده ننماید، از برای آن شمس ظهور در یوم ظهور او نیست از من، و راجع نمی شود به سوی من.

و بعضی متمسک که من او را "مرآت" اخذ نموده ام، مع آن که صد هزار امثال او به نصّ من از یک تجلّی شمس ظاهر و مشرق. و حال آن که امر آن مرآت را هم ندانسته اید. بر فرض تسلیم که او آن مرآت باشد [۳۶۴] شکی نیست که به قول من او را مرآت دانسته اید، و من منصوباً فرموده ام که از آنچه نازل شده در کتاب از آن مظهر ربّ الارباب محبوب نمانید. و همچنین فرموده ام که طوریون نزد آن ظهور اعظم میت و لاشیء می شوند، و صد هزار امثال آن مرایا نزد نفسی از آن نفوس طوریه مشرقه از افق احدیه معدوم صرف بوده و خواهند بود.

و اگر بگوئید که این مرآت هم حال همین دعوی را نموده، شکی نیست که در این قول کاذب بوده، چه که مخصوص نازل فرموده ام که اگر مرآت دعوی شمسی نماید نزد شمس واضح است که او شبی است از او. و از همین بیان من محقق که مرآت علی زعم شما دعوی شمسی خواهد نمود. و همین نفس ادّعی او در این ایام دلیل بر کذب او است، چه که بعد از ظهور اشراق شمس احدیه اعتراضاً علی نفسه و بغیاً علی کینونته و إستکباراً علی ذاته و إلحاداً فی أمره به این کلمات متکلم شده، و اکثری از شما هم متابعت او نموده اید.

أفّ لكم، یا ملاء البیان، ثمّ أفّ لكم، یا ملاء البیان، ثمّ أفّ لكم إلى آخر الذی لا آخر له! لأنّ من فعلکم ذاب قلبی و إحترق کبدی و تشبک حشائی و تقطعت أعضائی و تزلزلت أركانی و إقشعرّ جلدی و إهتزّت نفسی و جنتّ کینونتی و ضجّ [۳۶۵] سرّی و حزن ظاهری و باطنی و اوّل و آخری.

آنچه شما ذکر نموده و می نمائید به من نسبت می دهید و به قول من به او متمسک شده اید. و حجت نفس من به بیان ثابت، و مخصوص فرموده ام به بیان از نفس رحمن محتجب نمائید. لم أدر بعد ذلك بأى عذر تتسكون و بأى حبل تتشبثون. به امر من ناظر نیستید و نصح الله را نپذیرفتید. نفسی را که حال محارب بالله است به اسمی از اسماء موسوم نموده به نفس من محاربه و مجادله می نمائید، مع آن که مظاهر کل اسماء را تصریحاً فرموده ام که در آن ظهور عزّ تقدیس خادمند و طائف. چنانچه فرموده ام:

إن أقول إنه واحد، فذلك إسم من أسمائه. وإن أقول إنه سبوح، فظهر ذلك الإسم إسم من أسمائه. وإن أقول إنه قدّوس، فهو الذى يتجلى بذلك الإسم بأمثاله. وإن أقول إنه عزيز، فكلّ عزيز ساجد لعلو عزّته. وإن أقول إنه محبوب، فكلّ محبوب قد شغف فى حبّ عرفانه و جلال عزّته. وإن أقول إنه مهيم، فهو الذى من يستدل يوم ظهوره قد جعله الله مهيمناً على كلّ شيء بأمره. وإن أقول إنه قيوم، فذلك مظهر أحد من قوأم بساط أحدىته. فتعالى تعالى ذكره، ثمّ تعالى تعالى شأنه. که معنی پاریسی آن این است که اگر بگویم او واحد، است این واحد یکی از اسماء او بوده. اگر بگویم او سبوح است، محل ظهور این اسم اسمی [۳۶۶] از اسماء او بوده. اگر بگویم او قدّوس است، او است آنچنان نفسی که تجلّی فرموده و می فرماید به این اسم به امثال او. و اگر بگویم او عزیز است، هر عزیزی ساجد است از برای علو عزّت او. و اگر بگویم او محبوب است، هر محبوبی شقّ نموده پرده قلب خود را در دوستی و محبت او. و اگر بگویم او مهیم است، او است آن سلطانی که هر نفسی استدلال نماید به دلیل او در یوم ظهور او، به تحقیق می گرداند او را خدا مهیم بر کلّ شیء به امر او. و اگر بگویم او قيوم است پس آن مظهر یکی از قائمین بساط احدیت او است.

مع آن که به این تصریح جمیع اسماء حسنی را از خدام در گهش ذکر نمودم و آن جوهر مقصود و طلعت موعود را از کلّ مقدّس و منزّه و مبرا، مع ذلك اسمی از کتاب من اخذ نموده اید و به آن اسم تشبّث نموده وارد آورده اید آنچه را که هیچ ملّتی از قبل وارد نیاورده.

كذلك نطق لسان الله الملك المقتدر العلى العظيم. این بیانات نقطه اولی - روح ما سواه فداه - آیا نفسی قادر است بر جواب؟ لا والله! بل، جمیع منفعل و نجل و شرمساریم، چه که نفوسی که مقبل شده اند علی ما هو علیه به شرایط اقبال قیام نموده اند. و نفوس معرضین معلوم که چه ارتکاب نموده و می نمائید. مع آن که به نصّ نقطه اولی جمیع اسماء حسنی از "مهیم" و "قيوم" [۳۶۷] و فوق آن و دون آن، جمیع نفوسی هستند که در امر این ظهور بدیع به بینّه خود این ظهور استدلال نمائید. دیگر ملاحظه کن شأن نفوسی که به بیان و قلم در اثبات این ظهور اعظم استدلال نموده و نوشته اند آنچه را که بر آن قلوب مجرّده القا شده. تالله إنهم من أعلى الخلق و أبهاهم بحيث ما سبقهم أحد من قبل و لن يسبقهم نفس من الآخرين.

ای نفس اماره، چرا به ذکر آن نفوس مشغول شدی و اظهار تحیر در جواب نمودی؟ و تنبّه نمودی از فعل نفوسی که در سبیل این امر جان دادند، و فعل هر يك در اثبات این ظهور ابداع امنع برهانی بود واضح و حجتی لاخّ بین السموات و الأرضین. از جمله محبوب الشهداء جناب آقا سید اسمعیل زواره که به دست خود حبّاً لهذا الظهور سر فدا نمود، و هیچ نفسی در زهد و تقوی و ورع و فضل و علم او بالله منکر نبوده. از فعل چنین نفسی مهتدی نشدی و ذکر نفوسی که حال معلوم نیست که در چه صراط قائمند بین یدی العرش فرستاده. و لعلّ الله يؤیّدهم علی أمره و ينقطعهم عنك و عن أمثالك و يجعلهم من المخلصین.

باری لازم شد که تفصیل جناب سید شهید - علیه بهاء الله و علیه عزّ الله و علیه نور الله و علیه کبریا الله و علیه سرّ الله و علیه [۳۶۸] عظمة الله و علیه ضیاء الله و علیه ثناء الله و ثناء کلّ شیء و ثناء العالمین - در این مقام ذکر شود، که شاید مطلع شوی بر آن نفوسی که نقطه بیان - جلّ إقتداره - خبر فرموده، که قبل از ظهور آن شمس احدیه به نار حبّش مشتعل شوند. چنانچه مخاطباً لظهور بعد می فرمایند که مضمون پارسی آن این است قوله - عزّ إعرازه -: اگر چه عباد کلّ از تو محبوب بوده و خواهند بود، ولیکن از برای تو عبادی هم خواهد خلق شد که قبل از ظهور تو به نار محبت تو مشتعل گردند.

چنانچه سید مذکور قبل از ظهور مشتعل شده، و البتّه امثال آن نفس هم ظاهر خواهند شد، و لو أنتم و أمثالکم تتکرون أو تکفرون. حکایت آن شهید آن که وارد عراق شدند و جوار بیت اعظم بیت آمجد رضا - علیه بهاء الله - منزل و مقرّ گرفتند. اسم مذکور از حضرت ابهی مستدعی شده که وقتی از اوقات به بیت او تشریف ببرند. چند یوم تأخیر افتاد و در جواب توقف فرمودند تا آن که یومی از ایّام قبول فرموده و به آن مقرّ تشریف بردند، و جناب مذکور به قدر استطاعت خود مجلسی آراست و چند سینی از مرکبات و میوه و حلویات به حضور آورد. إذا توجّه وجهه الله إلى وجهه الذي أستشهد في سبيله و خاطبه: "تعال و كُل ما حضر بين يديك من [۳۶۹] آلاء الله و نعمائه!"

إنّه تكلم بين يدي الله بخشوع و خشوع و صريخ و إنابة و قال: "أريد من بديع مواهبك بأن ترزقني من نعمائك الروحانية." إذا اشتعل وجه الروح، ثم قال: "تعال، يا عبد!" و أمر بجلوسه أمام وجهه، ثم تكلم لسان الله بكلمات يترشح منها رشحات المعاني على كلّ ما كان و ما يكون. و إنّي لم أقدر أن أصفها أو أذكرها، و لم أدر ما أنفق عليه يدُ العناية من نعمائه المكنونة الروحانية، بحيث إستجذبت منها نفسه و روحه و كينونته و ذاته، و أخذته غلبات الشوق على شأن غفل عن نفسه و عن كلّ من في السموات و الأرضين. فتوجه بسرّه و جهره إلى محبوب العالمين إلى أن إنتهى المجلس و رجع الروح إلى مقرّه.

ولكن إنّه بعد إستماع كلمات الله و ما ذاق عمّا أراد، ما شهد أحد في نفسه سكوناً و قراراً. و قضت عليه أيّام معدودات و في كلّ حين يزداد شوقه و يشتدّ شغفه بالله بارئه، إلى أن حضر في فجر يوم من الأيام و كنس بعمامته فناء البيت و رجع و أخذ سكيناً و تجنّب عن العباد و خرج عن المدينة إلى أن ورد شاطئ الشط. قام مقبلاً إلى البيت، بيد أخذ لحاه و بيد آخر قطع حنجره حباً لله المقتدر المهيمن القيوم. إذا أرتفع بين الناس ضوضاء و إرتفعت الصياح من كلّ النفوس و إجتمعوا في حوله خلق كثير [۳۷۰]، و رأوا بأنّ السّكين كان بيده و وضع يده على صدره، فتحيّر بذلك كلّ الوجود، ثمّ أهل ملاء الأعلى، ثمّ أهل مدائن الكبرياء، ثمّ أهل ملكوت الأسماء و جبروت البقا. و كلّهم صلّوا عليه و كبّروا على وجهه و نزلوا عليه و طافوا في حوله و إستنشقوا روائح حبه. و إنّي لو أذكر ما ظهر في ذلك اليوم، إنك لن تقبل و لن تستطيع أن تعرف و كان الله على ما أقول شهيد.

به لسان پارسی ذکر می شود که سید مذکور بعد از ورود حضرت ابهی غذای روحانی طلب نموده، فرمودند "بیا و در مقابل بنشین!" بعد از جلوس بیاناتی فرمودند، فو الله سکر نمر معانی کلمات الهیه چنان جذبش نمود که از خود و کونین غافل گشت. و اگر عالمین اراده نمایند که تفصیل آن مجلس را ذکر کنند و یا به وصف آن کوثر معانی، که از بحر بیان طلعت لا یزالی جاری شد، مشغول شوند، البتّه خود را عاجز مشاهده نمایند. و به شأنی کلمات الله در قلب مقبل إلى الله مؤثر افتاد که جمیع ارکانش به نار محبت الهی مشتعل. و دیگر حقّ عالم است که به او چه عنایت شد. قد ذاق ما لا عرفه أحد إلاّ الله العليم الخبير.

و بعد مجلس منقضی شده جمال ابهی تشریف بردند. ولكن آن سید در کلّ حین به شأن بدیع ظاهر، و به شأنی حبّ الله اخذش نمود که بالاخره از اکل و شرب منقطع شد. و مدتی [۳۷۱] به این حالت بوده تا آن که در یومی اشعاری مدح الله گفته و به اصحاب داده و الان موجود. اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتعال کینونت آن سازج قدس مطلع می شود. تا آن که یومی از ایّام در اوّل فجر برخواسته و به بیت اعظم توجه نمود و به عمامه خود فناء اطهر بیت را جاروب نموده، و بعد رفته تیغی اخذ نمود و به بیت آحمد رضا هم رفته و دیدنی نمود و به مقرّ قربانگاه دوست شتافت، منقطعاً عن کلّ من فی السموات و الأرضین، و در آن حین توجه جمیع ملئکه عالین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجه نمودند. تا آن که در خارج مدینه قرب شط مقابل بیت به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود، شوقاً لبّ ربّه و شغفاً فی وده و طلباً لوصاله و راضياً لقضائه و مقبلاً إلى حرم وصله.

و بعد در مدینه این امر شهرت نمود، به شأنی که کلّ استماع نمودند. و تفنگچی باشی با جمعی از عرب و عجم توجه به آن مقرّ اطهر نموده، مشاهده نمودند که آن هیکل مقدّس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده. بعد از ملاحظه کلّ متحیر شده، و همان فعل سبب شد که چند نفر از اعدا از افعال خود نادم شده به حبّ الهی فائز شدند. و در هیچ عصری چنین امری واقع نشد. حال ملاحظه کن که اسم [۳۷۲] این نفس مبارک هم اسمعیل بوده، و لکن این اسمعیل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایثار نمود. فو الله این فعل حجت است بر کلّ من فی السموات و الأرض، و لکن تو نیابی و امثال تو نیابند. تو را چه به این عوالم؟ تو برو و ذکر وصایت مجعوله کن و در آن مقام تحقیق کن و رساله بنویس.

و همچنین نفوس دیگر که در این ظهور جان داده اند و تا مقرّ قربانگاه به ذکر محبوب ناطق بوده اند. ذکر این نفوس را که مثل شمس مشرقه ما بین ناس مشرق و ماضی اند بغضاً علی الله نموده، و می نویسی که جواب فلان و فلان را چه بگویم. قد خسر الدّینهم کفروا بآیات الله و إتبعوک و أمثالك فی الدّنیاء و الآخرة، و إنّ النار مثوی المنکرین.

و این که نوشته که چه جواب گویم که فلانی ها هر روز به یکی میچسبند و یکی را حقّ می دانند و باطل می نمایند، این حقّی که ذکر نموده لازال خلق بوده، به قیصی از قیاص اسماء مفتخر شد و بعد از طغیان و غرور و اعراض، آن قیص از او اخذ شده. خذ زمام القلم، لأنّ بما جرى منه یلعنک أهل ممالك القدم، و یشهد بذلك لسان الله الصّادق النّاطق الأمين. می فرماید: طوریون در کرّه آخری عند رشخ من ذلك النور المهیمن الحرامیت و لاشیء می شوند. تو تازه ذکر می نمائی [۳۷۳] که چگونه می شود مرآتّی علی زعم تو باطل شود و یا ثمره ساقط گردد؟ منصوص است که بسا شجره اثبات که در ظهور بعد به اعراض از شجره نفی می شود، و تو حال به یک ثمره به زعم خود چسبیده و متمسک شده. لویکون ثمره حقیقه، بإعراضها سقطت عن سدره الإلهیة و رجعت إلى أوّل مقرّها فی النار.

در این مقام یک بیان از نقطه بیان و طلعت رحمن و نفس سبحان - روح من فی ممالك الأكوان و الإمكان فداه - ذکر می شود که شاید حیا نمائی و دست تعدّی به سرادق علم و عرفان الهی دراز نمائی. اگر چه تو و امثال تو عند الله از محرومین محسوب، و لکن وجه بیان به مقرّبین بوده و خواهد بود. قال و قوله الحقّ: و إجعل، اللهم، تلك الشجرة کلّها لها لتظهرن ما فیها ثمرات ما قد خلق الله فیها لمن قد أراد الله أن یظهر به ما أراد. فإتّنی أنا، و عزّتک، ما أردت أن یكون علی تلك الشجرة من غصن و لا ورق و لا ثمر لن یسجد له یوم ظهوره و لا یسبحک به بما ینبغی لعلو ظهوره و سمو سمو

بطونه. وإن شهدت، يا إلهي، على من غصن أو ورق أو ثمر لم يسجد له يوم ظهوره، فاقطعه، اللهم، عن تلك الشجرة، فإنه لم يكن مني ولا يرجع إليّ.

نفسی فداه و روحی فداه و سرّی فداه و ظاهری فداه و باطنی فداه و الملك و الملكوت فداه [۳۷۴] و القدرة و اللاهوت فداه و العزّ و الياقوت فداه و الظهور و الناسوت فداه و ما خلق في ممالك القدم فداه، لأنّه - روحی فداه - ما تحرّك قلبه إلّا في هذا الذّکر البديع و هذا الظهور المتبّاذخ المنيع و هذا علوّ المتعالی الرفیع و هذه الشمس المشرقة المنير و هذا الأمر الظاهر الباهر العزيز المنيع. قدری تفکر کن که چه می فرماید آن نقطه وجود و جمال معبود! می فرماید: ای پروردگار، من اراده نکرده ام این که باقی بماند بر این شجر از غصن و ورق و ثمری که ساجد نشود از برای او یوم ظهور او و تسبیح نماید تو را به آن مظهر ظهور به آنچه سزاوار است از برای علوّ علو ظهور او و سموّ سمو بطون او. و می فرماید: اگر مشاهده نمودی تو، ای پروردگار من، بر من از غصن و ورق و ثمری که ساجد نشود از برای او یوم ظهور او، پس قطع کن او را، ای پروردگار، از این شجره! به درستی که او نبوده است از من و راجع نمی شود به سوی من.

قدری تفکر نما! ثمره شجره حقیقت در ظهور قبل آن است، که کلّ اهل بیان در ظلّ این شجره ساکن شوند. این بوده اصل مقصود از آنچه تقدیر شد در شجره قبل. حال هر نفسی به آن مقام فائز شد از اثمار و افنان و اغصان و ما قدر لها مذکور، و من دون آن ساقط و مقطوع. حال قدری نوحه نما بر ثمره که من دون الله اخذ [۳۷۵] نموده! و اگر ثمره حقیقی باشد به نصّ نقطه بیان، که می فرماید اگر حقّ را در یوم ظهور تصدیق نماید از من نبوده و نخواهد بود، مع این بیان واضح لایح آشکار تعجب می نمائید که چگونه می شود ثمره باطل گردد و یا ساقط شود.

حال عظمت امر الله را مشاهده کن و شأن خود و مرشدت را! بگو: ای طفل دبستان جهل، هنوز بالغ نشده، چه که اگر بالغ بودی به این کلمات مشغول نمی شدی. فأف لك و بما عندك و بما إستدلتّ به و بما تكون مسروراً به اليوم! بالغین آناند که به مظهر ربّ العالمین عارف شده و بر اعراش تمکین و وقار متمکّن. نزد تو و امثال تو بسیار مشکل است خرق این حجابات، ولكن از برای حقّ - جلّ ثنائه - نفوسی هست که به نفعاتش جمیع احجاب را خرق نمایند، و ایشانند آن نفوسی که کلّ نفس ایشان مهیم است بر کلّ اهل بیان، و همچنین کلمات ایشان و افعال ایشان و عرفان ایشان. چنانچه نقطه بیان می فرماید که نطفه یکساله ظهور بعد اقوی است از کلّ من فی البیان. و الله الذی لا إله إلا هو که اگر در همین بیان نقطه بیان تفکر نمایند جمیع از کلّ من فی السموات و الأرض و از روح و نفس و ذات خود منقطع شده به شطر احدیه توجه نمایند.

و این کلمه بسیار بزرگ است، لو أنتم تتفکرون. چه اگر امر [۳۷۶] عظیم نباشد، چگونه چنین بیان از منزل بیان ظاهر می شد؟ إذا نشهد بأن صدق الله العلیّ العظیم، چه که اگر اقوی از کلّ خلق نباشد نمی تواند این سبحات او هام را خرق نماید و این اصنام کبیره را به قوه خلیل آفاق بشکند. بجا است مقام این عباد و مقام عباد قبل؟ هؤلاء عباد یصلّین علیهم اهل ملاء الأعلی، ثمّ حقائق الأشياء، ولكن أنتم لاتشعرون.

و این که به قلم غلّ و افترا نوشته که بعضی مردم نسبت عصیان به جمال اهی می دهند و نوشته آنچه قلم حیا می نماید از ذکر آن، کلمّا ذکرّت کذب صراح. جمیع این کلمات را آن ملّتی کذاب به تو القا نموده و نوشته. و الذی تکلم بذلك إفتري على الله المهيمن القيوم. إذا يخاطبك ملئكة التقديس من فردوس الأعظم و يقول: "يا أيها المشرك، صه لسانك! بقطرة

من أبحر بتقديسه خُلِقنا وُبُعِثنا، وَجَعَلَنَا اللهُ مَطْهَرًا عَنْ دَلَالَةِ غَيْرِهِ وَمَنْزَهَا عَنْ ذِكْرِ مَا سِوَاهُ. وَإِذَا نُسَبِّحُكَ وَنُقَدِّسُكَ فِي هَذَا الْمَقَرِّ الْأَعْظَمِ الْعَظِيمِ."

ثُمَّ يَخَاطِبُكَ مَلَكَةُ التَّنْزِيهِ مِنْ جَنَّةِ الْأَعْلَى وَيَقُولُ: "خُذْ قَلْبَكَ، يَا أَيُّهَا الْمَشْرِكُ بِاللَّهِ! تَاللَّهِ بِهِبُوبٍ مِنْ أَرْيَاحِ تَنْزِيهِهِ قَدْ بُعِثْنَا وَخُلِقْنَا، وَإِذَا نُتَزَّهَنَّهُ وَنُسَبِّحُكَ وَنُقَدِّسُكَ فِي هَذَا الْمَقَامِ الَّذِي جَعَلَهُ اللهُ مَطْهَرًا عَنْ ذِكْرِكَ وَثَنَاتِكَ وَعِرْفَانِكَ وَعِرْفَانِ [٣٧٧] الْعَالَمِينَ." ثُمَّ يَخَاطِبُكَ مَلَكَةُ التَّجْرِيدِ فِي جَنَّةِ الْأَبْهَى وَيَقُولُ: "فَاسْتَحْيِ، يَا أَيُّهَا الْمَعْرُضُ عَنِ اللهِ! قَدْ خَلَقْنَا اللهُ مِنْ أُبْحَرِ تَجْرِيدِهِ وَانْقَطَعْنَا عَنْ كُلِّ ذِكْرٍ دُونَ ذِكْرِهِ. وَإِذَا نَسِيرُ فِي هَذِهِ الْجَنَّةِ الْأَعْظَمِ وَنَذْكُرُهُ وَنُحَمِّدُهُ فِي كُلِّ بَكُورٍ وَأَصِيلٍ."

ثُمَّ يَخَاطِبُكَ أَهْلُ جَنَّةِ الْأَمْرِ وَيَقُولُونَ: "يَا أَيُّهَا الْغَافِلُ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَالْمُحَارِبِ بِنَفْسِهِ، إِنَّا خُلِقْنَا بِأَمْرِ الَّذِي جَرَى مِنْ قَلْبِهِ الْعَزِيزِ الْبَدِيعِ، وَإِنَّهُ هُوَ الَّذِي بِأَمْرِهِ رَقَمَ قَلَمَ الْأَعْلَى عَلَى الْأَلْوِاحِ كُلِّهَا أَرَادَ، وَإِنَّهُ هُوَ الْحَاكِمُ عَلَى مَا يَرِيدُ. إِنَّهُ لَا يُسْتَلَّ عَمَّا فَعَلَ وَمَا سِوَاهُ يُسْتَلُونَ، لَوْ أَنْتَ مِنَ الْعَالَمِينَ. إِنَّهُ هُوَ الْمُخْتَارُ فِي نَفْسِهِ، يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ بِسُلْطَانِهِ، لَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَعْتَرِضَ عَلَيْهِ وَإِنَّمَا الْإِعْتَرَاظُ يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِكَ الشَّقِيَّ الْبَعِيدِ. مَا أَحْصَيْنَا أَعْجَبَ مِنْكَ مِنْ مَلَأَ الْقَبْلَ. تَاللَّهِ بِنَارِ غَلِّكَ إِشْتَعَلَتْ نَارُ السَّعِيرِ. خَفَ عَنْ اللهِ وَلَا تُنْسَبُ إِلَيْهِ مَا يَأْمُرُكَ نَفْسُكَ وَهَوِيكَ، وَلَا تَكُنْ مِنَ الْمَشْرِكِينَ! تَاللَّهِ يَشْهَدُ بِتَقْدِيسِهِ كُلُّ الذَّرَّاتِ، ثُمَّ بِتَنْزِيهِهِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ، وَبِتَجْرِيدِهِ أَهْلَ مَلَاءِ الْأَعْلَى، وَبِتَوْحِيدِ ذَاتِهِ أَهْلَ مَدَائِنِ الْبَقَاءِ. إِنَّهُ لَوْ يَحْكُمُ لِنَفْسِ الشَّرِكِ حَكْمَ التَّوْحِيدِ يَقْدِرُ بِسُلْطَانِهِ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ، وَلَوْ يَرِيدُ أَنْ يُبَدِّلَ ذُنُوبَ الْمَمْكُاتِ بِكَلِمَةٍ مِنْ عِنْدِهِ لَيَكُونُ قَادِرًا بِأَمْرِهِ. وَإِنَّمَا الْعَجْزُ شَأْنُكَ وَشَأْنُ أَمْثَالِكَ، يَا أَيُّهَا [٣٧٨] الَّذِي جَعَلْتَ نَفْسَكَ مُحْرَمًا عَنْ نَفَحَاتِ اللهِ فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ الْأَبَدِ الْبَدِيعِ."

أَفْ لَكَ وَاعْرِفَانِكَ! أَمَا عَرَفْتَ أَنَّ الْحَكْمَ يَظْهَرُ مِنْهُ وَلَا يَرْجِعُ إِلَيْهِ حَكْمٌ أَحَدٌ؟ وَإِنَّهُ هُوَ الْأَمْرُ فِي أَزْلِ الْأَزَالِ وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ أَمْرٌ أَحَدٌ، لِأَنَّ كُلَّ فَقَرَاءٍ عِنْدَهُ وَخَلَقُوا بِقَوْلِهِ الْعَزِيزِ الْبَدِيعِ. هَلْ يَنْبَغِي لَوَرَقَةٍ الَّتِي سَقَطَتْ مِنَ السَّدَرَةِ وَإِصْفَرَّتْ مِنْ هَوَاءٍ نَفْسُهَا يَعْتَرِضُ عَلَى سَدَرَةِ الَّتِي يَنْطَلِقُ كُلُّ وَرَقَةٍ مِنْهَا بِ"إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْمُتَعَالَى الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ"؟ هَلْ يَنْبَغِي لِلْعَدَمِ بَأَنْ يَعْتَرِضَ عَلَى سُلْطَانِ الْقَدَمِ أَوْ يُقَنَّ لَهُ قَوَانِينُ نَفْسِهِ؟ لَا فَوْ نَفْسِهِ الْعَظِيمِ! إِذَا أَسْمَعَ قَوْلِي، ثُمَّ اسْتَغْفِرْ بِدَوَامِ عَمْرِكَ، لَعَلَّ اللهُ يَغْفِرَكَ وَيُطَهِّرَكَ عَمَّا أَتَيْتَ بِهِ وَيَنْقَطِعُكَ عَنْ نَفْسِكَ وَهَوِيكَ وَيَقْرَبَكَ إِلَى مَا هُوَ خَيْرُكَ عَنْ مَلَكُوتِ مَلِكِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ! فَوَاللَّهِ مَا أَرَدْتُ فِيمَا ذَكَرْتُ إِلَّا تَضْيِيعَ أَمْرِ اللهِ، وَنَسْأَلُ اللهُ بَأَنْ يَضِيعَكَ، ثُمَّ الَّذِينَ آيِدُوكَ عَلَى مَا فَعَلْتَ وَارْتَكَبْتَ، وَإِنَّهُ لَعَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ."

این عبد را ملجاء نموده، اگر جواب ذکر نشود بیم آن است که بعضی از نفوس ضعیفه به این کلمات جعلیه از حق محروم مانند. و اگر ذکر شود، و الله الذی لا إله إلا هو، فطرت اصلیه راضی نمی شود که از ذکر الله غافل شود و به کلمات مشرکین توجه نماید. ولكن چه چاره؟ تکلیف [٣٧٩] این است آنچه گفته اید جواب ذکر شود، لعل آن مجعولات ما بین عباد و سلطان يوم ميعاد حجاب نگرده.

و از این کلمات که به تو القا نموده مقصودی نداشته مگر آن که بعضی نفوس را از شطر فردوس منع نمایند و عباد را به دام کلمات صید کنند. در دوازده سنه توقف در عراق جمیع می دانند که چه مقدار جد و جهد فرموده اند تا آن که بعضی فواحش را از ما بین این طایفه برداشتند. و اگر هم، نعوذ بالله، بعضی مرتکب شده اند در ستر بوده. فوالله یا غافل، مطلع نیستی که بر چه مقری این اعتراضات نموده. لو تعرف لتهلك نفسك في الحين.

علّت و سبب اعظم کدورت جمال ابری از میرزا یحیی، و الله الذی لا إله إلا هو، این بوده که در حرم نقطه اولی - روح ما سواه فداه - تصرف نمود، با این که در کلّ کتب سماوی حرام است. و بی شرمی او به مقامی رسیده که مخصوص زوجات خود را در مکتوبات خود حرام نموده، مع ذلك دست تعدی و خیانت به حرم مظهر ملیک علام گشوده. فآف له و لوفاته! و کاش به نفس خود قناعت می نمود، بلکه او را بعد از ارتکاب خود وقف مشرکین نمود، و جمیع اهل بیان شنیده و می دانند، سیئات او را باید از معاشرین او سؤال نمود.

و از اینها گذشته عجب در این است که همین فقره [۳۸۰] که نوشته دلیلی است واضح و برهانی است قاطع بر حقیقت این امر، و تو هنوز مستشعر نشده. نفسی را که خود تو می دانی که از اهل علم و زهد نبوده و از عرفا و ارباب عمایم محسوب نه، و به قول تو با امثال مشیرالدوله معاشر بوده، و بعد يك مرتبه کوثر معانی الهیه من غیر جهات از او جاری و شمس حکمت ربانیه از افق اراده اش مشرق و مضيء - ای بی انصاف، این مقامی است فوق کلّ مقام، لو تكون من المنصفین. این فضل اکبر را حقیر شمرده و به خیال خود این کلمات را به جهت اغوی ناس ذکر کرده. قد أخطأت، یا آیها المجرم العاصی! هر عاقل بصیری که بشنود البته در امر الله ثابت تر و مستقیم تر شده و خواهد شد.

باری فکر دیگر برای خود نموده که این وسوس در انفس خنّاسیه اثر ننماید، نه در انفس رحمانیه. قلوب کدره محدوده شاید به این کلمات کذب نالایقه از ذکر سلطان احدیه غافل شوند، ولكن انفس مجرّده به جان به شطر رحمن توجه نمایند. حال از تو می پرسم: اگر نفسی از مابین قومی، که ابدأ معروف به علم نبوده و به اسم فضل و عدل مابین ناس مشهور نه، برخیزد و به جواهر کلمات الله ناطق شود چنانچه شنیده و می شنوید - این نفس اعظم است، و یا نفسی که در میانه اهل علم تربیت شود؟ شکی نیست که اول ارجح [۳۸۱] بوده، چه که او به صرف قدرت الهیه ظاهر.

خوب است که حقّ - جلّ إجلاله - از لسان خود شما کلماتی فرموده که متبصّرین را در معرفت امثال آن نفوس کافی بوده و خواهد بود. لازال حقّ محلّ این گونه اعتراضات بوده، چنانچه بع روح الله اعتراض نمودند که با خاطئین و عشارین مجالس و مؤانس است. فوالله بر این ظهور مع وصایای نقطه بیان - جلّ إعزازه - بلایائی وارد شده که بر احدی از مظاهر قبل وارد نشده. بلایای اولین و آخرین معادله نمی نماید با همین قرطاس نجسه که به ساحت اقدس ارسال داشته، با آن که از هیچ امری مطلع نبوده و نیستی و محض هوی و مجرّد نفس تکلم نموده. و این از رزایائی است که مشهود شده، ولكن بلایائی بر این ظهور وارد که احدی محصی آن نه إلا الله.

چنانچه در توقیع جناب جود - علیه بهاء الله - يك آیه نازل که والله کبد اهل آفاق را گذاخته. قوله - جلّ کبرائه -: إنک رأیتی و عاشرت معی و عرفت بحر سکونی و جبل إصطباری، فکر ما أقامنی علی الصّیحة بین السّموات و الأرضین! ولكن چه فایده که آیات الهی بر تو القا نمودن مثل آن است که عندلیبی از برای گر تغنی نماید. نسئل الله بأن يطهر الأرض من رجسک و رجس الذینهم کانوا معک، و إنّه لمُجیب دعوة السّالین. قدرت [۳۸۲] آنقدر معلوم شده که به قول اخبث ناس و ادانهم از حقّ معرض شده و به شجره نفس و هوی متمسک.

و دیگر نوشته بودی که در مجلس ها صحبت می شود که جمال ابری بنای فساد و فتنه گذاشته اند و مشهور شده که اول برادرش را قائم و پنهان کرده با اسم او نانی پخت حالا او را در کرده میخوانند آجیل بخورند.

لعن الله من ألقاك ولعن الله من كذب وإفتري، ثم بغى وأطغى، ثم كفر وأشقى! والله بسيار ناس را احق یافته، جميع مي دانند که ایشان حسب الامر دولت ایران به عراق تشریف آوردند، و میرزا یحیی بعد از مقدمه ارض طاء فرار نموده به عراق آمد. قل: أن يا أيها المشرك، إن الذي أنفق روحه في سبيل الله، و كان بين يدي الناس و ورد عليه في كل حين سهام القضاء ما لم يُخصيها أحد إلا الله الملك العليم الخبير، و قام عليه أكثر الناس في أيام التي كان في العراق و في كل يوم ينادى منهم بأن يأخذه و يرسلوه إلى أرض الطاء، و منهم من قال: "فسوف يغرقونه في الشط!" و منهم من قال: "ينفيه الدولة!" و كان الله على ذلك شهيد و عليم، و بكت عليه عيون كل الأشياء بما مسته البأساء و الضراء - و إنك كتبت ما كتبت، ألا لعنة الله على الكاذبين!

كل اشياء شاهد و گواهند که [۳۸۳] در سنين توقف در عراق ابدأ امید جان نبود، و در كل حين به بلايای جدیده مبتلا. و مع ذلك امثال آن نفوس رذليه ذکر نان و آجيل می نمایند. و ملاحظه کن که چه قدر از عقل ظاهره محروم شده، و الله هر نفسی کلمات را ملاحظه نماید قهر حق را ظاهر و آشکار در تو مشاهده می نماید. سبحان الله، نفسی که عاجز است دو کلمه پارسی را به عبارات حسنه تحریر نماید إعترض على الذي بإرادة منه خلق قلم الأعلى و ظهر منه الصرير الذي به إستجذبت قلوب ما كان و ما يكون. أف لك و بما ظهر منك!

ولكن از این مردم غافل بعید نیست که همین کلمات تو را بر کلمات حق ترجیح دهند، چنانچه سنين لانهاية لها عجل را بر حق ترجیح داده و پرستیده اند، و حال هم به آن مشغولند. بسیار حیف است که انسان به این گونه کلمات نالایقه تکلم نماید، چه که کلمات حاکیند از نفس انسانی. لذا کلمات اهل منظر اکبر مزین است به طراز ادب. نسل الله بأن لا يجعلنا عرياً من هذا الثوب الذي به يظهر قدر الإنسان بين ملاء الأكوان و إمتيازُه عن الحيوان. ثم نسئله بأن يقربنا عليه و ينقطعنا عن دونه و يطهرنا عن روائح الوهم و التقليد و يجعلنا من الذين قالوا: "الله ربنا!" ثم إستقاموا و ما منعهم إستهزاء الخلائق [۳۸۴] أجمعين و لا شماتة الغافلين.

اللهم، يا إلهي، فافتح أبصار هؤلاء ليروك ظاهراً بين خلقك و مشرقاً في مملكتك! و أنك يا إلهي لو فتحت أبصارهم، ما أبتليت بإستهزائهم و أبحار ظنونهم و سهام أوهامهم، كما فتحت أبصار أحبائك و عرفتهم ما لا عرفتة دونهم. و إنك لو كشفت الحجاب لهم كما كشفت عن وجوههم، ما إحتجوا و ما إعتزوا. فلما سترت عن هؤلاء و كشفت لأحبائك، لذا إرتفع ضجيج الغافلين من برئتك و صرخ المتوهمين من أهل مملكتك. إذأ أسئلك بنفسك بأن تكشف لهم حجاب التي منعهم عن عرفانك و عرفان مظهر نفسك ليجمعن كل على شاطئ بحر توحيدك و مقر عرّ تقديسك و تفريدك. و إنك أنت على ما تشاء قدير.

آنان که ذکر نموده اند که ایشان نان به اسم او درست نموده، و الله نجالت می برم از ذکر چنین نفوس بی ادب رذلی، و آن خود سید محمد خبیث است. این اذکار اذکار اولی النجابه نبوده و نخواهد بود. و هر نفسی که چنین کلمه تکلم نموده مثل آن است که کسی بگوید: "شمس از ظلمت مستنیر شده" و یا "عندلیب از زاغ تغنی آموخته" و یا "قطعه یاقوت از حجر کسب ضیا و لون [۳۸۵] کرده." چه فایده که آن غافل مطلع نیست.

و نفوسی که مابین بوده جمیع را تکذیب نموده اند، که مبادا حرف صدق به میان آید و ناس بشنوند. سید محمدی که والله العظیم افتخار می نمود که در حضور مبارک بایستد، حال آمده و این گونه مفتریات نسبت بع حق داده. حمد خدا را که

این عباد به غیر حق و راستی تکلم ننموده و نخواهیم نمود، و دین به دنیا مبادله ننموده ایم و از حق چشم نهوشیده ایم. جمیع شکر می نمایند که به ایمان بالله در این ظهور فائز شده اند. و این عبد ناطق: "يَا لَيْتَنِي مَا وُلِدْتُ مِنْ أُمِّي، وَلَوْ وُلِدْتُ مَا رُضِعْتُ، وَلَوْ رُضِعْتُ مَا أَشَدَّ ظَهْرِي، يَا لَيْتَ كُنْتُ مِنَ الْفَاقِدِينَ!" در هر نفسی که اقل من ذر حب الله باشد راضی نشده و نخواهد شد که چنین امور مشاهده نماید. إلى الله فَوْضْنَا الْأَمْرَ و عليه توكلنا، و نستل من بدایع جوده بأن يوفقنا على الإقرار بوحدانيته و الإعتراف بفردانيته و ينقطعنا عن دونه و إنه لَعَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ثم نستله بإسم الذي به فصل بين الحق و الباطل بأن يوفقك على ذكره و عرفان مظهر نفسه و يطهرك عن إشارات [٣٨٦] هؤلاء الكاذبين.

فو الله الذي لا إله إلا هو، بلايائي در این ارض وارد که احدی قادر بر احصای آن نه. به کرات فرموده اند: "آنچه در سخن و تحت سلاسل و اغلال بوده ام، و در دست مشرکین مبتلا به شأني که دیار به دیار برده اند و سر و پای برهنه از محل به محل کشیده اند، هیچ کدام از بلا محسوب نه. اعظم بلیه که در ابداع شبه نداشته و نخواهد داشت آن است که حق به دست ظالمی که به اسم عدل معروف است مبتلا شود. چه که آن بی انصاف اعتماداً علی حقاء الأرض لا يخاف و لا يبالي، يفعل ما يأمره النفس و الهوى. چنانچه مشاهده می شود نفسی را که آن همه تربیت و حفظ نمودم، بعد استجاراً علی الله و إعراضاً منه و إعتراضاً علیه وارد آورده آنچه را هیچ ظالمی وارد نیاورده. و علت این ظلم اطمینان از عباد غافلین بوده، چه که اگر موقن بود به این که ناس صاحب بصرند و اعمالش را تصدیق نمی نمایند، به چنین اعمال ارتکاب نمی نمود."

لا زال به اکثری از عباد هر قدر عنایت بیشتر شده، بیشتر به کفران قیام نموده اند. حکایت شیطان از قبل ذکر شد که در هر یک [٣٨٧] از سموات به اسمی معروف، و در ملکوت اعلی به کمال وصف موصوف، و قرن ها در قیام و رکوع و قعود و سجود بوده. و بعد چنان شد که بر مراصد جالس و عباد را از شطر رحمن منع می نمود. و کاش انفس مشرکه در این ایام به این مقدار کفایت می نمودند! لا فو الذي نفسي بيده، لن يسكن عطش بغضهم إلا بشرب دمي، و كان الشيطان إستعاذ بين يدي الرحمن منهم و من أعمالهم. ولكن الناس هم لا يفقهون و لا يشعرون.

معلوم نشد که مقصود از "آجیل" که از قلم نخست جاری شده چه بوده. هرگز اشیاء فانیه و زخارف دنیویه در میان نبوده. گویا مقصود دراهمی که در هر شهر از باب عالی مخصوص خدام می فرستاده اند بوده. اگر این است، حال که راجع به مشرک بالله شده و به محبوب خود فائز شدند. أف لهم و لحیائهم! از باب الله منقطع شده به هر بایی توجه نموده و التجا نموده اند و از جمال قدم شکایت کرده اند، تا آن که به مطلوب خود رسیدند. خوب حق یافتی، محکم متمسک شو، که شاید به متابعت آن نفوس به اسفل الثیران وارد شوی!

ای غافل، نفوس رذیله که به اطلاع نفس ملحدت مخصوص زخارف چه مقدار [٣٨٨] ذلت نموده اند و تضييع امر کرده اند. مع ذلك چنین نفوس را حق دانسته، و از حقی که ابداً اعتنا به نفسی نفرموده، بلکه خدامش اعتنا نداشته اند، معرض شده. لعن الله من شهد برهان الله و أنكره، و عرف تنزيهه عما سواه و أعرض عنه!

ای ملاء بیان، اعتراضات این مردود، که به القای میرزا یحیی و سید محمد نوشته، مخصوص ذکر شد تا بدانید که چه مقدار ضرر وارد شده، و ادراك نمائید نوحه و ندبه نقطه اولی را بر ظهور آخر. و آن جمال مبارك چون مطلع بوده اند بر نفوس مشرکه که چه خواهند نمود، لذا در جمیع بیان به وصایای لا یحصى کل را وصیت فرموده اند، و به شأني تأکید

فرموده اند که فوق آن ممکن نه. چنانچه از قلم اعلی نازل که جمیع به کمال تقدیس و تنزیه خود را مقدس و منزّه نمایند، و همچنین لباس و اسباب بیت را، که مباد لحاظ الله در حین ظهور بر شیء غیر محبوب افتد و به همان قدر سبب حزن قلب اطهر گردد. با این وصایا شأن اهل بیان را ملاحظه نمائید که مخصوص رسائل ردیه نوشته و به مقرر عرش فرستاده اند. این بیان اولو الأفتدة و اولو العزة و اولو الوفاء را کافی است.

فوالله وارد شده آنچه بر احدی [۳۸۹] از مظاهر قبل وارد نشده. و با جمیع بلایا و رزایا و محن که وارد شده، شاکر و صابریم و ابداً حزنی نه، ولكن از تضییع امر الله قلب در احتراق است. قسم به حق که بر جمیع لازم است نوحه و ندبه بر امر الهی، چه که به شأنی امر الله را تضییع نموده اند که فاسقه ارض را "خیر النساء" نامیده اند. ملاحظه کنید که چگونه بطلان این قوم را حق ظاهر فرمود! فوالله به همین فعل بر کلّ حجت تمام شد، چه که اکثری آن فاسقه را می شناسند و بر احوالش مطلعند. و از آن "خیر النساء" "خیر الرجال" را عارف شوید، یعنی آن نفسی که او را سیده نساء نوشته. فوالله، لعنه کلّ الذرات، ولكن هو ما يستشعر في نفسه و يكون من الفرحين. بی شرمیش به مقامی رسیده که زوجات خود را "خیر النساء" نامیده و حرم نقطه اولی را تصرف نموده و بخشیده. فویل لهم من عذاب يوم عظیم! در این مقام این آیات ابداع احلی من لسان الله العلیّ الأبهی نازل:

هذا ما نزل حينئذ من جبروت عزّ علياً. يا قوم، فاعلموا بأننا اصطفينا أم نقطة الأولى، وإنها قد كانت من خيرة الإماء لدى العرش مذکوراً. و حرم إطلاق هذا الاسم على غيرها، كذلك رقم من قلم الأعلی في لوح القضاء [۳۹۰] الذي كان في كائن عصمة ربك محفوظاً. وإنها خیر النساء، و بعدها تُطلق على ضلع النقطة التي ما خرجت عن حصن العصمة و ما مستها أیدی الخائنین، و كذلك كان الأمر مقضياً. و التي خانت إنها خرجت عن النقطة و قطعت نسبتها من الله الذي قدر كل أمر في لوح مبيناً. قل: إن المشركين ظنوا بأننا أردنا أن ننسخ ما نزل على نقطة البيان. قل: فو ربّي الرحمن، لو نريد كما ظنوا، ليس لأحد أن يعترض على الله الذي خلق كل شيء بأمر من عنده، وإنه كان على كل شيء قديراً. و كلما نريد هو ما أراد الله، و ما يظهر مني هو ما ظهر منه، و يشهد بذلك كل موحد عليمًا. ولكن الله أراد بهذا الظهور أن يثبت ما نزل من عند نقطة البيان و يضع أحكامه على أعناق الفراعنة من ملأ الطغيان، و كان نفسه الحق على ذلك شهيداً. و إننا أردنا أن نفدى أنفسنا في سبيله كما فدى نفسه في سبيل. إتقوا الله، يا قوم، و لا تفتروا على الذي به أشرقت شمس البيان و ظهر حكمه بين الخلائق جميعاً! فسوف ثبت أحكامه و نبرهن آثاره في الأرض بقدرة و سلطان مبيناً.

اليوم "خیر النساء" أم نقطة اولی است، و حرام شده [۳۹۱] إطلاق این اسم بر اماء الله. و همچنین اذن داده شده اطلاق این اسم بعدها بر ضلع نقطه، که در فارس ساکنند و از حصن عصمت ربّانی خارج نشده اند و حرمة الله را رعایت نموده و دست خائنین به ذیل عصمتش نرسیده. فو نفسی الحق، او است بتول عذرا و حرم اعلی و عصمت کبری. أن أخدموها، یا أحبائي، بصدق مبين، لأنها بقية الله بينكم إن أنتم من العارفين. نسل الله بأن يستقيمها على ما هي عليه و يعصمها عن مسّ الهاتكين الذين تحركهم أرياح النفس و الهوى كيف يشاء، أولئك هم في ضلال مبين، و بأن يثبتها على هذا الأمر، وإنه على كل شيء قدير.

يا قوم، إنني ما أردت فيما أقول نفسي، بل نفس الله إن أنتم من المنصفين. و تلقى عليكم ما أراد ربكم العليّ العظيم. حرمت حرم الله بر كل لازم، در جمیع احوال رعایتشان محبوب بوده. و همچنین نفوسی که نفس الرحمن از مابین آن نفوس ظاهر شده، عزّروهم و وقّروهم، یا قوم، و لا تكونن من الغافلين! و جمیع این فضل محقق مادام که حبل نسبت منقطع نشود.

و أنت تعلم، یا إلهی، بأنّی أحبّ هؤلاء و كلّ ما نسب إلى نفسك [٣٩٢] و أجد منهم نفحاتٍ قیص رحمانیتك وفوحات ثوب عزّك و مواهبك، و اشتاق لقاءهم و الاجتماع معهم و المؤانسة بهم. إذا أسئلك، یا إلهی، بإسم الذی جعلته سلطان الأسماء بین الأرض و السماء و به كسرت أصنام النّفس و الهوى و به غسّلت العارفين و المشتاقين و طهرتهم عن روائح ما سواك فی ملكوت الإنشاء، بأن تشتعل فی صدور هؤلاء مشاعل حبّك لیتهدی بها أهل مملكتك، الذّین غفلوا عن ذكرك و ثنائك و بعدوا عن شاطی قربك و لقاءك.

فیا إلهی، لا تمنعهم عمّا ظهر بینهم و لا تحرمهم عمّا رشحت فی تلك الأيام من سحاب رحمتك و غمام فضلك! ثمّ أسمعهم، یا إلهی، فی كلّ حين نغماتك و الحانك الّتی إرتفعت عن مقرّ عرش وحدانیّتك و كرسیّ عزّ فردانیّتك! ثمّ إقبل منهم، یا إلهی، ما ترك عنهم فی آیامك الّتی فیها أشرقت شمس جمالك عن أفق مشیتك، و كان أن یمشی بینهم سلطان الرّسل بإقتدارك و عظمتك. و أنت ترى، یا إلهی، بأنّ البكاء منعی حیثئذ عن ذكرك و ثنائك و ثناء الذّین نسبتهم إلى مظهر نفسك بما خطر ببالی ذكر محبّی [٣٩٣] و مقصودی و رجائی و ذكر آیامه و شؤناته.

فو عزّتك، یا إلهی، بنفسی ضیع إسم الوفاء بین الأرض و السماء، لأنّ محبّی فدی نفسه فی سبیلک و إنّی أكون موجوداً فی مملكتك بین بریتك، مع أنّك أنت تعلم، یا إلهی، بأنّی فی كلّ حين أحبّ أن أنفق روحی و نفسی فی سبیله، و فی كلّ آن أنتظر هذا. ولكن لم أدر باى جهة منعت عمّا أردت. فو عزّتك، إذا إنقطع الصّبر منى حبّاً للقاءك و طلباً لوصالك، و لا تفرح نفسی إلاّ حين الذی تشهد وجهی محرراً بدمی. و كلّما ألقیت نفسی بین یدى الأعداء إنّك حفظتني بسلطان مشیتك. و كلّما أودعت جسدی تحت أیدى أولى البغضاء أنت عصمتني بقدرتك و قوتك.

فلما جعلتني محروماً عمّا أردته فی سبیلک قربنی إلى أرض الّتی إستوى عليها محبّی و محبوب العالمین و مقصودی و مقصود العارفين لأستأنس بها و أقبل تراها و أجد منها روائح قدسك و نفحات رحمتك، لعلّ بذلك تسكن نفسی من إضطرابها و روحی من إحتراقها و جسدی من إهتزازه. و أستغفرک، یا إلهی، عن كلّ ذلك، لأنّه حیثئذ يكون حياً فی الأفق [٣٩٤] الأبهى، يشهد و یرى، و بذلك تشهد نفسی و روحی و ذاق و قلبی و لسانی و ظاهری و باطنی و أولى و آخری. لا إله إلاّ أنت العزيز المتعالی المقدر المهيمن العليم الحكيم.

بدانید، ای قوم، که این غلام رحمن در جمیع احیان اراده اش آن بوده که آنچه از ظهور قبلش نقطه بیان - روح من فی الأكوان فداه - نازل شده ثابت نماید. حرکت نموده ام مگر به رضای او، چنانچه او حرکت نفرمود مگر به رضای این غلام. مع آن که کلّ آنچه از این مشیت ظاهر شود، نفس مشیت و اراده او بوده، و کفی بنفسه شهیداً. و لکن مشرکین بیان گمان نموده اند و در بادیه های مهلکه ظنّ مشی کرده اند، چنانچه نسبت داده اند که این غلام گفته که نقطه بیان از ینک حرف من خلق شده. لا والله، آنچه نازل شده منزل حقّ - تعالی سلطنته و تعالی قدرته و تعالی عظمته و تعالی إقتداره و تعالی عزّه و تعالی رفعتّه و تعالی شأنه و تعالی بهائّه و تعالی أمره - بوده و خواهد بود.

بگوئید: ای بی شرم های ارض، آنچه در این ظهور نازل بعینه همان کلمات نقطه اولیه بوده و خواهد بود. و این غلام لازال جز عبودیت صرفه دوست نداشته [٣٩٥]. فو الذی نفسی بیده، عبودیت محبوب جانم بوده، به شأنی که كلّما أشاهد موقفاً من مواقف الأرض أحبّ أن آخرّ علیه سجداً لله محبّی و محبوب العارفين. فیالیت علی كلّ ذرة من تراها سجدت لله ربّی و ربّ العالمین. و این که در الواح ذکر مقامات عالیه شده ناظرأ إلى أمر الله و شأنه و عزّه و إجلاله بوده،

چنانچه نقطه بیان فرموده: إِنَّهُ يَنْطِقُ فِي كُلِّ شَيْءٍ يَا أَيُّهَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، أَنْ يَا خَلْقِي، يَا أَيُّهَا فَاعْبُدُون! و اگر نظر به این مقام نبود، فو نفسه المحبوب، ما ذكرتُ إِلَّا العبوديةَ الصّرفة لله الحقّ. كذلك كان الأمر، ولكن الناس هم لا يشعرون.

در این مقام مناجاتی، که مخصوص یکی از احبّا از سماء عزّز ابهى نازل، ذکر می شود تا کلّ عارف شوند که در جمیع مراتب اکمل از کلّ مظاهر ظاهر شده اند، حتی در مقام عبودیت:

سبحانك اللهم يا إلهي، تشهد ألسنُ الممكّات على سلطنتك وإقتدارك وعلى فقرى وإفتقارى عند ظهورات غنائك. إذا، يا إلهي، فانظر هذا العاصي الذي لم يزل كان ناظرًا إلى شطر غفرانك وقلبه متوجّهًا إلى أفق فضلك و مواهبك، وإني، يا إلهي، من أول يوم الذي خلقتني بأمرك وأحييتني [٣٩٦] من نسّات جود رحمتك ما توجّهتُ إلى أحد دونك، و وقت إلى مقابلة الأعداء لسلطنتك وإقتدارك، و دعوتُ الكلّ إلى شاطئ بحر توحيدك و سماء عزّز تفريدك. و ما أردت في أيّامى حفظ نفسي من طغاة خلقك، بل إعلاء ذكرك بين بريتك. و بذلك ورد على ما لا حملة أحد من خلقك.

و كم من أيّام، يا إلهي، كنتُ فريدًا بين المذنبين من عبادك، و كم من ليالى، يا محبوبى، كنتُ أسيرًا بين الغافلين من خلقك. و فى موارد البأساء و الضراء كنتُ ناطقًا ببناء نفسك بين سمائك و أرضك و ذاكرًا ببدايع ذكرك فى ملكوت أمرك و خلقك، و لو أنّ كلّ ما ظهر منى لا ينبغى لسلطان عزّز وحدانيتك و لا يليق لشأنك و إقتدارك. فو عزّزت، يا محبوبى، لم أجد لنفسى وجودًا تلقاء مدين عزّزك، و كلّها أريد أن أثنى نفسك ببناء يمنعى فؤادى، لأنّ دونك لم يقدر أن يطير فى هواء ملكوت قربك أو أن يصعد إلى سماء جبروت لقاءك. فو عزّزت، أشاهد بأنّى لو أسجد لكفّ من التراب إلى آخر الذى لا آخر له لنسبته إلى إسمك الصّانع لأجد نفسى بعيداً عن التّقرب إليه. و أشاهد بأنّ عملى لا ينبغى له، بل كان محدوداً [٣٩٧] بمحدودات نفسى. و لو أخدم أحداً من عبادك بحيث أقوم بين يديه بدوام ملكوتك و بقاء جبروتك لنسبته إلى إسمك الخالق، فو عزّزت لأجد نفسى مقصراً عن أداء خدمته و محروماً عما يليق له. لأنّ فى هذا المقام لا يرى إِلَّا نسبتهم إلى إسمائك و صفاتك.

إنّ الذى كان شأنه ذلك كيف يقدر أن يذكر الذى بإشارة من إصبه خلق الأسماء و ملكوتها و الصفات و جبروتها، و بإشارة أخرى ركبّت الكاف بالنون و ظهر منها ما عجز عن عرفانه أعلى أفئدة المقرّبين من أصفياك و أبهى مشاعر المخلصين من أودائك.

فو عزّزت، يا محبوبى، صرتُ متحيراً فى مظاهر صنعك و مطالع قدرتك. و أشاهد نفسى عاجزاً عن عرفان أدنى آيتك و كيف عرفان نفسك. إذا أسئلك، يا إلهي، بإسمك الذى به طيّرتَ العاشقين فى هواء إرادتك و إهتديتَ به المشتاقين إلى رضوان قربك و وصالك، بأن تهبّ من رضوان عنايتك روائح الإطمينان على المضطّرين من أحبائك فى تلك الأيام التى أحاطتهم أرياح الإفتتان من كلّ الجهات، بحيث اضطربتْ النفوس من سطوة قضائك، و تزلزلت [٣٩٨] أركان الوجود عما نزل عليهم من سماء تقديرك، و بلغت اضطرابهم إلى مقام تكاد أن تتخذ فى مشكوة قلوبهم سراج حبّك و ذكرك. و إنك أنت المقتدر على ما تشاء، و إنك أنت الغفور الكريم.

فيا إلهي و سيّدى، تسمع ضجيج محبّيك و صريخهم من كلّ الأقطار بما ورد عليهم من الذين كانت قلوبهم محروماً عن نفحات حبّك و ليس لهم من معين ليعينهم و لا من ناصر لينصرهم، و كذلك ليس لأعدائهم من مانع لينعهم عن ضرّ هؤلاء. لذا

يفعلون ما يريدون ويعملون ما يشاؤون. إذاً فانصر، يا إلهي، ببدیع نصرک أحبائك الذين ما إستنصروا من غيرك و ما توجّهوا إلى دونك، و كانت عيونهم منتظرةً لبدايع مواهبك و الطافك. ثمّ إرحمهم، يا إلهي، ببدايع رحمتك، ثمّ أدخلهم في حصن حمايتك و عنايتك. وإنّك أنت الذي، يا إلهي، لم تزل كنت مأمن الخائفين و ملجأ المضطّرين.

استلك بأن لا تحرم هؤلاء الضعفاء عن بدايع جودك و إفضالك و لا تدعهم بين أيدي الذين ما خلقت كينوناتهم إلّا من نار غضبك و قهرك، و ما وجدوا روائح الرّحم و الأنصاف. و غرّتهم الدنيا بغرورها إلى شأن أنكروا برهانك و أشركوا [٣٩٩] بنفسك و كفروا بآياتك و سفكوا دم أحبائك و أمنائك. فو عزّتك، يا محبوبي، إرتكبوا ما لم يرتكبه أحدٌ من قبل، و بذلك إستحقّوا غضبك و سياط قهرك. خذهم بسلطانك، ثمّ سلّط عليهم من لا يرحمهم إلّا بأن يرجعوا إليك و يدخلوا في ظلّ عنايتك و يتوبوا إليك. وإنّك أنت لم تزل كنت قادراً و لا تزال تكون مقتدراً. وإنّك أنت المقتدر المتعالى العادل الحكيم.

سبحانك اللهم، يا إلهي، فانصر هذا المظلوم الذي إبتلى بين يدي الظالمين من خلقك و المشركين من أعدائك بعد الذي ما تنفّس إلّا بإذنك و أمرك. قد كنت، يا إلهي، راقداً على مهد السكون، مرّت على أرياح فضلك و الطافك و أيقظتني بها بسلطانك و مواهبك و أفتتني بين عبادك ببناء نفسك و إعلاء كلمتك. إذاً إعترض على أكثر برّيتك.

فو عزّتك، يا إلهي، ما ظننت في حقّهم ما ظهر منهم بعد الذي إنّك بشرتهم بهذا الظهور في صحائف أمرك و ألواح قضائك. و ما نزلت من عندك كلمةً إلّا و قد أخذت بها عهد هذا الغلام من خلقك و برّيتك. إذا صرّت متحيّراً، يا إلهي، و لم أدر ما أفعل بين هؤلاء. و كلّما [٤٠٠] أصمت عن بدايع ذكرك، ينطقني الرّوح بين سمائك و أرضك. و كلّما أسكن، يهتّزني ما تهبّ عن يمين مشيئتك و إرادتك، و أجد نفسي كورقة التي تحرّكها أرياح قضائك و تذهبها كيف تشاء بأمرك و إذنك.

و بما ظهر مني يؤقن كلّ بصير بأنّ الأمر ليس بيدي، بل بيدك، و لم يكن زمام الإختيار في قبضتي، بل في قبضتك و إقتدارك. مع ذلك، يا إلهي، إجتمعوا على أهل مملكتك و ينزلن في كلّ حين ما تفرع به حقائق أصفياك و أمنائك. إذا أسئلك، يا إلهي، بإسمك، الذي به إهتديت العاشقين إلى كوثر فضلك و الطافك و إستجذبت المشتاقين إلى رضوان قربك و لقائك، بأن تفتح أبصار برّيتك ليشهدن في هذا الظهور ظهور عزّ فردانيّتك و طلوع أنوار وجهك و جمالك. ثمّ طهرهم، يا إلهي، من الظنون و الأوهام ليجدن روائح التقديس من قيص ظهورك و أمرك. لعل لا يردن على ما تمنع به أنفسهم من نفحات شئون رحمانيتك في أيّام ظهور مظهر نفسك و مطلع أمرك، و لا يرتكبن ما تجعل به ذواتهم مستحقّاً لظهورات قهرك و غضبك.

و أنت تعلم، يا إلهي، بأنّي كنت بين ملاء البيان كأحدٍ منهم [٤٠١] و عاشرت معهم بالشوق و الإشتياق، و دعوتهم إلى نفسك في العشيّ و الإشراق ببدايع وحيك و إلهامك. و ورد علىّ منهم ما عجّزت عن ذكره سگان مدين إنشائك. فو عزّتك، يا محبوبي، ما أصبحت إلّا و قد صرّت هدفاً لسهام غلّهم، و ما أمسيت إلّا و قد ورد علىّ رماح بغضهم. و مع ما جعلتني عالماً بما في أنفسهم و قادراً عليهم سترت و صبرت ناظراً إلى ميقاتك.

فلما جاء الوعد و تمّت الميقات حرّكت ذيل السّتر أقلّ من أن يُحصى. إذاً فرع من في جبروت الأمر و الخلق إلّا الذين خلقتهم من نار حبّك و هواء شوقك و ماء عنايتك و تراب فضلك. أولئك يصلّين عليهم أهل ملاء الأعلى و سگان مدين

البقاء. فلك الحمد، يا إلهي، بما عصمت الموحدين وأهلكت المشركين وفصلت بين الكل بكلمة أخرى، التي خرجت من فم مشييتك وظهرت من قلم إرادتك. وبذلك إعترض على عباد الذينهم خلّقوا بكلمة أمرك وبعثوا بإرادتك، وبلغوا في الإعراض إلى مقام كفروا بك وبآياتك وحاربوا بنفسك.

فو عزّتك، يا محبوبي، لن يقدرَ القلم أن يذكر ما ورد منهم على مظهر أمرك و مطلع وحيك [٤٠٢] و مشرق إلهامك. فلك الحمد في كلّ ذلك. وإني فو عزّتك، يا إلهي، قد كنت مشتاقاً لما قدّر في سماء قضائك و ملكوت تقديرك، لأنّ ما يرد على في سبيلك، هو محبوب ذاتي و مقصود نفسي. وهذا لم يكن إلّا بحولك و قوتك. أنا الذي، يا إلهي، بحبك إستغنيت عن كلّ من في السموات و الأرض و به لن أجزع، و لو يرد على ضرّ العالمين.

فيا ليت كان حينئذ حين الذي فيه يسفك دمي على وجه الأرض بين يديك و تشهدني على حالة التي بها شهدت المقرّبين من عبادك و المصطفين من خيرة خلقك. فلك الحمد، يا إلهي، على ما قضيت بسلطان قضائك و تقضى بتقديرك و إمضاءك. أسئلك، يا محبوبي، بإسمك الذي به رفعت أعلام أمرك و أشرقت أنوار وجهك، بأن تنزل على و على المخلصين من عبادك كلّ خير قدرته في الألواح، ثمّ اجعل لنا مقعد صدق عندك، يا من بيدك ملكوت كلّ شيء. وإنك أنت المقتدر العزيز الرحمن.

اميد چنان است که از فضل سبحانی در این ربیع روحانی كلّ به خلع انسانی فائز شوند و اثواب خلقه عتیقه رثیته بالیه را به اثواب جدیده الهیه تبدیل نمایند، [٤٠٣] و كلّ بر امر حقّ به منتهای استطاعت و قدرت خود قائم شوند. و اهل بها جناح يك دیگر باشند از برای طیران كلّ در این هوای روحانی و فضای قدس نورانی، و به غیر ما قدره الله تکلم نمایند، و به غیر رضای او مشی نکنند، و بر امری تکلم نمایند مگر بإذن الله. و به ادراک خود در معانی کلمات الهیه اکتفا نمایند، چه که غیر الله بر معانی کلمات خود علی ما هی علیها مطلع، نه چنانچه بعضی من غیر اذن نسبت به اغصان شجره الهیه بعضی سخن ها گفته اند که عند الله مرضی نبوده. چه که این گونه بیانات سبب فساد و اختلاف در امر است، مخصوص در این ایام که اکثری از معرضین منتظرند که فسادی در امر احداث شود.

إتّقوا الله، يا قوم، و لا تكونن من المتجاوزين! أن أذكروا ما أمرناكم به، لا بما أمركم أنفسكم و أهوائكم! إتّقوا الله و كونوا من المتقين! إنا أنطقناه حين الذي قضت من عمره ستة سنين متواليات ليكون دليلاً على هذا النبأ الأعظم العظيم. حقّ او را ناطق فرمود تا دليل باشد بر امرش. نفوسی که به چنین کلمات تکلم نموده از عظمت این امر غافل شده اند. لأنّه لو يريد أن يُنطق كلّ شيء [٤٠٤] ليقدر، وإنه لعلّ كلّ شيء قدير. قبل از آلف لا يظهر غير من ظهر. كذلك نزل الأمر في أول هذا الظهور لو أنتم من العارفين.

و قد بعث الله و سوف يبعث لهذا الأمر أدلاء ينطقن عنه و يتوجّهن في كلّ حين إليه و لا يتحرّكن إلّا بعد إذنه. أولئك لا يُبدلن نعمة من نعماتي بكلّ من في السموات و الأرضين. أولئك أدلّاء في الأرض و أصفیاء في البلاد و أمنائی بین العباد. عليهم رحمتی و بهائی و ذکری و ثنائی. و هم (عباد مکرّمون).

آنقدر معلوم بوده که إلى حين تفصیل این ظهور ابدع اهی ذکر نشده، لو يُدکر لِشَهدنّ الكلّ بأنه هو الذي ما سبقه أحد من قبل و لن يسبقه أحد من الآخرين. و من يدعی قبل الألف، إنه إفتري على الله لأنّ بذلك يفسد الأمر و لا يستقرّ

هیکل المشیة علی عرشِ عَزَّ عَظِيم. در اول این ظهور منیع در این مقام آیاتی نازل و بعضی از آن در بعضی از الواح مذکور. اَن اِشْهَدُوْهَا لِتَسْتَقِرُّوْا عَلَی الْاَمْرِ وَ تَكُوْنَنَّ مِنَ الثَّابِتِيْنَ!

و دیگر معلوم بوده که مقصود از "وادی نبیل" که در الواح ذکر شده نفس این ظهور اعظم بوده و خواهد بود. و وادی ارض قدسی است [۴۰۵] که فوق طبقات جنان خلق شده، و لا یقدر اَن یردَ علیها اِلَّا اَهلُ البَهاء. تالله اِنَّهُمْ اَهلُ وادی النَّبیل و وادی العظمة و وادی الإستقلال و وادی الجلال و وادی الإقتدار و وادی العزة و وادی البقاء و وادی التَّقْدیس و وادی التَّنْزیه و وادی الکبرياء. و غیر این نفوس از وادی نبیل خارج و در تیه نفس و هوی متحیر و مبتلی. و کینونة النَّبیل حینئذٍ یتبرءُ مِنْهُمْ و مِنْ اَعْمَالِهِمْ و اَفْعَالِهِمْ و مَا یَظْهَرُ مِنْهُمْ. وَ بِذَٰلِكَ یَشْهَدُ کُلُّ شَیْءٍ اِنْ اَنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ.

ایّاکم، یا قوم، اَن تُحَرِّفُوا کَلِمَاتِ اللَّهِ عَنِ مَوَاضِعِهَا! اَن اِشْهَدُوا بِمَا شَهِدَ اللَّهُ، ثُمَّ کُوْنُوا اِخْوَانًا عَلَی سِرِّ مُتَقَابِلِيْنَ. اَن اِتَّحَدُوا عَلَی شَأْنٍ لَا یَجِدُ اَحَدٌ بَیْنَكُمْ رَوَاحِیَ الْاِخْتِلَافِ! وَ بِاِتِّحَادِکُمْ یَظْهَرُ اَمْرُ اللَّهِ بَیْنَ بَرِیَّتِهِ، وَ تَثْبُتْ اَثَارُهُ بَیْنَ عِبَادِهِ، وَ تُبْرَهَن اَنْوَارُهُ بَیْنَ الْعَالَمِيْنَ. امید چنان است که کَلَّ به کلمه جامعه مجتمع شده به ذکر و ثنای حق مشغول شوند و به کمال انقطاع در ارض ظاهر گردند و به شأنی به نار حَبَّ الهی مشتعل شوند که کَلَّ به حرارت آن مشتعل شده به شطر قدس ناظر گردند.

و آنچه از آیات الهی ادراک نشود از معدن و مبدء آن سؤال نمایند. مقصود از این کلمه آن که مباد در معنی کلمات مابین [۴۰۶] احبای الهی اختلاف شود. و بدانند که کلمات الهیه کَلَّ از نقطه واحده ظاهر و به او راجع. ایّاکم اَن تَشْهَدُوا الْاِخْتِلَافَ فِیْهِنَّ. اگرچه به ظاهر مختلف نازل شود در باطن به کلمه واحده و نقطه واحده راجع و منتهی. چنانچه در بعضی مقام ذکر شده که احدی به معنی کلمات الهی مَطَّلَعٌ نَهْ اِلَّا اللَّهُ. شکی نیست که این قول حق است، چه که حرفی از حروفات منزله در هر عالمی از عوالم لا یتناهی اثر مخصوصی و معانی مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت. و همچنین حروفات و کلمات الهیه، هر یک کَنْزِ عِلْمٍ لدُنِّی بُوْدِهِ و خواهد بود، و ما اِطَّلَعُ بِمَا کَنْزُ فِیْهِنَّ اِلَّا اللَّهُ. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ینبغی لها نبوده و نخواهد بود.

و هم چنین در مقامی ذکر شده که کَلَّ آیات الهی را درک می نمایند، چه که اگر صاحب این مقام نبودند حجّیت آیات مبرهن نمی شد. این دو بیان مختلفند بر حسب ظاهر، و لکن نزد متبصّرین و صاحبان ابصر حدیده معلوم است که مقصود از آن که فرموده کَلَّ ادراک می نمایند، علی قدرهم و مقدارهم بوده، لا علی قدرٍ و مقدارٍ مَا نَزَلَ مِنْ لَدَى اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْمُهَيِّمِ الْقَیُّوْمِ.

الیوم [۴۰۷] نفوسی که در هتک حرمت بیان ساعیند، چنانچه دیده و شنیده اید، آن نفوس نظر به حماقت مریدین خود ادعای امر نموده اند. لعن الله علی الذّٰین تجاوزوا عن حدود البیان و هتکوا حرمة الله و نقضوا میثاقه و کفروا بنقطة الأولى و محبوه و مقصوده الذّٰی ظَهِرَ بِاسْمِهِ الْاَبْهَى بَیْنَ الْاَرْضِ وَ السَّمَاءِ. و منه اِسْتِضَاءُ اَفْئِدَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ وَ صُدُورُ الْمُخْلِصِيْنَ، و لکن قد اَخْطَاوْا مَا تَوَهَّمُوا بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ. حصن امر به ید قدرت حفظ خواهد شد. و اِنَّهٗ لَعَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْر.

وفي آخر القول غرّدت ورقاء الأمر على أفنان سدره عرّ رفيع ويقول: يا ملاء البيان، إتّقوا الله ولا تفسدوا في الأرض بعد إصلاحها، ولا تتركبوا الفحشاء! طهّروا أنفسكم عن كلّ ما حرّم في كتاب الله العليّ العظيم. إيّاكم أن تسفكوا الدّماء، والذي سفك إنّه ليس منّي وكان الله برىء منه. وهذا ما نزل في أوّل هذا الظّهور من ملكوت ربّكم الرّحمن الرّحيم.

إيّاكم أن تتركبوا ما يكرهه عقولكم وأفئدتكم. إتّقوا الله، يا ملاء المؤمنين! أن إنقطعوا عن الدّنيا وما فيها ولا تصرّفوا في أموال النّاس إلّا بعد إذنهم! كذلك نزلنا من قبل [٤٠٨] وحينئذ من لدن عزيز جميل. كونوا أمناء الله في البلاد، بحيث لو تمرّن على مدائن الذهب لن ترتدّ أبصاركم إليها. كذلك ينبغي لكم، يا ملاء، الموحّدين. أن أنصروا ربّكم الرّحمن بأعمالكم ليجدنّ منكم روائع الحقّ عباد الله بين السّموات والأرضين! تخلّقوا، يا قوم، بأخلاق الله ولا تتركبوا ما تضع به حرمة مظهر نفسه بين خلقه! كذلك وصّاكم الله في ألواح عرّ حفيظ. لا تتعرّضوا بأحد ولا تجادلوا بنفس! إن وجدتم من مُقبل ذكّروه بكلمة الأعظم، وإن وجدتم من مُعرض فاعرضوا عنه، ثمّ أقبلوا إلى الله ربّكم، وإنّه يكفيكم عن العالمين.

أن إتّحدوا، يا أحبّائي، ثمّ اجتمعوا على شريعة أمرى ولا تكوننّ من المختلّفين! وإنّ أقربكم إلى الله أخشاكم وأخشعكم لو أنتم من العارفين. تالله الحقّ، لو أنتم تُظلمون أحبّ عندي من أن تُظلموا على أحد، وهذا من سجيّ وأحسن خصالي لو أنتم من الموقنين. أن إصبروا، يا أحبّائي، في البأساء والضراء، وإن يظلمكم من ظالم فارجعوا حكمه إلى الله الذي بيده ملكوت كلّ شيء. وإنّه هو المقتدر على ما يشاء وإنّه هو أشدّ المنتقمين.

وإنّا وصّيناكم في أكثر الألواح بأن لا تتعرّضوا [٤٠٩] بأحد وأنتم فعلتم ما رجع ضرّه إلى سدره عرّ رفيع. يا قوم، إتّقوا الله ولا تجاوزوا عمّا أمرتم به في الألواح! وإنّ هذا خير لكم عمّا عندكم لو أنتم من العارفين. أن إجتنبوا من الذّينهم كفروا وأشركوا بالله وجادلوا بآياته وحاربوا بنفسه العليّ العظيم. ثمّ إصبروا كما صبرنا ولا تحاربوا مع أحدٍ من المشركين! توكلوا في كلّ الأمور على الله، وإنه ينصرني كما نصرني أوّل مرّة، إذ كنتُ في السّجن تحت السّلاسل والأغلال ونصرني بالحقّ بجنود السّموات والأرضين، إلى أن أخرجني عنه بسلطان مبین. في قبضته ملكوت كلّ شيء، ينصر من يشاء كيف يشاء، وإنّه هو المقتدر القدير.

إيّاكم، يا قوم، أن تمسّكوا بالأسماء وتعرّضوا على الذي خلقها بأمرٍ من عنده. لا إله إلّا هو المقتدر العالم الحكيم. قل: إنّه خلق الأسماء كما خلق كلّ شيء إن أنتم من العالمين. كلّ ذی قدرة عاجز عند سلطان قدرته، و كلّ ذی علم جاهل لدى علمه، و كلّ ذی غناء فقير لدى بابه الذي فُتح على وجه الخلائق أجمعين. إيّاكم أن یصدّنكم الأسماء عن موجدّها. تجنّبوا عن الذّين تمسّكوا بها وكانوا عليها لمنّ العاكفين! قل: إنّ النّبيّ من سمع نبأى وآمن بنفسى، والرّسول [٤١٠] من بلغ رسالاتى، والإمام من قام أمام وجهى وفاز بآيائى، والولى من دخل حصن ولايتى وإنقطع عن سوائى، والوصى من وصّى نفسه، ثمّ العباد بحجّى و ذكرى و ثنائى. كذلك أشرقت شمس البيان عن أفق مشية ربّكم الرّحمن في هذا الرّضوان المقدّس الممتنع المتعالى المنيع. والحمد لله محبوبى ومحبوب العارفين.

وإذا نخطب الذى إفتى على الله وإعترض عليه وأرسل إلى مقرّ القدس أوراق النّارية و ذكرّ فيها ما احترقت عنها أكباد الأصفياء والمقرّبين. لعلّ يستيقظ عن نوم الغفلة ويتوجّه إلى شطر القدس، مقرّ الله المقتدر العزيز العليم. ولو أنّه أتى بذنب أثقل عن ثقل السّموات والأرضين، ولكن لما تموجّت أبحر الفضل في تلك الأيام، لو يتوب ويرجع، لعلّ أن يغفره الله برحمته الّتى سبقت العالمين.

قل: أن يا أيها الغافل، لو تسمع من هذا العبد فاعمل بما نذكرك به لتكون من الفائزين! طهر نفسك عن غير الله، ثم قل: "بسم الله وبالله و غسل بالماء وبعد فراغك قل: "يا إلهي و محبوبي، كما طهرت ظاهري من هذا الماء، طهر قلبي و فؤادي عن النفس و الهوى لأعرفك بنفسك و أنقطع عن العالمين." ثم ضع [٤١١] وجهك على التراب خضعاً لله رب الأرباب، قل: "يا إلهي و سيدي، أسئلك باسمك الذي به ظهر الزلزال في قبائل الأرض و السماء و إرتفع الضجيج بين ملاء الإنشاء و اضطربت أنفس المرييين و حقائق الغافلين، بأن تغفر لي جرياتي التي ما شهدت عين الإبداع شبهها. فو عزتك، يا محبوبي، قد جئتُك بذنب لا يعادله ذنوب من خلق بقولك الأبدع البديع.

إذاً فارحم على هذا العاصي، ثم ألبسني ثوب الغفران و طهرني من تعينات البشر و وجهني إلى منظر الأكر، بحيث لا يبقى في صدري إلا بدايع عرفانك و لا في قلبي إلا ظهورات حبك و لا من وجهي إلا نضرة رضوانك. وإنك أنت المقتدر على مآشاء و إنك أنت المهيمن المقتدر العزيز القدير. يا إلهي، هذا عاص قد سرع إلى مدين غفرانك، و هذا لمسكين قد تمسك بأذيال رداء غنائك و إستغنائك. أي رب، لا تحرمي عما عندك، ثم إجعلني خالصاً لوجهك و خاضعاً عند ظهورات أنوار عز فردانيتك. و إنك لم تزل كنت ذوالفضل القديم و تكون على كل شيء قدير.

و نسئل الله بذلك يفتح بصراك و يعرفك ما لا عرفته من قبل و يعلمك ما [٤١٢] تجعل به غنياً عن دونه. و عنده علم السموات و الأرض، و إنه قد كان على كل شيء محيط.

١. این بیت از جامی است، ن.ک. به وحید رافعی، مآخذ اشعار در آثار بهائی (دانداس 2000م) ج 3، ص 289-295

٢. قرآن مجید، آیه 1 و 2 از سوره 29

٣. قرآن مجید، آیه 25 از سوره 6 و آیه 146 از سوره 7

٤. توقيع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر که در کشف الغطاء (اثر میرزا ابو الفضل گلپایگانی و میرزا مهدی گلپایگانی) به طبع رسیده است.

٥. قرآن مجید، آیه 3 از سوره 67

٦. اشاره به قیوم الأسماء سوره | 28

٧. جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، دفتر 5، بیت 1659

٨. جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، دفتر 5، بیت 1658:

« گفت آن تأویل باشد یا قیاس در صریح امر کم جو التباس »

٩. در بیان عربی، باب سیزدهم از واحد دوم، می فرماید: «ثم الثالث من بعد العشر ذكر الميزان، ذلك نفس من يظهره الله، يتقلب الحق مثل ما يتقلب الظل مع الشمس.»

۱۰. بیان فارسی، باب سیزدهم از واحد دوم

۱۱. اشاره به قرآن مجید، آیه 85 از سوره 2: « أَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ »

۱۲. بیان فارسی، باب نوزدهم از واحد دوم

۱۳. اشاره به قرآن مجید، آیه 40 از سوره 33: « مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا »

۱۴. قرآن مجید، آیه 85 از سوره 2

۱۵. بیان فارسی، باب دوازدهم از واحد سوم

۱۶. بیان فارسی، باب شانزدهم از واحد دوم

۱۷. بیان فارسی، باب هفدهم از واحد دوم

۱۸. بیان فارسی، باب سوم از واحد نهم

۱۹. توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر

۲۰. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه | اولی، ص 117

۲۱. قرآن مجید، آیه 41 از سوره 23

۲۲. توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر

۲۳. بیان فارسی، باب دهم از واحد سوم

۲۴. قرآن مجید، آیه 105 از سوره 12

۲۵. در لوح سراج این بیان به این نحو نقل گردیده است: « قل: تَنَزَّلْتُ حَتَّى قُلْتُ "إِنِّي أَنَا ذُرٌّ وَدُونَ ذُرٍّ"، مِثْلَ مَا قُلْتُ "إِنِّي أَنَا رَبٌّ وَرَبِّ كُلِّ ذِي رِبٍّ". لَأَسْتَغْفِرَنَّ اللَّهَ عَنْ كَلْتَيْهِمَا وَإِنِّي إِلَى اللَّهِ رَبِّي لَمِنَ الرَّاجِعِينَ. » مائده | آسمانی ج 7 ص 84

۲۶. بیان فارسی، باب شانزدهم از واحد دوم

۲۷. قرآن مجید، آیه 53 از سوره 25

۲۸. قرآن مجید، آیه 12 از سوره 35

۲۹. دعای سحر منسوب امام علی ابن ابی طالب. ن.ک. به محمد باقر مجلسی، بحار الانوار ج 87، ص 339 و عباس قلی، مفاتیح الجنان، ص 339

۳۰. خطبة یتیمیّه، منسوب به امام علی ابن ابی طالب

۳۱. الکلینی، الأصول من الکافی ج 1، ص 85 و مجلسی، بحار الأنوار ج 3، ص 270-275

۳۲. در امثال الحكم دهخدا (ج 1، ص 334) به این اصطلاح اشاره شده: «

این ره که تو می روی به ترکستان است (ترسم که نرسی به کعبه ای اعرابی ...). سعدی.

نظیر: ای تشنه به خیره چند پوئی این ره که تو می روی سراب است. سعدی.»

۳۳. پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص 95

۳۴. اشاره به حدیثی منسوب به امام جعفر صادق: «كَلِمَاتٌ مِيزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ». بحار الأنوار، ج 66، ص 293

۳۵. در باب هفتم از واحد دوم بیان عربی می فرمایند: «وَلَقَدْ قَرَّبَ الزَّوَالِ وَإِنَّكُمْ أَنْتُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ لَا تَعْرِفُونَ.»

۳۶. توفیق میرزا عبد الکریم قزوینی

۳۷. بیان عربی، باب پانزدهم از واحد ششم

۳۸. پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص 255

۳۹. بیان فارسی، باب پانزدهم از واحد سوم

۴۰. همان مأخذ

۴۱. بیان عربی، باب پنجم از واحد هفتم

۴۲. مثنوی مبارک

۴۳. قرآن مجید، آیه 15 از سوره 50

۴۴. قرآن مجید، آیه 5 از سوره 62

۴۵. قرآن مجید، آیه 5 از سوره 40

۴۶. قرآن مجید، آیه 11 از سوره 15

۴۷. بیان فارسی، باب شانزدهم از واحد دوم

۴۸. قرآن مجید، آیه 27 از سوره 11

۴۹. توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر

۵۰. توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر

۵۱. بیان فارسی، باب دوازدهم از واحد هفتم

۵۲. بیان فارسی، باب یازدهم از واحد هفتم

۵۳. همان مأخذ

۵۴. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه | اولی، ص 118

۵۵. قرآن مجید، آیه 136 از سوره 2، آیه 84 از سوره 3

۵۶. بیان فارسی، باب اول از واحد ششم

۵۷. بیان فارسی، باب اول از واحد ششم

۵۸. انجیل متی، آیه دوم از باب سوم

۵۹. در باب هفتم از واحد دوم بیان عربی می فرمایند: «و لقد قرب الزوال وإنکم أنتم ذلک الیوم لا تعرفون.»

۶۰. ن. ک. به انجیل یحنا، آیه 47 از باب 12

۶۱. در قرآن مجید (آیه 91 از سوره 15) می فرماید: «الَّذین جعلوا القرآن عضین».

۶۲. پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص 210

۶۳. بیان فارسی، باب اول از واحد ششم

۶۴. بیان فارسی، باب اول از واحد ششم

۶۵. در دیوان حکیم سنایی غزنوی (به کوشش ب. فروزانفر، طهران 1375)، ص 134، بیت فوق به این نحو ذکر شده است:

«نکته و نظم سنایی نزد نادان دان چنانک

پیش کر بریط سرای و نزد کور آینه دار»

۶۶. پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص 73

۶۷. قرآن مجید، آیه 148 از سوره 7 و آیه 88 از سوره 20

۶۸. الأصول من الکافی ج 1، ص 85 و بحار الأنوار ج 3، ص 270-275

۶۹. قرآن مجید، آیه 84 از سوره 36

۷۰. قرآن مجید، آیه 58 از سوره 7

۷۱. قرآن مجید، آیه 58 از سوره 7

۷۲. بیان عربی، باب ششم از واحد دهم

۷۳. توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر

۷۴. توقیع محمد باقر حرف حی و وحید اکبر

۷۵. الأصول من الکافی ج 1، ص 85 و بحار الأنوار ج 3، ص 270-275

۷۶. قرآن مجید، آیه 25 از سوره 6

۷۷. قرآن مجید، آیه 96 از سوره 10

۷۸. بیان عربی، باب ششم از واحد دوم

۷۹. بیان عربی، باب هفتم از واحد دوم

۸۰. بیان عربی، باب هفتم از واحد دوم

۸۱. الأصول من الکافی ج 1، ص 85 و بحار الأنوار ج 3، ص 270-275

۸۲. قیوم الأسماء سوره 57

۸۳. حدیث قدسی، ن.ک. به مقاله وحید رافقی از مسکن خاکی، سفینه | عرفان دفتر دوم (دارمشتات 1999)، ص

146-144

۸۴. این آیه در صدر توقیعی خطاب به اسم الله الأزل نازل شده.

۸۵. در دیوان حکیم سنایی غزنوی (به کوشش ب. فروزانفر، طهران ۱۳۷۵)، ص ۱۳۱، بیت فوق به این نحو ذکر شده است:

«گرد دین بهر صلاح دین به بی دینی متن

تخم دنیا در قرار تن به مکاری مکار»

۸۶. بیان عربی، باب ششم از واحد نهم

۸۷. بیان عربی، باب سوم از واحد هفتم

۸۸. بیان عربی، باب سوم از واحد هفتم

۸۹. منتخباتی از آثار حضرت اعلی، ص ۱۱۰

۹۰. پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص ۳۳۴

۹۱. پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص ۳۳۵

۹۲. قرآن مجید، آیه ۹۳ از سوره ۶

۹۳. بیان فارسی، باب اول از واحد ششم

۹۴. توقیع حاج سید جواد کربلائی

۹۵. آیات فوق در سورة القميص نیز نازل شده اند، آثار قلم اعلی ج ۲ (چاپ جدید، دانداس ۲۰۰۲)، ص ۳۷۹

۹۶. قرآن مجید، آیه ۳۰ از سوره ۳۰: «فأقم وجهک للدين حنیفاً فطرت الله التي فطر الناس علیها».

۹۷. حدیث مزبور مورد تأیید اهل تسنن (سنن الترمذی، کتاب القدر، باب ۵) و همچنین اهل تشیع (بحار الأنوار ج ۳، ص ۲۸۱) می باشد.

۹۸. بیان فارسی، باب اول از واحد اول

۹۹. سفر تنبیه، آیه ۱۶ از باب ۶

۱۰۰. قرآن مجید، آیه ۹۵ از سوره ۴

۱۰۱. این ابیات با اندکی تفاوت در مثنوی مبارک نیز مندرج شده اند. ن.ک. به مأخذ اشعار در آثار بهائی (دانداس

۱۹۹۵م) ج ۲، ص ۱۰۵-۱۰۶

۱۰۲. بیان عربی، باب چهاردهم از واحد ششم
۱۰۳. بیان عربی، باب هفدهم از واحد نهم
۱۰۴. ن.ک. به بیان عربی، باب نهم از واحد دهم
۱۰۵. بیان عربی باب نهم از واحد ششم. در نسخه های بیان عربی به جای کلمه "سرکم" لفظ "سیرکم" مندرج است.
۱۰۶. قرآن مجید، آیه 9 از سوره 59
۱۰۷. قرآن مجید، آیه 176 از سوره 7
۱۰۸. قرآن مجید، آیه 27 از سوره 11
۱۰۹. قرآن مجید، آیه 43 از سوره 7
۱۱۰. پنج شأن (چاپ ازلیان)، ص 316
۱۱۱. قرآن مجید، آیه | 11 از سوره | 42
۱۱۲. قرآن مجید، آیه | 2 از سوره | 112
۱۱۳. قرآن مجید، آیه | 51 از سوره | 29
۱۱۴. ن.ک. به تفسیر سورة الکوثر (مجموعه آثار محفل ملی شماره 53)، ص 98
۱۱۵. در اینجا بخشی از لوح سورة الذکر درج شده که از آثار نازله در ارض سرّ می باشد و متن کامل آن در مجموعه آثار قلم اعلی ج 2 (چاپ جدید، دانداس 2002) در ص 549-557 نیز به طبع رسیده است.
۱۱۶. منتخباتی از آثار حضرت اعلی، ص 110
۱۱۷. لوحی خطاب به سید جواد کربلائی که متن کامل آن در کشف الغطاء، ص 64-70، به طبع رسیده است.
۱۱۸. ن.ک. به بیان فارسی، باب اول از واحد اول، و نیز به اولین آیه | بیان عربی
۱۱۹. این مناجات نیز در مجموعه | المناجاة تحت شماره | 179 به طبع رسیده و توسط حضرت ولی امر الله به زبان انگلیسی ترجمه شده است.
۱۲۰. ن.ک. به قرآن مجید، آیه 26 و 27 از سوره 21